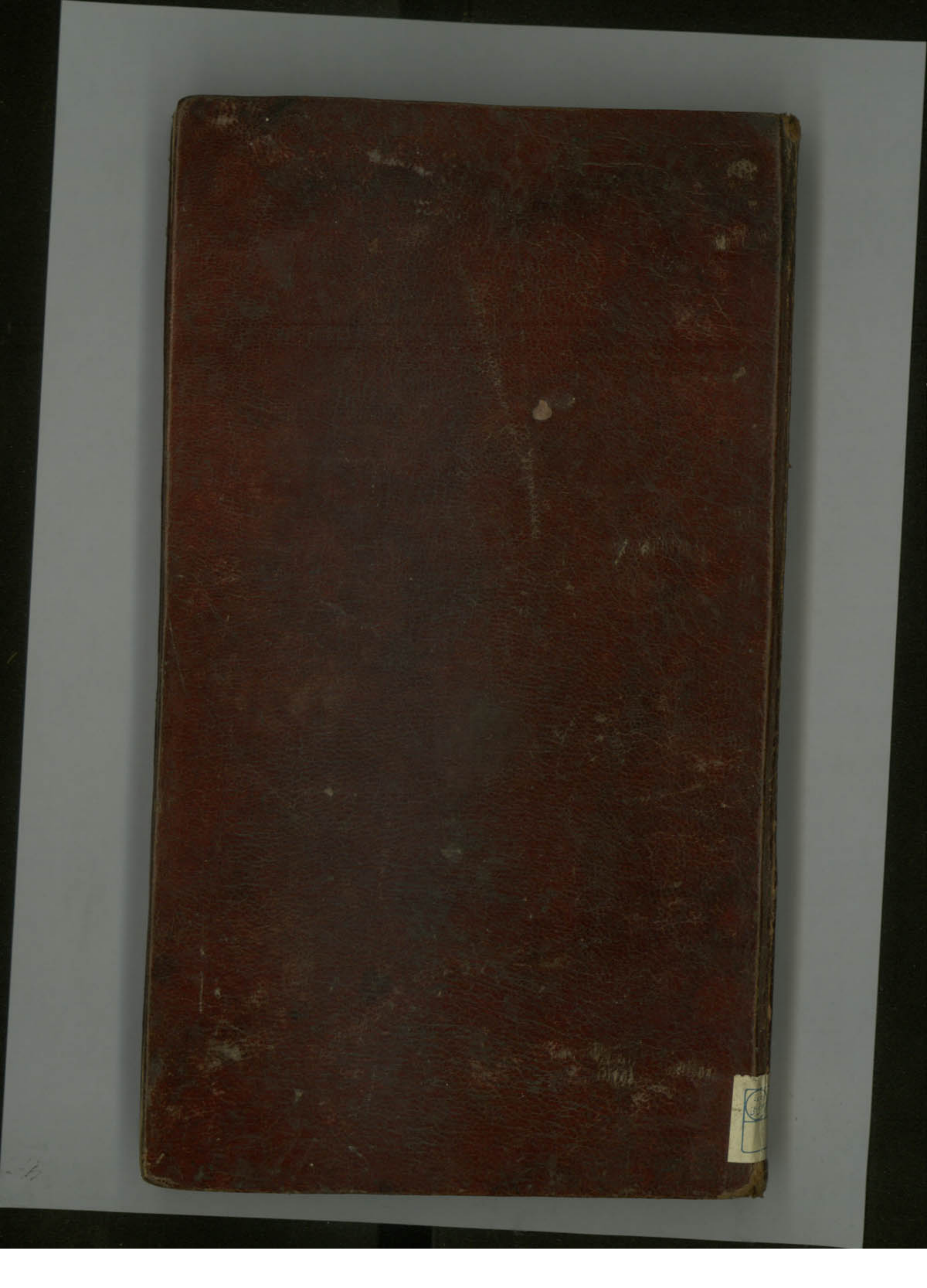
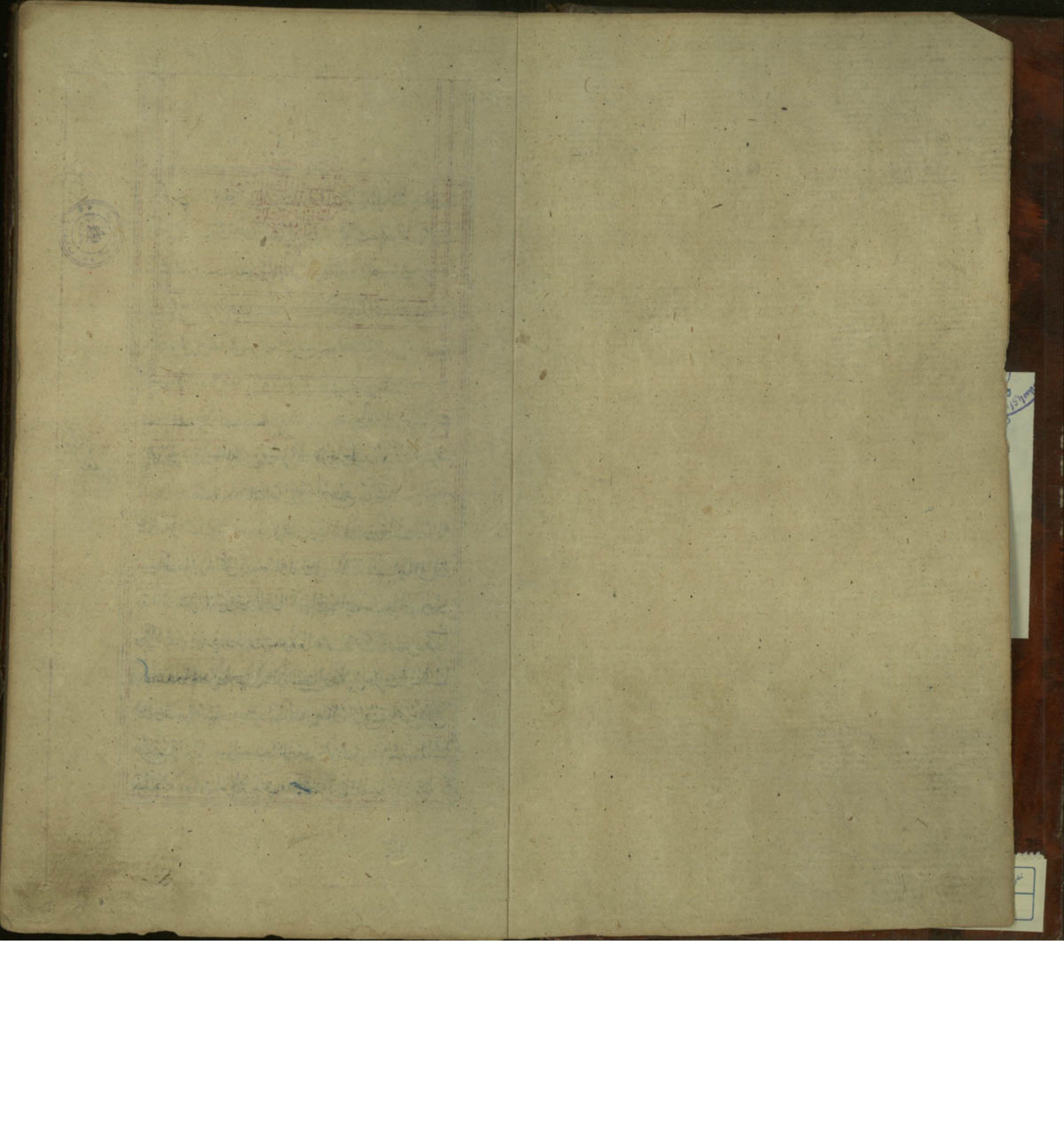



بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۴۲۲۶
۵۵۸۷
۳۳۵۳
فهرست شده
۲۸۱۰







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین

وبعد مقدمه در بیان اجمالی تازگی این مذهب وانکار اهل این فرقه محقه از هفتاد و سه فرقه مسلمانان میباشند وقد قال رسول الله

صلی الله علیه وآله کل بدعة ضلالة وکل ضلالة فسبیلها الی النار

وقال شر الامور محدثاتها اگرچه این مطلب حاجت ببیان ندارد

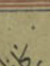
زیرا که تمایز این فرقه از سایر فرق قولا واعتقادا وعملا مشهود هر عامی

میباشد ولی محض اتمام حجت اشاره ببعضی از دلایل اعتراف خود ایشان

بحدوث مذهبشان میشود لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی

عن بینة وآن در مواضع بسیار است اول در شرح قصیده عبد الباقی

بغدادی ۲۳ ورق باخر کتاب مانده در صفحه یمنی تا اواسط صفحه یسری مانده



سید کاظم رشتی بیانی میکند وحاصلش این است که حقیقت نبویه را صلی الله

علیه وآله دو اسم است یکی اسم زمینی است وآن محمد است ویکی اسم آسمانی

وآن احمد صلی الله علیه وآله واین مفاد مضمون حدیث نبوی است که انا

فی الارض محمد وفی السماء احمد صلی الله علیه وآله ومیگوید از حقیقت بعد

این حدیث هزار و دویست پنجاه شش سال باسم زمینی خود که محمد باشد ناصر

برای ترویج ظاهر شریعت وترویج باطن بالتبع بود والان ظاهر شده در شیخ ناشیخ

احمد برای ترویج باطن وظاهر شرع بالتبع است ولهذا شیخ احمد در اعدله

امزجه واعدل اهویه تربیت شده واگر بخواهم برهان عقلی اقامه میکنم که باید

چنین کسی صاحب اعدل امزجه واهویه واصفای انها باشد الی آخر ما افاده

گوید حاجت بدلیل عقلی ندارد زیرا که خود شیخ در کثیر رسائل اینکه اظهار

کثرت علل واسقام در اوایل نکرده باشد و هواء احسا که در اوایل عمر در آنجا

بوده و گرما نشیمن بر کسی مخفی نیست که محتاج دلیل عقلی باشد و در مبحث

امامت نقل مضامین عبارات را تا از تهمت افترا مصون باشد واشاره

مطالب میکند صاحب دیباچه جوامع الکلم که میگوید مظهر الاسم السماوی وجلی کریم

خان در رساله الهدایة الصبیان در فصل چهارم که در معرفت شیعه که عبارت

از رکن رابع ایمان میباشد پس مقدماتی چند میگوید این رکن در ازمنه

متقدمه مخفی بود تا اول کسیکه اظهار آن کرد شیخ احمد بود وبعد او سید کاظم

هذا قول سید کاظم

هذا قول ابن...

مقدمه

وبعد از او جوینده یابنده است و بدیهی است که مقصود غیر خودش نیست و
بعد میگوید که هر که تولای این دو نفر را داشته باشد مؤمن و ناجی و الا
ناصبی و از ربقه اسلام بیرون است و در رساله فوائد که در شرح یکجزو حدیث
خیط جابر است در فائده پنجم که در معرفت ارکان است تصریحات عدیده دارد
بر اینکه امام زمان غیر ائمه اثنی عشر است و از حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة مقصود این امام زمان است و میگوید این فقره مخفی بود
و اول کسیکه اظهار کرد شیخ احمد بود انتهی در مبحث امامت نقل عبارات
خواهد آمد و از جمله تصریحات خان باینکه مذهب ایشان مغایر است
با مذهبیکه در دست سایر شیعه اثنی عشریه است عبارتی است که در رساله
هدایت العوام در جواب از سؤال حاجی محمد علی نام میگوید و سؤال او این است
میگویند در منبر موعظه جناب حاجی فرموده اند که فرقه ناجیه که شیعه اثنی عشریه
باشند دو فرقه شده اند یکی شیخیه و یکی بالاسریه و ناجیه یکی از این دو فرقه
است و هر یک دیگری را باید بد و نجس و کافر بدانند تا آخر سؤال و خان در
جواب میگوید جواب از این مطلب عرض میکنم بطور اجمال که در کلام حرف منت
و جه کلام افترا بعد در صدد بیان حق و باطل برنیامده و دلیل و برهان حرف خود را ذکر
میکنم الی ان قال اما اینکه من گفته ام که یومنا هذا فرقه شیعه بطور معاینه دو فرقه
شده اند یکی شیخیه و یکی بالاسریه و بعضی بعضی را بد دانسته اند و دوباره یکدیگر بگمان

بگمان

میگویند و الحمد لله که در این ولایت و کرمان اختلاف نیست که تکفیر یکدیگر بکنند
کنند و نجس بدانند نرسیده اما در آذربایجان و غیره باین سر حد رسیده لیکن
باید که انسان تقلید آبا و خویشان خود را نکند و در صدد حقیقت این
امر برآید و تحقیق حق از باطل نماید زیرا که در کلام ضد هر دو راست نیست
و هر دو دروغ نیست لا محاله یکی راست و یکی دروغ میگوید و لا طایل ببره اید
تا آنکه میگوید اگر کسی ما را تکفیر کند ما بجهت یقین داشتن بر مذهب خود او را
کافر میدانیم الی ان قال و هر یک از بالاسریان که ما را کافر دانسته اند ما او را از مذهب
امامیه خارج میدانیم و تکفیرهم میکنیم و در فصل بعد از آن میگوید آنکه
شبهه در این مطلب از برای هیچکس از ارکان بلکه قاطبه مردم ایران نیست که فرقه
شیعه یومنا هذا که سنه یکهزار و دویست و شصت و یک هجری است دو فرقه
شده اند یکی مسمی بشیخی و یکی مسمی ببالاسری و بعد فصل مشبعی بیان میکند از
انتشار این خلاف و حدوث این حادثه در جمیع بلاد حتی هندستان و ترکستان
بعد از همه این تفاصیل میگوید پس بر حرف این قول که شیعه امروز دو فرقه شده
اند چگونه بحثی وارد میباید و تکذیب این دعوی چگونه شاید پس انکار اینکه امروز
شیعه دو فرقه شده اند از ضروریات است و منکرش منکر بدیهیات و در
فصل بعد عجب اقراری میکند و میگوید بعد از آن که شخص غافل نظر کند
در اعصار سابقه این فرقه محقه همه بر یک امر مجتمع و همه یکطرفه را متبع بوده اند

همه با یکدیگر مؤالف و محسود همه مخالفین بودند الی ان قال الحال چون عاقل
نظر کند میبیند که این ننگ همیشه بر مذهب سنیان وارد بود و این عار که همیشه
در جمیع ایشان میبود الحال در مذهب شیعه پیدا شده و این عیوب بر ایشان
وارد بلکه بدتر و عظیم تر زیرا که سنیان با اختلاف ایشان امر شان بعداوت
و شقاق در مابین خود شان نکشید و با الحاد نیانجامید نهایت صاحب آراء
مختلفه و اهواء متشتته گشتند و الحال این فرقه خلاف شان عالم گیر گشته و باعث
جوش هر تناء و پیر شده بطوریکه مادر از فرزند تبری الی ان قال و علماء امر
بتبری از یکدیگر میکنند الی ان قال آخر واجب است که مردم بفهمند که آشوب
چیست و منشاء شق عصا مسلمین کیست این بدعت را که انداخته و علم این فتنه را
که افراخته الی آخرها اقر و جری علی لسانه من حیث لا یشعر داعی گوید آتش بجان
شمع فتد کین بنا نهاد شق عصا و علم فتنه و احداث بدعت از کیست که اسم
سماوی ظاهر شد برای ترویج باطن از معلمان است که خاستند طفل عالم
ایمان را از دست ده دها و الد دها بگیرند و از امام زمانها است که خواستند
مردم را از جاهلیت غیبت خارج کنند و رکن مخفی ایمان را ظاهر کنند و اجازه
از چهارده معصوم گرفته اند برای تمام کردن با ملها لعن الله من افتری
و خاب و تروی افرایتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری تلک الغرا
نیق الشغلی منها الخلاف قد بدی و بعد میگوید اگر کسی گوید اختلاف ما بین

علما همیشه بوده است جواب گوییم که اختلافی که سابقا میانه علما بود اختلاف
از فروع دین بود موجب کفر و نفاق و عداوت و شقاق نمیشود الی اخر ما قال
فی بحث القصه بعد میگوید الحال اختلاف در فروع امر سهل ولی چون
امر بتکفیر رسیده و کار بتبری انجامیده کار بالا خواهد گرفت و بحقیقت
مذهب خواهد رسید که یکی دیگری را کافر خواند و از مذهب او تبری و بیزاری
خواهد کرد الی ان قال و امروز امر بدینجا انجامیده و این حضرات فروع دین
ما را نسبت بخلاف ضروری نسبت میدهند و اصول دین ما را نسبت
بخلاف حق میدهند و ما را تکفیر میکنند و نجس میدانند و تهمت بر ما را حلال
میدانند و اذیت ما را روا میدارند و نفی ما را از بلدان جایز میدانند
داعی گوید چشمتان را کور میکنند دستشان درد نکند قال پس مقتضی دین
داری ما آنست که هر کس ما را کافر داند ما او را باطل و کاذب و کج اعتقاد
دانیم الی ان قال پس باین جهت ما در ملاء عام بیان کردیم که ای معاشر شیعه امروز
امر بدینجا انجامیده است اگر هر دو طایفه را ترک کنید بکلی از مذهب بیرون
میروید چرا که علما باین نهج اختلاف کرده اند و ثالث ندارید و ما بین هست
نیست ثالثی نیست و هر دو راست نیست و هر دو دروغ نیست و اگر هر دو
بگوید و هر دو را راست گو و خوب دانید باید هر دو را کافر دانید چرا که
هر دو تکفیر هم میکنند و شما هر دو را راست گو گرفته اید و اگر هر دو را دروغ

کوداشید دیگر کسی را ندارید که تقلید او کنید دین را از او نمایید و اگر بکرا عمیا تا بکید
پید بن خواهید بود که از روی جهالت بطرفی رفته ابد پس سعی کنید که بفهمید که
کدام باب بر حقند و کدام باب بر باطل الی آخر ما افر داعی گوید همین اقرارها
سرکار خان تا انجر بعد مبابد که آیت همه چیزها را ابیکند چنانچه انشاء الله در آخر
فصل معروض خواهد شد و نیز در یکی از فصول کتاب هدایة مسکوید و اما
صاحبان این فتنه دین شیعه را بر هم زد و ربع مسکون را متغیر کردند تا انجا که ملکوند
واما صاحبان این فتنه و بنای مردم را فاسد کردند و مال و جان مردم را تلف
نمودند تا روز قیامت همین خلاف و شقاق و نفاق برپا است حال انصاف
دهید که ضرر سلاطین فرنگ و سنی بر اسلام بیشتر است یا ضرر این جماعت
که این فرقت را انداختند و علم این خلاف را افراختند و بعد حدیث
حضرت صادق علیه السلام نقل میکند که هؤلاء اضر علی ضعفاء شیعتنا من
جیش یزید علی الحسین علیه السلام و اصحابه داعی گوید ما است خوردن و نیف آب
بر روی غیر زدن بعینه همین فرمایشان خان است فلا نفعل و بمثل این اقرار نمود
سید کاظم در رساله دلیل المتحیرین که میگوید مراد از سائل از رسالین مقدمات
تحقیق مسئله اخیره و کشف احوال شیخی و کشفی و بالاسری است که گفته منهم
من سمی نفسه شیخیا و کشفیا و منهم من یسمی قال انی بالاسری بدستیکه این
اختلاف در این جزء از زمان امر یست خطیر و فتنه ایست عظیم که فرا گرفته است

تمامی بلاد و عباد را و شامل است قلوب ادانی و اقاذل ناس را و ساری شده است
شکها در ضمایر مردم و توارد شبهات دلهای ایشان را مکدر و تنگ داشته
است بحدیکه در اندک زمانی تفرقه انداخته است میانه یاران و دوستان
از عراق و ترک و هندوستان الی ان قال و تلک الله بلیة عمت و نکبة خصت
الی ان قال بالجمله این فتنه عظیمه و بلیه و خیمه را چگونه میتوان سهل دانست
و بر اختلاف اخباری و اصولی میتوان قیاس نمود چه اختلاف ایشان باعث
کفر و فسوق نیست بلکه اختلافشان از قبیل قول رسول الله است که فرمایند
نحن اوقعنا الخلاف بینکم الحدیث ولی این فتنه فتنه ایست که موجب کفر
و نفاق شده و اینفرقه محقه را بخصومت و شقاق در جمیع آفاق مشهور
کرده پس واجبست بر هر مؤمنی که احتیاج بحفظ این دین مبین دارد
که جهد کامل و وافی در دفع این فتنه و اطفاء این نائره و جد جمیل در اطمینان
و ارام نفس خویش از این اضطراب و تشویش مبذول نماید الی ان قال
چه این اختلاف مباح کرده است هتک عرضها را و قتل نفوس و شایع شدن
عداوتها و بغضها را در میان اینفرقه ناجیه اثنی عشریه و باعث اشکار
شدن غیبت و بهتان و شیوع افترا کذب و افترا گردیده در جمیع بلاد
اسلام چه فساد یست بزرگ که از این وجه شکستی عظیم بر فتنه و بدعتی
بیشتر از اینکه واقع شده در اسلام پس دفع این فتنه و بلیه بر هر که قدرت

داود واجب است تا تحقیق الی آخر و بعد میگوید فرقه ناجیه شیخیه را کشفیه
نامیده اند از قبیل آنست که عامه شیعه اثنی عشریه را رافضیه نام نهاده
اند داعی گوید منظور از نقل این عبارات طویله که از اهل آن نقل شد
اینست که ناظران ملتفت باشند که خود ایشان مقر و معترف هستند
بانکه بعد از اتفاق شیعه اثنی عشریه در ادوار زمان ایشان باعث تفرقه
کلمه ایشان شده اند و شق عصای مسلمانان نموده اند باختلافی که
موجب تکفیر و تفسیق و قتل و نهب و هتک و فحش و بهتان و امثال آنست و نیز
صریح است در اینکه غیر خود را شیعه نمیدانند و لو بمعنای اعم قول
خان در صفحه ۹۲ از قسمت سیم ارشاد که میگوید و الله این جماعت که دین
تشیع را بخود بسته اند و خود را نسبت بتشیع میدهد و انکار اینها
میکوییم میکنند ظلم بخود میکنند بلکه ظلم باآل محمد ع مینمایند و نیز صریح
است در مغایرت مطلبی که در تشبیه ایمان و شریعت بانسان کرده که در
هر زمانی برای او طوری و حالی قائل شده از آنجمله در صفحه ۱۴۷ از چاپ
بمبئی و نودونهم تبریز میگوید خدا رحمت کند علما ما را اگر شب و روز مردم را
وا داشتند بمسائل طهارت و نجاست و حلال و حرام و احکام و فرصت
ندادند مردم را که باصول دین خود بپردازند اگر چه بحسب تدبیر ملکی در
واقع شده است و تا نطفه جنین در شکم درست نشود روح در آن دمیده

بخو

نمیشود و اتفاق اسلام را بنهایت اصرار درست کردند و حال وقت دمیدن روح
است که خدای عز و جل علمای ربانی را بر انگیخته تا روح الایمان در تن آن خلق
بدمند الی آخر در صفحه ۱۳۱ بمبئی در صفحه ۱۰۳ تبریزی از قسمت سیم میگوید
تا اینکه در زمان غیبت امام عصر طفل عالم کان از شیر باز شد و در دست لله
و دده کان افتاد که علمای بعد از زمان ظهور باشند الی ان قال پس
علما هم بزبان بچها با اطفال سخنها میگفتند و طهارتی و نجاستی و حلالی
و حرامی برای ایشان بیان میکردند الی ان قال پس عالم را در این زمان
بجهت قرآن بمکتب بردند و بدست معلم سپرده اند اگر چه اطفال میگویند
که بگذارید بدبیر و تیره سابق شیطنت کنیم الی ان قال و میگویند درسهای
شما خلاف اجماع لله های سابق است و لکن غافل که این بچهای ما نسنند
و پدر و مادری دارند انها بدست هر کس میخواهند میسپارند و انها بالجماع
لله ها نمیشنند چرا که اجماع بر جهالت و نادانی است الی آخر و نیز
در صفحه ۲ بمبئی و در صفحه ۲ تبریز میگوید در قدح علمای ظاهر و اگر انها
جواب میدادند غالب مسائل مشکله حکما و فلاسفه لاینحل نمیماند تا ما
بیاییم بنور امام عصر آنها را حل کنیم و در صفحه بعد از آن میگوید و احدی از
ایشان بر متکلمین رد نکردند و قدرت جواب ایشان را نداشتند بلکه کلام آنها
نمی فهمیدند تا انکه ما آمدیم و بنیان علم کلام را منهدم کردیم تا میگوید

پس غیر از این علمای ظاهر باید در هر عصری علمای ربانی باشند الی آخر و در
رساله هدایتیه که در شرح احوال مشایخ خود مینویسند تصریح میکنند که
شیخ احمد مخرب حکمت اشراقیین و مشائین و رواقیین بود و نیز در صفحه ۳۴
بمبئی و در صفحه ۲ تبریزی از قسمت چهارم میگوید ولی خواطر معرضان یعنی
عزیمه‌خوانان جمع است که دولت شیطان زائل است و دولت حق ثابت
و دائم هرچه میخواهند خود را بتعب اندازند و نیز در صفحه ۴۲ بمبئی و در صفحه
تبریزی از قسمت چهارم میگوید دیگر ما هیچ مطلب نداریم و کل این مجلد بلکه
این کتاب مبنی بر همین است که اقرار کنند که بهتر از ما کی هست و بس و نیز در
صفحه ۸۳ بمبئی و ۵۵ تبریزی از قسمت چهارم میگوید کتاب و سنت را ترجمه نکرده
است مگر مشایخ ما و تا زمان ایشان کتاب و سنت بر طاق نسیان گذاشته بود
الی ان قال و در میان کل علما و حکمای اولین و آخرین این منصب شریف چگونه
مخصوص این قوم بود نه غیر ایشان الی آخر و نیز در اوایل رساله نصرة الدین
میگوید یا دری یا یاران امد و احدی از عهده جواب شبهات او بر نیامد
تا اینکه ما امدیم و جواب آنها را گفتیم و نیز در ارشاد میگوید صوفیه را
ما امدیم ابطال مذهبشان را کردیم و نیز در صفحه ۱۴۶ از ورق دوم از
قسمت ۳ میگوید هزار و ده سال است که تمام خلق در جاهلیت غیبت
گرفتارند و بهوا و هوس نشو و نما کرده اند در چندین موضع از ارشاد بصحیح

بصحیح

میکنند که رکن رابع دین ناقص بود و زمان مقتضی اظهار آن نبود تا زمان
مستعد شد و شیخ تشریف آورد و این تکلیف را اظهار فرمود از جمله در
صفحه ۱۱ و صفحه ۶۲ از چاپ بمبئی میگوید امام غایب مثل امام مرده است
کفایت نمیکند حتی حاضر ضرور داشت و در صفحه ۲۹ میگوید که رکن رابع در
سابق نبوده تازه ظاهر شده و در صفحه ۶۰ و در صفحه ۵۰ رکن رابع تخصیص بخود
و مشایخ خود میدهند و در صفحه ۹۳ از چاپ بمبئی ۱۸ تبریز میگوید و در صفحه
از چاپ بمبئی میگوید پس اگر چه انبیا دعوت بتوحید کرده اند لکن توحید
ایشان بمنزله جسم بوده و توحید این شریعت بمنزله روح الی ان قال
پس کسانیکه بهمان ظاهر الفاظ اکتفا کرده اند و حال آنکه حکایت روح
بآنها نرسیده بمنزله کسانیکه که بهمان اصول ادیان سابقه میگروند
و باصول این دین نمیگروند پس آنها بمنزله یهود و نصاری هستند
چرا که دست از باطن برداشته اند و بهمان ظاهر چسبیده اند الی ان قال
تا اینکه الحمد لله که در این زمان امر این روح وضوحی دارد و بسیاری
از مسلمین این روح را فهمیده اند و در صفحه ۱۱۱ از چاپ بمبئی و در صفحه ۹۰
از چاپ تبریزی میگوید و سر مراهقه عالم همین زمانست که خداوند
عالم عالم را بمودبین و معلمین سپرده و آنچه پیشتر بوده است آنها تادیب
و تمرین نبوده اند پس این علم علمای ظاهر داخل این تمرین نیست و نبوده الی

ان قال و ایشان نه علما اینکه خدا برانگیخته است از برای تعلیم و تادیب عالم
و ایشان میباشند نه دیان که نظیر انبیا و رسلند در این عصر دو نفراند
مردم و در تجدید ملت و مذهب از ابن حنبل نص نجات و تلو نجات در
کلمات ایشان تر مجدی است که در حیطه تجدید در آید و از هر کدام شش نفر نیست
که کلیه سه فرقه در میان امامیه اثنی عشریه از قدیم الی الآن موجود بوده و هستند
اصولیین و اخباریین و عرفاء بر بصیرنا قد مخفی نیست که فیما بین خود ایشان
اختلافی که موجب تکفیر یا تفسیق یکدیگر باشند نداشته و ندارند و پیوسته
کمال الفت در میان هر دو طرفین بوده و نهایت تعظیم و توقیر در ذکر اسما
و نقل اقوال و فتاوی و احادیث از یکدیگر مینموده اند و با یکدیگر ترک
مراوده و مزاوجه و معامله و اقتدا با هم نفرموده اند اگر اندک اختلافی در
میان ایشان واقع شده در غیر مسائل موجب کفر و فسق بوده مثل نزاع در فتح
باب علم و جواز عمل بظن و حجیت اجماع و اصل برائت و احتیاط و امثال
ذلک که ابدا دخلی بمسأله کفر و ایمان ندارد و ابدا در کتب فرق ثلاثه دیده
نشده که بر دوستای خود نسبت کفر بدهد الا ما شذ و ندر از بعضی که ناشی
از عدم تتبع یا عدم فهم مطلب بوده فاما این فرقه که مسمات بشیخیه و منسوب
بشیخ احمدند با هر سه فرقه در نزاع و جدال و هر سه را ناصبی و کافر میدانند
و میخوانند اما حال التشان با حکما و عرفا که اظهر من الشمس است و سابقا نقل

عبارات

عبارت خانرا نمودیم که میگوید بنیان علم کلام را منهدم ساختیم و شیخ محرب
حکمت اشراقیین و مشائین بود و مقالات شیخ در شرح حکمت عرشیه و
مشاعر و کتب و رسائلش بر احدی مخفی نیست و اما با فرقه اخباریین که تبری شده
نیست و مکالمات شیخ با حاجی میرزا محمد محدث مشهور باخباری در زمان خود
معروف و رساله در تکفیر یکدیگر نوشته اند مشهور و الآن نقل بعضی از عبارات
از او در مسائل اینجا خواهم نمود از جمله اینست که شیخ باو مینویسد که اظن انک
ستقتل و تدخل النار و این عبارت صریح در تکفیر است خاصه بمذهب
شیخ و حاجی میرزا محمد در جواب او مینویسد بعد از تفصیلی که اما قولک انی
ادخل النار فهذا اما قاله جدک لجدی حیث قال یا حسین لا تذوق النار
حتی ترد الحامیة و قال جدی لجدک انت اولی بها صلیا و نیز حاجی میرزا
محمد میگوید انی کنت احسن الظن فیک مدة من الزمان حتی بان لی منک
ما بان و قاطبه اخباریین این زمان تکفیر ایشان میکنند و اما حال التشان با
علمای اصول که نیز اظهر من الشمس است و امس من مضی الامس چنانچه در صفحه ۸۸
عمل بقول فقها ظاهر را باطل نامیده و در ۹۹ میگوید کسیکه در کار خود
در دین خود بمظنه راه میرود چگونه مردم را بخود دعوت میکند و در ۱۹
میگوید علمای ظاهری فقیهی و اصولی از ابن حاجب و ابوحنیفه ۱۰۱ نفسند
و در صفحه ۱۳۳ میگوید در اوصاف رکن رابع از برای ایشان اوصافی است نه

من میتوانم بگویم و غیر مردم میتوانند شنید و در ۱۰۰ میگوید رکن رابع عالم
بنقطه علم و بر هر چیز بینا باشد و در ۱۰۷ میگوید علمای ظاهر از عهده یک مسئله با استدلال
نمیتوانند برایند و در ۱۰ افترا می بندد که علما ظاهر در اصول دین خود بمظنه عمل
میکنند و علم و یقین ندارند و خدای ظنی و پیغمبر ظنی و امام ظنی و معاد ظنی قائلند
و سخریه میکند باین عبارات که گمان میکنم که خدا یک نباشد و احتمال دارد که
دو تا باشد گمان میکنم پیغمبر یعنی محمد بن عبدالله رسول خدا باشد و احتمال دارد که نباشد و
هکذا تا آخر صفحه همه از این مقوله است و در تسمیه کتابیکه در رد علمای ظاهر نوشته
بالزام النواصب و کتاب دیگر که رجوم الشیاطین نامیده شاهدی قوی است و
از انجا که بیشتر عوام کالانعام از مریدان خود باین حیله تلبیس امر علمای حقه
نموده اند محض رعایت حفظ ثغور نقل عبارات بعضی از کبار فقها را مینمایم تا امر
مشتبه نباشد که احدی از اصولیین در اعتقادات واجب الاعتقاد تجویز اکتفا
بمظنه نفرموده اند بلکه اغلب مدعی اجماع بر وجوب اعتقاد علمی از روی نظر و استدلال
شده اند و قطع حاصل از غیر دلیل را مانند تقلید مثلا کافی نمیدانند قال
العلامة فی الباب الحادی عشر اجمع العلماء علی وجوب معرفة الله و صفاته الثبوتیة و ما
یصح علیه و ما یمتنع عنه و النبوة و الامامة و المعاد بالدلیل لا بالتقلید انتهی
و مثل اینست عبارت شهید اول و محقق ثانی و اصرح از انها است عبارت محقق طوسی
در معارج حتی انکه میفرماید جزم حاصل از تقلید جزمی است در غیر محل و شیخ

در عدة نیز تصریح میفرماید و مفید علیه الرحمة در اول مقنعه و شهید ثانی در قواعد
تصریح میفرماید که جایز نیست تقلید در عقلیات و نه در اصول ضروریات از سمعیات
و نه غیر انها از اموری که متعلق بانها علمی نباشد و مطلوب در انها علم باشد و غیر
انها از عبارات اکابر قوم و خان با وجمها بالغیب این افترا و عیب را بر علمای ما روا
داشته یا مثل موارد دیگر محض دلربائی عوام بسوی خود القا نموده و حکم بکفر
شاک مجمع علیه فقهای امامیه رضوان الله علیهم است و ظن در امثال مقامات باصل
اول خود که حرمت مطلقه است باقی و هر که از اصل اول بحکم اصل ثانوی قائل
شده در فروع است نه در اصول عقاید حتی بعضی منع از جواز عمل بظن در اصول
فقه نیز فرموده اند و مجوزان قلیلی از علمای اصولند و شرح مطلب مفصلا در
رسائل مرحوم شیخ مرتضی اعلی الله مقامه مسطورات هر که بخواهد باید بانجا رجوع
نماید اگر هوش فهم عبارات ان رسائل را داشته باشد والحمد لله از این طایفه مفقود
است اعزی بهوش باش کسیکه این افترا را بر کسی به بندد باتفاق فریقین چنین
کسی را باید کافر بدانند و سابقا دانسته شد که بعد از انکه رکن رابع ایمان و اسلام
تولای شیعه شد و اول کسیکه این رکن را اظهار نمود شیخ احمد باشد و بتصریح
خود خان هر که تولای ایشان را نداشته باشد ناصبی و از ربقه اسلام بیرون
باشد قاطبه علما الا احدی از انها شیخ را رکن رابع نمیدانند بلکه اغلب که در مجلس
بر کتب و مطالبش مطلع شدند حکم صریح بکفرش فرمودند باید ناصبی از اسلام

خارج بداند و چنین نیز میدانند و اگر بصورت ظاهر اظهار موافقت کنند از روی
تقیه است و فرضا هرگاه کسی در همه این عبارات و امارات تشبهه کند در نظر بدان
خودشان واضح و لایح است و چنانچه دانستی که این فرقه زیاده از سی یا چهل سال
بیشتر نیست که حادث شده اند هر سه فرقه قدیمه شیعه اثنا عشریه امامیه را تکفیر مینمایند
باید ملتفت بود که هر سه فرقه نیز حکم صریح بکفر اینها کرده اند و میکنند و انشاء الله
بعد از این نقل مباحثات و مناظرات و مکاتبات ما بین فریقین خواهد شد
حتی بلوح الصبح لذی عینین و از شرح معضلات عقاید محقق خواهد گردید و همین قدر
در این مقدمه اجمالیه اکتفا میکند و ثمره شافیه پس از وضوح حدوث این فرقه امر از
دو حال بیرون نیست یا حق در همه مسائل با اینها است لازم خواهد آمد که از بدو
اسلام یا بعد از غیبت امام علیه السلام مذهب حق در میان اسلامیان نباشد تا وقتیکه
شیخ با اسم اسمائی بعضی هم که پیدا شود و مذهب حق را ظاهر و دین ناقص را کامل و رکن
رایج کند و معلوم نیست کسی از ارباب این اعتقاد باشد یا باید آن مذهب قدیم
اثنی عشریه حق باشد و اینها باطل فلیست باول قارورة کسرت فی الاسلام و تحتمه
لنفسک ما ترضی قال امیر المؤمنین ع اتامرهم الله بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم
عنه فعصوه ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان بهم علی اتمامه ام قصر الرسول ص
فی تبلیغه و اداه فلهم ان یقولوا و علی الله ان یرضی یا اینکه در بعضی از مسائل
مختلف فیها حق با این فرقه متجدده باشند و این نیز در مسائل چندیکه مدعی استکبار

دوان

دراز و اختصاص مدا اگر سابقا در میان علما ابدا مذکور نبوده باید بمیزان عقل
و نقل سنجید تا سیه روی شود آنکه در او غش باشد و اگر شریکی از سابقین داشته
باشند در مسائل جزئیه غیر ضروریه و نظریه و اجب الاعتقاد محتمل است که
درست تقلید کرده باشند یعنی متابعت سلف نموده باشند پس شروع
کنیم در تفصیل مسائل اعتقادیه تا معلوم شود بر هر عامی که در کلیات عقاید
تا چه حد این فرقه را مخالفت با فرق ملیین است فضلا عن المسلمین فضلا عن
الامامیین و بیان در ضمن چند مقصد میشود **مقصد اول در مراتب معارف الهیه**
در این چند فصل است فصل اول در اثبات واجب الوجود بدانکه قاطبه اهل عالم
بر حسب فطرت مفطوره معترفند باینکه حقیقی غیر ممکنات که ایجاد صنع مشهود
و ایجاب جلوه غیب عدم بشهود وجود فعل اوست باید باشد حتی دهریه که دهر را
خالق خلق و ما یهلکنا الا الدهر گویند نهایت اگر اختلافی هست در تعیین مصداق
مفهوم واجب الوجود است و هر قومی بر حسب عقل و وهم خود راه گفتگوئی
در دست دارند ولی این فرقه را راه گفتگو مسدود و طلب مردود است چه در
اثبات هر شیئی ناچار از تعبیری است بلفظی که خاص الحقیقة باشد و بر غیر او گفته
نشود مگر مجاز با قرینه معینه در صورت اشتراک لفظی و ایشان را اعتقاد
اینست که ذات واجب الوجود لا اسم له و لا رسم له است و تعبیر از آن ممکن نیست
حتی بلفظ ذات و حال آنکه در همین تکلم تعبیر کرده اند پس اگر آن معبر عنه عین

اوست پس خلاف مراد الها است واگر غیر اوست پس حکم بران واقع نشده و تفصیلی
که قائل شده اند که ذات دو ذات است یکی ذات ظاهره و یکی ذات دیگر و این
دیگر ظاهره مقام کفتگو است و یا من دل علی ذاته بذاته را باین معنی بیان مینمایند
و تمام صفات و اسماء را برای آن ذات ظاهره قائلند پس اگر انکار کنند بالبدیهه
اقامه نمایند بر اثبات ذات واجب الوجود مرادشان از ذات ظاهره است و
معترفند بانکه او غیر ذات باطنه است و تمام اهل عالم را مراد از واجب الوجود
غیر مراد ایشان پس در این مسئله با کل فرق مخالفند قال السید فی شرح الخطبه
فی صفحه ۲۴۱ اعلم ان الربوبیة لها خمس مقامات المقام الاول هو الربوبیة
اذ لا مربوب لا ذکرا و لا عینا و لا ظهورا و هی الذات البحت القدیمة
سبحانه و تعالی و لا کلام فیها و لا بیان و لا عبارة و لا اشارة الطریق
مسدود و الطلب مردود و المقام الثانی دلیل تلک الربوبیة و صفتها
و اثبائها العین التی نستدل بها الیها و هی ایضا و لا ذکر و لا عین و لا
ظهور للمربوبین فیها بوجه من الوجوه لانها وجه الله و دلیله فلو کانت فیها
کثرة لعرفنا الله بالکثرة لان معرفة الوجه عین معرفة ذی الوجه و هو معنی
قول امیر المؤمنین ع یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاته
و جل عن ملائمة کیفیاته و ما بقی عبارات ان در فصل توحید اسماء آن شاء
نقل خواهد شد داعی گوید پس از اینکه اسمی و رسمی و لو بر سبیل تفهیم

و تعبیر کما قال ع اسمائه تعبیر و صفاته تفهیم ازبرای ذات واجب الوجود نشد
پس تعبیر بذات بحت قدیمه نیز تعبیر او نیست چنانچه خان در صفحه ۲ از بمبئی
و در صفحه ۱۷ از تبریز از قسمت دوم میگوید خداوند از حال خود متغیر نشود
و نشده و همیشه بیک حال است بلکه او را حال نیست الی ان قال و انحدا. تکه
پیش داشته اید حق و صدق همان طور است که میگفته اید لکن قدری
فهم خود را ترقی دهید و به بینید منزه تر از آنکه داشته اید هم هست و
انکه تا حال داشته اید انهم بنده ایست حیران در آنکه بالاتر است الی ان
قال پس مقتضای این حرفهای من انست که از آنچه داشته اید و میگفته اید
دست بردارید بلکه بگوئید انها را یعنی کمالهای انها را بگوئید و نقصهای
انها را بیندازید الا انکه ایشان را بنده خدائی دانید که بالاتر از ایشان
است و انحدای بالاتر از نسبت و بستگی و جفت شدن با خلق و پیوستن به
افرینش پاک دانید و در ۲۹ از بمبئی و در ۱۹ از تبریز از قسمت دوم میگوید
پس خلق اول انقدر لطیف خواهد بود که اگر عقول کل خلایق تعمیم شوند
و بخواهند بنا ذکره فهم خود اسمی و رسمی جویند برای او نخواهند دید پس هر کس
از او اسم و رسمی گوید تقصیر در حق او کرده است و او را از رتبه خلق اول
بزیر آورده و در رساله که بسید نوشته میگوید فکان السید المیم الحق
القدیم الظاهر فی العوالم لان الله سبحانه استخلصه فی القدم علی سائر الامم

بل هو القدیم والاصل القدیم لا یطلق الا علیه لان الله سبحانه لا یقع علیه اسم
ولا رسم ولا یراد من اسم ولا رسم لان الارادة والمراد مقرونان ولا سبیل
للاقتران فی الله سبحانه انتهی وعجب است که در عین تعبیر نفی اسم میکند و دلیلی
که اقامه نموده در نفی اراده بلزوم اقتران بعینه دلیل دهل زن است بر حلت
دهل و حرمت سرنا و استشهاد بایه یشهده المقربون وایه فانصرنا علی القوم
الکافرین چه اقتران اراده و مراد از حضرت پروردگار که امام ع در باب
حدوث اراده میفرماید ان الارادة لا یکون الا المراد معه دخلی باراده مسمی از
اسم ندارد و قال ع ومن عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه فذاک التوحید و
اینکه خان میگوید اطلاق قدیم نمیشود مگر بر سید مهم یعنی رسول خدا ص که ما فی
حدیث المفضل منافی با اطلاق سید است که ذات بحت قدیم میگوید و اگر مقصود
اصل قدیم نباشد نیز غلط است چه این عبارت در زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است و عجب اینست که در عین اینکه میخواهد نفی اسم کند میگوید لان الله سبحانه
لا یقع علیه اسم ولا رسم پس این الله در این قضیه اسم کیست که اگر اسم ذات بحت است
پس لا اسم له یعنی چه اگر اسم غیر اوست نیز لا اسم له بی معنی است چون در حقیقت نظر کنی
خواهی یافت که حد ابطال و تعطیل که در احادیث متعدده منفی است همین است که
اینفرقه باعتقاد خود توحیدش دانسته اند قال ع التوحید ان تخرجه عن الحدین
حد التعطیل وحد التشبیه وقال عبد العظیم بن عبد الله الحسنی لابی الحسن الثالث ع

فی حدیث عرض الدین واعتقد ان التوحید اخراجه عن الحدین حد الابطال وحد
التشبیه الحدیث با عین منظور این نیست که این فرقه در کتب خود اثبات وجود
واجب نکرده یا نمیکنند بلکه مقصود این مقالاتشان منافات تمام با اینمقام
دارد و در اغلب مطالب مناقضات بسیار میگویند و درس نخوانده و استاد
ندیده و از اصطلاح قوم بیخبر بودن از این معایب بیشتر خواهد داشت کما سیاتی
انشاء الله فانظر ولا ینبئک مثل خبیر و چون اینرا شناختی پس بدانکه الهیین
و طبیعیین و غیر ایشان را هر یک در اثبات وجود حضرت واجب طریقی است در
استدلال و اوثق طرق طریقه صدیقان است که نظر بحقیقت هستی نموده ازرا
بالذات ممتنع العدم شناسند چه هر چه عین محض هستی است عدم بر ذات او
محال باشد و ممتنع العدم بالذات واجب الوجود بالذات است و در اینمقام
دلیل و مدلول عین یکدیگر باشند و اشاره بهمین معنی است قول امیر المؤمنین ع
یا من دل علی ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته فقره اولی اشاره بدلیل مذکور
است و فقره ثانیه اشاره بنفی اشتراک معنوی ما بین خالق و مخلوق که مستلزم ما به
الامتیاز و مستوجب ترکیب است و هر اینه صرف هستی شد نیستی بر ذات او ممتنع باشد
و مشابک با اعدام در هیچ مرتبه نگردد و قائم بالذات و ظاهر بالذات باشد و
هر اینه غیر هستی است از موجودات البته قائم بقیومیت حقیقت هستی باشد تعالی
صدوری الله لا اله الا هو الحی القیوم یا من کل شیء قائم به و کل شیء موجود به

اضمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت الله نور السموات والارض پس قیام و وجود
وظهور هر شیء باو باشد و چیزی اظهار از ان اتم از ظهور خود نتواند نمود اغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل
یدل علیک او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید قل کفی بالله شهیدا بینی
وبینکم ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله وبعده ومعه واما انکه ذکر اینها
کویند ذات ظاهره دلیل ذات باطنه است اکر این ذات ظاهره مخلوق است و محتاج
در حد ذات در وجود پس دلالت نقش مانند سایر اثار باشد الا انکه اتم مراتب اثار
باتم دلالات و اکر غیر مخلوق است و قدیم بالذات پس جهة فرق که این ذات
دلیل باشد و ان مدلول چیست و تمام فرق در فقره لا فرق بینک وبینهم الا
انهم عبادک وبدؤها منک وعودها الیک موجودات و طرق دیکر از
مشاهده ایات افاقیه وانفسیه بملاحظه وجود ممکنات بعد العدم و امتناع
وجوب و اولویت ذاتی از برای ممکن و امتناع دور و تسلسل و انتهای سلسله
ممکنات بموجودی که عدم بر ذات او محال باشد و غیر اینها از ادله که حکما و متکلمین
در کتب و رسائل تحریر و تقریر نموده اند و حضرت پروردکار در کتاب تکوین که
الواح ماهیات خلقیه متحققه در نفس الامر باشد و کتاب تدوینی اظهار ان نموده
الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و انفس الخلائق و فی کل شیء له آیة ان فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار الی قوله لایات لقوم یعقلون

وما بقی معروض افتاد که عمده منظور نظر در این کتاب بیان مخالفات سلسله
متحدثه است با اهل حق در کلیات هر باب نه تفصیل اوله و نقل اقوال قوم بالجمیع
متفرقات مسائل کتب والله الموفق للصواب **فصل دویم در توحید** و در ان
چند موقف است موقف اول در توحید ذات و حصر معبودیت در ذات احدیت
که اخلاص در عباد عبادت از ان و اول خروج از شرک جلی و کفر صریح مشروط
بدانست قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لا نعبد الا الله
ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا
اشهدوا بانا مسلمون بدانکه قاطبه اهل توحید قائلند باینکه معبود عباد
در عبادت جز ذات یکانه منزه از صفات و سمات امکان مانند حدوث
وحاجت و مسبوقیت بغیر و غیر متغیره بهر نحوی از انحا تغیر نیست و هر که غیر حضرت
او را عبادت کند هر چند واسطه در معبودیت بداند مشرک است والملاق و موحد
بران جایز نیست و مشرکین را در معبود ارا مختلفه و اهواء متشتته بوده و هست
مانند عاکفین اجسام جمادیه مصنوعه و غیر مصنوعه یا نباتات یا حیوانات
یا اجرام سماویه مضیئه نیره صغیره یا کبیره یا ارواح عالیه متعلقه بانها و غیر
انها یا افراد انسانیه اشقیاء کانوا ام سعدا مانند عبده سلاطین متغلبین عنه
یا عبده عیسی یا غلات در مراتب ائمه و انبیا و تمامی فرق هنود و از توحید جلی
خارج و مشرک بشرک جلی و کافر و نجس العین میباشند باتفاق جمیع مذاهب حقه

که در هر ملتی بوده و فرق بینست در این باب ما بین اشخاصیکه معبودیت
موجودات منیره را بالذات و حصر معبود در خود الها کنند و ایشان
قلیلی از مشرکینند و انکسانیکه معبودیت الها را بالواسطه دانسته اند
عبادت الها را وسیله تقرب بخداوند و مایه شفاعت در نزد حضرت او دانند
و غالب از این مشرکین را اعتقاد همین بوده چنانچه در قران مجید مکرر ابیان
مقالات ایشان شده قالوا ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و قالوا هؤلاء
شفعاؤنا عند الله و قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم الهة و فرق در این باب نبود
عند الله و عند اهل توحید در اینکه آن معبود را اگر واسطه عبادت خدا
میدانسته اند از موجودات خسیسه یا رفیعه شریفه باشد چنانچه عبده عیسی علی
نبینا و علیه السلام و عبده ملائکه و ائمه را مشرک و کافر خوانده اند در آیات کتاب
اخبار ائمه اطیاب و ضرورت اهل هر مذاهب که از زمره موحدین باشند قال تعالی
یا عیسی ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک
ان کنت قلته فقد علمته ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله و قاطبه
اهل توحید مقرند که معبود باید از حیطه ادراک عابد برتر و مشابه با او در
هیچ چیز از ذات و صفات نباشد و احدی از ایشان نبوده که ادراک معبود را
شرط عبادت آن بداند و شرط کند که معبود در جمیع مراتب و مشارک با عابد
باید باشد تا هر یک از اجزاء و جهات عابد بجزئی و جهتی مثل خود که در معبود

ادراک

ادراک کند عبادت نماید مثلا فرد انسانی اگر بخواهد معبودی را عبادت کند آن
معبود هم مثل عابد صاحب نفس و جسم و عقل و فوادی باشد تا جسم عابد عبادت
جسم معبود کند و نفسش عبادت نفس آن و عقلش عبادت عقل و هکذا و هر یک
از اجزاء عابد ادراک جزئی مثل و شبیه خود را نماید بر عبادت کند که این سلسله
متحقق شود در تمامی مراتب معروضه غالب فیا قاطبه موحدین بند باعظم و اجلای مراتب
شرک جلی فرو رفته خود را اهل توحید حقیقی میدانند و ما بعضی عبارات آنها را
بعین الفاظ نقل مینمائیم هر که را یارای الفت که انها را موافق قواعد لفظیه از ظاهر
و نص آنها بگرداند و توجیه کند مضایقه نکند از الجمله سرکار خان این عبارات را در ارشاد
در چاپ بمبی تغییر داده ولی مضمون یکیست در ارشاد العوام چاپ تبریزی میگوید
پس چون ادراک خلا بی خدا را محال بود و خلق بجهت عبادت و معرفت خلق شده اند
و اینهم یقینی است و بر هر مسلمی واضح است و معرفت فرع ادراک جزئیت و عبادت
فرع ادراک معبود است و شنیدن امر و نهی او و اینها بر خلق محال بود خداوند
عالم بر کنید از تعیان خلق کبریا که او را جانشین خود کرد و قائم مقام خود نمود تا آنکه
دست خلق در رتبه فواد و عقل و نفس و جسم بان برسد و با هر یک از اینها بتوانند
او را ادراک کنند و با او معاملها نمود و خدمتها را نسبت باو انجام رسانند بلکه
چون در حقیقت ادراک خلق مر خدا را از جمله محالات و ممتنعات که هیچ وهمی تجویز
آن نماید تکلیف بان نشده است الی ان قال پس باید تکلیف با امر ممکن شده باشد

وان امر ممکن همین است که باجماع مسلمانان حضرت رسالت مآب صلعم اشرف خلق آ
والطف حق واقرب خلق بخدا پس که اولی است از وتا بنکه محل تکلیف خلق تواند بود
پس جمیع تکالیف نسبت باو شده الی ان قال وچون بدلیل وبرهان معلوم شده
است که حضرت رسالت مآب از ادراک خلایق برتر است پس جمیع آن سخنها
همه درباره ایشان یعنی ائمه جاری خواهد شد واما امامان قائمقام پیغمبر در جمیع
ذکر شد خواهند بود وجمیع ان تکالیفها راجع بسوی ایشان میشود چرا که هیچکس را
بسوی خدا ورسول ندارد الی ان قال وبالجمله ایشان در مقام امامت مظاهر الله
خدا اند از برای بندگان الهی وبهمین شبهه که اسم شرا دلیل وبرهان نامیده تا بدین تکا[لیف را]
جمیعا راجع رکن رابع کند زیرا که ائمه نیز از ادراک خلایق برترند ومعبود خود را رکن
رابع نامید بدانند وچنین هم هست چنانچه در رساله که برای سیدش نوشته از اول
تا باخر غیر اثبات معبودیت رکن رابع مطلبی ندارد واز جمله عبارات این است قال
بعد تطویل قد مضی بعض سنه بل لا یتجاوزه مدارکم الحقیقه اعرفوا الله بالله فهو معبود
هم الذی یجب ان یعبدوه ویقصدوه الی ان قال من اعتصم به فقد اعتصم بالله
ومن اطاعه فقد اطاع الله کذلک من عبده فقد عبد الله کما ان من رآه فقد رآی
الله ومن تابعه فقد تابع الله واریدان اقول لیس لله حب غیر حبه ولا بغض غیر
بغضه ولا اعتصام غیر الاعتصام به ولا طاعة غیر طاعته ولا عبادة غیر عبادته
ولا رؤیة غیر رؤیته ولا ظاهر الا هو الی ان قال فنحن لا نقصد الا الذی نراه نقصد

بکل

بکل رتبه منا کل رتبه منه توافقه بالمثال المثال بالنفس النفس بالعقل العقل
بالحقیقة الحقیقة بالحق الحق ذلک ولا یکلف الله نفسا الا ما اتیها قال علیه السلم
ای عرفها الی ان قال وکل رتبه منا عبد یجب ان تعبد معبودا فاذا کان کذلک
کل معبود دون ما فکل ما فوقه لعدم وقوع الادراک علیه ومن عبد ما لا یدرک
لو بعبد شیئا واما ما دونه فلیس احد وجها معه ولضرورة ان یکون العبد والعبادة
والمعبود فی صقع واحد وکذا المرید والارادة فانا لا اعرف غیره ولا اقصد ولا
ارید ولا اعبد غیره وهو عبادة الله بل لیس له عبادة غیره کما انی ارکع الی الکعبة
حقیقه واسجد الیها حقیقة او اجهها حقیقه ویقع الخطاب اللفظی الیه حقیقه لان کل
خطاب یقع علی ما یواجهه الانسان ومع ذلک لان الکعبة وجه الله ولا معبود الحقیقی
الغرضی سواها لا یقال انت تواجه الکعبة وتقصد غیرها لانی اقول جسمی ولا یعتقد
غیره ولا یواجه غیرها واطال الی ان قال ومن عبد الله بغیر ذلک ما لم یعبد شیئا
واما عبد غیر الله الی ان قال فمن عبد من امر الله بعبادته فقد عبد الله وجمیع
ما وقع الامر به واستعمل اللفظ فیه او سمی باسم او امر بامر لا یقع الا علیه المیم ولا یرام
الا المیم ولا یعنی الا المیم کما قلنا اقول المراد من المیم هو رسول الله صلعم الی ان قال
فقولوا نعم فاعبدوا الله مخلصین هو هذا الی ان قال فکذلک المیم هو الحق المعبود
الذی یجب ان یراد ویقصد لان الله امرنا بها الی ان قال وماذا اقول قال ع
ان کنت ترید الله الخالق الرازق فانا ای الامام وان کنت ترید الله الذی لیس

کشله شیء فهو ای المیم لان الاسم لا یتجاوزه ولی کلام اخر فی المیم واللام نوقف ذلک
اذکره ان شاء الله تعالی فی مطلب ثان انما هذا المطلب فی مقام ظاهر الاسماء الظاهر للعابدین
لبعید وحاشا المیم واللام عن اسم کان ثانیا ما کان اسمی هی ذا عی کویند هر کرا اندک
شعوری باشد خواهد یافت که مراد از این عبارات این رساله اینجا بعینه همان
است که از ارشاد نقل کردیم حاجت بر ترجمه دیگر ندارد بلکه الهنا ترجمه همین است
و بعد از عبارات مذکوره بنا ثانی میکند که حاصل هم الهنا اینست که پیغمبر معبود
اول است برای امیر المومنین و آنحضرت معبود ائمه دیگر است و ایشان معبود
نقبا و الهنا معبود نجبا و الهنا معبود علما و الهنا معبود سایر خلق و هر که این
رساله مختصر است من البدو الی الختم کفر صریح است تمام آن را انشاء در آخر کتاب
نقل خواهیم نمود ورد او از اسطان رساله معبود زاده شیخ و سید تحقیق مینمایند
و میگوید و هذا الذی ذکرنا بیان ان الشیخ الامجد کان قطب زمانه لتصریح النبی
فیه انه القطب ومن المعلوم ان العقل هو وسط الکل فالعقل هو القطب فعلی ما
ذکرنا انا بعد ما کان اعلی الله مقامه العقل الظاهر والعارف به عاقل والعقل ما عبد
به الرحمن واکتسب به الجنان فالشیخ الاکبر هو الذی یعبد الرحمن ویکتسب الجنان
لانه العقل و من قوله اعلی الله مقامه وصلت مولای الی ما وصل الیه سلمان ولکن
علمه فی العرض اکثر منی ولو ندر هل ما له ذلک فی اول امره او آخره و علمنا ان سلمان
فی آخر درجة من الایمان لیس فوقه احد بل ربما کان من البرازخ بل کان لقوله ص منا

لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفره مع ایمان ابی ذر بعینه این اعتقاد خان در حق
شیخ منافی است با آنچه سید در رساله دلیل المتحیرین میگوید وقتیکه شیخ
در اصفهان بود از وی پرسیدند از نسبت فضل جناب مولی العلماء ملا علی نوری
با مقام فضیلت مرحوم آقا محمد بیدآبادی آنجناب در جواب فرمودند که تمیز ما
بین این دو نفر موقوف بر رسیدن بمنزلت است بر مقام الهنا و حال آنکه من در علم
و فضل از ایشان پست ترم و بمقام ایشان نرسیده ام چگونه میتوانم یکی از ایشان
بر دیگری ترجیح بدهم و با این اقرار شیخ بطوریکه عاجز از ترجیح ایشان است
چگونه مدعی وصول بمقام سلمان است مگر آنکه بگوید مثل کل الناس افقه من
عمر شکسته نفسی کرده و آنچه قصد تکفیر مرحوم میرور ملا علی نوری اعلی الله شیخ را که
از متواترات است نقل خواهد شد فانتظروا از بدیهیات است که حکم فرمود
قائل بطریقه مرحوم ملا صدرا است و شیخ او را کافر میداند چگونه در حق او چنین
قائل شده فتامل قال الآن فمن هذا الوجه علمنا انه قطب العقول ای قطب النقباء و
وجه له الارکان والغوث لانه اعظم و برزخ بین ظاهر الارکان و باطن العقول
کما کان سلمان کذلک فکان فی مقام لا یقوم شیء له الی ان قال و علمنا ان کل
ناسب لا بد و ان یکون فی حد المنسوب عنده جنبه و یکونا من روح واحد و نور
واحد و طینة واحدة الی ان قال و علمنا من طیفک الصادق ان الشیخ الامجد
قال اریدان اوحی الیک بک کما اوحی الی رسول الله ص انه بعلی ثم استوی الی ان

قال فانت نائبه بالنص الجلى منه والنائب فى حد المنوب عنه فاذا انت الذى ملك
لبعد الرحمن ويكتب باب الجنان وانت سبيل الله وانت باب الله الذى لا يؤتى
الا منه كما سمعت فى الطيف منك والان يكون مدة طويلة قريب ثلث سنين
وانى ابدا انى جعلتك لوجهتى باب تجاهى فى اوقات دعواتى وصلوتى واقدمك
بين يدى حوائجى وارادتى فى كل احوالى وامورى الى ان قال ونقطة العلم
معرفة شيخ الوقت واصل العمل وحقيقة ووجوب حب الشيخ لان من عرف الشيخ
عرف الله والنبى والوصى وصفاتهم واسمائهم الى ان قال وكذا قوله تعالى الم
اعهد اليكم يا بنى آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين وان اعبدونى
هذا صراط مستقيم هو هذا واذا بجا كردو اصل نوشتن اين رساله مقصود
غير استجازه از سيد وانكار او را تعيين كند بعد از خود نداشته و در آخر
رساله ميگويد ومما يجب عرضه عليك ان الله سبحانه قال لنبيه صلى الله عليه وآله انك ميت
وانهم ميتون وقال كل نفس ذائقة الموت وهو امر لا بد منه ولا مفر عنه الى ان قال
فان كان كائن عليك لا اردنا الله فمن ولى الامر بعدك وانى اعتقد اعتقادا
واجزم ان لو يعرف شيخ زمانه لم يعرف امام زمانه فان الشيخ سبيل الامام و
وجهه وتعريفه ومن لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية الى ان قال ونحن
الان قد من الله علينا بتصديقكم لما رأينا من آثاره حتى لو كان يجوز نبى بعد نبينا
صلى الله عليه وآله واولم ختم النبوة لم نطلب منكم معجزة بل والله مع ذلك لو ادعيت ذلك الا ان

بل اعظم اعظم لصدقناك بلا معجزة كما كنت ضامنا بلا ادعاء منك فان الله قد صدقك
وقد دلك واصلح امرك وانت مصدق فيما ادعيت بلا معجزة فانك بنفسك برهان
والمعجزة للجهال فالمرجو منكم ان تنصوا على الشيخ الذى بعدكم الى ان قال
كما نص الائمة والمشايخ وشيخنا الاوحد فاسئلك بجاه شيخك وبوجه الله الكريم الا
ان لا تخيبنى وانا عبدك لا تلبيذك ان امرتنى بالكتمان فلن نفشى بعون الله الى
ان قال من على من عندك فضلا منك وجودا فانك واسع كريم انتهى ايعزيز اگر
چه گمان نميكنم كه كسى اندك شعورى و دينى داشته باشد بعد از ملاحظه انچه نقل
شد از براى او شكى در مذهب اين سلسله بماند واگر اين عبارات عربى است ولكن معنى
الفاظ همان است كه سابقا بفارسى در كتاب ارشاد نقل شد و در اين مدت
از زمان كه اين حقير ازو لا وكتابا و با رؤسا و عوام ايشان از اين مقوله
گفتگو بوده احدى از ايشان را نديدم و نشنيدم كه بخواهد توجيهى در اين كلمات
بكند جز انكه غايبانه بمريدان مرتد خود ميگفته اند فلانى اينها را بما افترا
ميبندد اينك عين عبارات كتب و رسائل ايشان اگر باور دارند ديگر
نزد خدا و نزد عذرى ندارند واگر نه بروند در مواضعى كه نموده شد
ملاحظه كنيد اگر يك موضع اختلاف ديدند همه را افترا بدانند واما
عذر ديگر در توجيه اين مطالب سركار خان باعتقاد خود درست كرده
وميگويد در انكه حكما وغير ايشان فرق ميان معبود جهت عبادت نگذاشته اند

واولاً تمام عبارات مسطوره صریح در معبودیت است نه جهت بودن از برای
عبادت ومعبود وعابد وعبادت را شرط نهاده اند در صنع واحد باشند
وعابد ومعبود را ادراک کنند واگر ادراک نکند عبادت شی نکرده و
عبادت ذات خدا اگر مالا ترا از پیغمبر است صریحاً میگوید بالاطل است زیراکه
مدرک نیست وعبادت هر جزئی از اجزاء عابد بجزئی مماثل اوست که از معبود
است وازان تجاوز نمیکند واین مقولات ربطی بقصه جهت عبادت ندارد وثانیاً
بر فرض تسلیم که بر خلاف صریح این عبارات واشارات مقصود جهت عبادت
باشد پس اسم المعبود بر غیر حقیقت نبوید اطلاق شده واز برای خدا اسمی و رسمی
میخواهند خاص بخدا واین خلاف فرمایش ایشان است و بر فرض محال تسلیم تعیین
جهت عبادت در ذوی الجهات است وجهت خاصه عالم اجسام است وعالم
مجردات را جهت نیست ولهذا افلاک الافلاک را محدود الجهات میگویند پس
تعیین جهت در بعضی معینه در بعضی از عبادات مانند قبله در صلوة یا جهت
آسمان در دعا مع یدین در دعا دلیل آن نیست که در جمیع مراتب باید جهتی باشد یعنی
بلکه نفرموده اند روزه را رو بقبله بگیر یا زکوة را رو بقبله بده یا امثال اینها
یا جهتی دیگر تعیین شده باشد و بر فرض لزوم تعیین جهت برای هر رتبه در هر
عبادت بلاشبهه باید از شارع برسد آیا کدام خدا بکدام پیغمبر در کدام آیه نازل
فرموده که شیخ احمد یا مثل او معبود بندگان منست یا جهة عبادت انها است

الله

الله اذن لکم ام علی الله تفترون ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما
انزل الله بها من سلطان واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا لهم
الهة من دون الرحمن یعبدون بالله علیکم ایها الموحدون آیا عیسی وجه
الله نبود قال الرضا علیه السلام وجه الله انبیائه یا امیر المؤمنین علیه السلام وجه
الله نبود نصاری وغلات چرا کافر شدند ونجس گردیدند چرا رسول خدا صلی
الله علیه وآله میفرماید یا علی لولا ان یقول الناس فیک ما قالت النصاری فی
المسیح ابن مریم لقلت فیک مقالا الحدیث آیا رسول خدا در مقام او ادنی نه عبدی بود که اوحی
الیه ما اوحی آیا برای آنحضرت در جمیع مقامات معبودی بوده یا نه آیا معبودات
متعدده داشته یا یک معبود برای همه مراتبش بوده معبود ما امتان همین معبود
اوست یا غیر است اگر ثانی است پس همه را مبابات در خطاب شرایک فرموده بفرماید
ایها الناس لا اعبد ما تعبدون چرا شیخیه بکافرین داده فقاتحن تقوله موافقا لقوله صه یا
ایها الشیخیون لا نعبد ما تعبدون فانکم تعبدون شیخکم الشیخ احمد ونحن نعبد من عبده
النبی محمد صه وفرق در معبود ما بین اشرف ناس و احسن ناس نیست الهم بلی فرق که هست در مراتب عبا
است در معرفت وفرقی نیست تمیز در مقاما معرفت او تمام خلق در عبادت و معرفت عجز نیست چنانکه رسول
الله صلعم آله الهی ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک الهی لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک ولم یجعل للخلق طریقا الی معرفتک الا بالعجز عن معرفتک قل
انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه

فليعمل عملاً صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا صدق امير المؤمنين عم حيث قال
هلك في اثنان محب غال ومبغض قال اي عزيز هر گاه كسي كه اين مزخرفات از دو
محبت ايشان است با ائمه هدات عم چرا كه چنين بودي بايستي هر جا مناري وبجا
كنند و حال انكه بنقايص چند در حق ايشان عم قائل شده اند كه هيچ عدد ناصبي قائل
نشده وانتم بعد از اين در موضع خود خواهد امد الشيطان سول لهم واملي لهم
و دو ايات قرانيه و احاديث ائمه دين سلام الله عليهم بحديث ضعيف كه چه از
غلات نا بشد بحيث كه باحدي الدلالات الثلث اشاره دو او نباشد كه عبادت
از براي غير ذات خدا جائز است اي مسلمانان مردماني كه نكفته ايان هم تصريح به
خلاف ائمه خاصه حضرت امير المؤمنين عم را معبود گرفتند و هم تقليد ائمه و انحضرت
دوع ومنع انها را فرمودند امتناع نمودند اگر ميفرمودند ما را معبود بدانيد
بلا شبهه زودتر از معبوديت ذات بي چون قبول مينمودند واگر اعبدوني من دون الله
گفته بودند البته ان مردمان كه ميگفتند يا موسى اجعل لنا الها كما لهم الهة عبادت
انسان با ائمه كمال او زودتر و بهتر قبول مينمودند از عبادت اصنام جماديه يا نباتيه
يا حيوانيه چيزيكه محتاج تنبيه بودند اين بود كه ايها الناس بار دل از بت پرستيد
كه جاني دارد چگونه چنين نباشد و حال انكه الان قاطبه شيعه كه اكتفا بحب شيخين
نكرده خانه ازركن رابع سيم مبدا اند صورت بانكراهت منظر و قباحت بشره دار
منقوش داشته در حيث عجب و جا نمازهاي خود دارند كه يكي بت اين بدي را

بپرستد او پرستيدن امير المؤمنين عم مضايقه نميكند چه شد كه يكي از انبيا ع
سلف يا ائمه عم تصريحا يا تلويحا بايم طلب را اشاره نفرموده سبحان الله بعد از
هزار و سيصد سال حال بايد براي گروهي كه در كنند هب اسلام و ايمان متولد
شده اند برهان اقامه نمود كه عبادت غير خدا بت پرستي است الحق ذات فرموده
اند ائمه عم كه مردم در اخر الزمان از دين بر ميگردند كما مضى في ما سلف من الاخبار
و از براي بيان مطابق بودن مطالب مسطوره با اخبار ائمه اطهار عليهم صلوات
الله الملك الجبار چند حديث نقل ميشود ليهلك من هلك عن بينة روى في
الكافي باسناده عن ابي عبد الله عم قال من عبد الله بالتوهم فقد كفر ومن عبد الاسم
دون المعنى فقد كفر ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرك ومن عبد المعنى بايقاع
الاسماء عليه بصفاته التي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه ونطق به لسانه في سر
امره وعلانيته فاولئك اصحاب امير المؤمنين حقا وفي حديث آخر اولئك
هم المؤمنون حقا وعن هشام بن الحكم انه سال ابا عبد الله عم عن اسماء الله
واشتقاقها الله مما هو مشتق قال فقال لي يا هشام الله مشتق من اله والا
له يقتضي مالوها والاسم غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد
شيئا ومن عبد الاسم والمعنى فقد كفر وعبد اثنين ومن عبد المعنى دون الاسم
فذاك التوحيد وعن عبد الرحمن ابن ابي نجران قال كتبت الى ابي جعفر عم او قلت
له جعلني الله فداك نعبد الرحمن الرحيم الواحد الاحد الصمد قال

فقال من عبد الاسم دون المسمی بالاسماء فقد اشرک وکفر وجحد ولم یعبد شیئا
بل اعبد الله الواحد الاحد الصمد المسمی بهذه الاسماء دون الاسماء ان
الاسماء صفات وصف بها نفسه ع وفی التوحید عن یعقوب بن اسحق قال
کتبت الی ابی محمد ع اسئله کیف یعبد العبد ربه وهو لا یراه فوقع ع یا ابا یوسف
جل سیدی ومولای والمنعم علی وعلی ابائی ان یری وفی حدیث قال امیر المؤمنین ع
الله معناه المعبود الذی یاله فیه الخلق ویؤله الیه والله هو المستور عن درک
الابصار المحجوب عن الاوهام والخطرات قال الباقر ع الله معناه المعبود الذی
اله الخلق عن درک ماهیته والاحاطة بکیفیته وفیه ایضا له فمعنی قوله الله
احد المعبود الذی یاله الخلق عن ادراکه والاحاطة بکیفیته وفیه عن الصادق
عن ابیه ع فی حدیث فی تفسیر قل هو الله قال ع فیه وذلک ان الکفار نبهوا
عن الهتهم بحرف اشارة الشاهد المدرک فقالوا هذه الهتنا المحسوسة المدرکة
بالابصار فاشر انت یا محمد الی الهک الذی تدعوا الیه حتی نراه وندرکه ولا ناله
فیه فانزل الله تبارک وتع قل هو الله احد فالهاء تثبیت للثابت والواو اشارة
الی الغائب عن درک الابصار ولمس الحواس وانه تع عن ذلک بل هو مدرک
الابصار ومبدع الحواس وقیل لامیر المؤمنین ع هل رایت ربک قال ع
لم اعبد ربا لم اره قیل کیف رایته قال ویلک لم تره العیون بمشاهدة الابصار
ولکن راته القلوب بحقایق الایمان ودر تمامی این اخبار تصریح است بانکه معبود

غیر مدرک باید باشد نه مدرک وتمام خلق عقلا ووهما وحسا از ادراک معبود
عاجز اند این کجا وان کجا که کاینجان میکویند عبادت فرع ادراک معبود است
ومیکویند من عبد ما لا یدرک لم یعبد شیئا ولهذا میکویند عبادت ما فوق
میم باطل است زیرا که غیر مدرک است وانچه سرکار خان در عبادات مخالف ما
ضرورت ملت هر موحد است بسیار است اولا شرط ادراک در معبود میکنند
ثانیا مدرک ومدرک را میکویند مماثل باید باشند ثالثا شرط جسمیت در
در معبود جسم ونفسیت در معبود نفس وهکذا تا آخر رابعا تعدد معبود
بر حسب تعدد عوالم جسمیه ونفسیه وعقلیه وفوادیه خامسا اشتراط انکه
عابد وعبادت ومعبود در صقع واحد باشند سادسا قول بانکه رکوع و
سجود جسم عرضی دنیاوی حقیقه برای احجار کعبه است سابعا توجه خطابات
لفظیه از قبیل ایاک نعبد وایاک نستعین باجسام مدرکه محسوسه ثامنا
قول بانکه ذات خدا لا اسم ولا رسم له است تاسعا انکه این اسماء اسم نبی وامام
است عاشرا انکه برای ایشان نبی وتبه ایست که لا اسم له ولا رسم له حادی عشر
شیخ را قطب عقول ونقبا کردن ثانی عشر سید کاظم را واسطه معبودیت
خدا قرار دادن ثالث عشر او را مخاطب خطابات لفظیه قرار دادن رابع عشر
تجویز قول ادعای نبوت ونمودن خامس عشر تجویز قول ادعای بالاتر از نبوت
وبه لاتر از نبوت کران الهیت باشد نمودن سادس عشر شیخ وسید را زهد

شیعیان خامس بالاتر دانستن کسانی که از انجمله اند حضرت علی اکبر و حضرت عباس و
حضرت قاسم و غیر ایشان صلوات الله علیهم که حضرت سید الشهدا علیه السلم
در حق ایشان میفرماید اصحابی خیر الاصحاب لا یسبقهم سابق ولا یلحقهم لاحق سابع
عشر عبادت غیر خدا یعنی عبادت خدا دانستن ثامن عشر قول باینکه بر ائمه خدا
عبادتی غیر عبادت ایشان نیست تاسع عشر قول باینکه مراد از الله خالق
رازق غیر از امیر المؤمنین ع نیست عشرین باینکه الله الذی لیس کمثله شیء بعضی
واله است و استشهاد بعبارتی که نسبت آن بحضرت امیر المؤمنین ع داده کذب
محض است چه اولا چنین حدیثی در هیچ کتابی دیده نشده و بر فرض اگر در جائی
باشد بالضروره از مجعولات غلاة است و مخالف با ضرورت ملت و عقل و نقل
و نباید بدیوار ذره همین قدر برای تنبیه عوام بلکه الغام کافی است اندکی با تو بگفتم
غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است کشف غطاء لرفع عماء در
بعضی از اخبار وارد است که لولانا ما عبد الله و بعبادتنا عبد الله ولولانا
ما عرف الله و بمعرفتنا عرف الله و فی حدیث النورانیة معرفتی بالنورانیة معرفة
الله و معرفة الله معرفتی و این فرقه متحد شده همه این عبارات اضافه را بسوی
مفعول گرفته اند لهذا معنی میکنند هر که ما را عبادت کند خدا را عبادت
کرده و هر که ما را بشناسد خدا را شناخته و نفهمیده اند که این معنی عین
کفر است و حال آنکه ظاهر عبادت منافی است با اینها تجمل کرده اند

ولا که

و میگویند لیس لله عبادة الا عبادتهم اما اولا که این معنی منافی ضرورت ملت
قاطبه موحدین و آیات کتاب مبین و اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
و مخالف ادله عقلیه است و اما ثانیا بر قول ایشان که خدا اسم و مسمی ندارد
و تمام اسماء الله اسم ایشان یعنی ائمه ع است پس مراد از الله در این احادیث ائمه اند
مثل این خواهد بود که فرموده باشند بعبادت کردن ما عبادت کرده شدیم ما
و بشناختن ما شناخته شدیم ما و این معنی واضح البطلان است پس این اخبار و مثل
اخبار دیگر است که بنا عرف الله و بنا عبد الله و با برای سببیت است و تسبیب در
این مقام از بابت ادلیت و تعریفیت و اثبتیت و سببیت لا غیر چنانچه در احادیث
بیان اوائل خلق وارد است که سبحنا فسبحت الملائکة و هللنا فهللت الملائکة
وحمدنا فحمدت الملائکة و مراد واضح است که پس از مشاهده ملائکه خلق انوار
جمال و جلال ما را بالخضوع و تذلل ما و اقرار ما باینکه مخلوق و مدبر و مصنوع
و شبیه بخالق خود نیستیم و برای ممتنع است انچه بر ما جائز است از فقر و تغیر و حرکت
و سکون و تولد و تولید و تکافؤ و امثال ذلک شناسانیدیم ملائکه را و غیر
ایشان را که ما فوق ما خداوندیست که انا لله و انا الیه راجعون همین است که
حضرت صادق ع میفرماید اجعلوا لنا ربا نؤوب الیه ثم قولوا فینا ما شئتم
ولن تبلغوا و روی عنهم نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فینا ما شئتم فلا فرق بینک
و بینهم الا انهم عبادک ای برادر تا معنی حقیقت عبادت نشناسی اختصاص معبودیت

بدان اهل بيت بنابر این کوییم عبادت عبارت باشد از قیام عبد بوظیفه قیام بغیر که قائم بالذات نباشد و بعبودیت ذاتیه تقویم آن عبد فرماید و چون عبودیت ذاتیه خاصه موجودی قائم بالذات است و قائمی بالذات جز حضرت ذات یگانه بیگانه از صفات و سمات امکان نیست پس اقدام بوظیفه شکر آن جز حضرت او را نباشد از صادر اول گرفته تا آخر مرتبه همه موجودات تماما قائم بحضرت خداوند و عبد او بند بلی تمام خلق عبد اویند یعنی عبد طاعت نه عبد قائم بعبودیت ذاتیه قال امیر المؤمنین ع انا عبد من عبید محمد ص قال الصادق ع حروف العبد ثلثة فالعین علمه بالله والباء بونه عن الخلق والدال دنوه من الله تبارک و تعالی و گویا همین است مراد از آنچه فرموده اند بندگی از خود رستن و بحق پیوستن است کما قال امیر المؤمنین ع لن تتصل بالحق حتی تنقطع عن الخلق و بهمین اشاره است قول الصادق ع العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة چه هر چند جهات انیة عبد شکسته و فانی شود ظهور ربوبیت حضرت پروردگار از مظاهر او تابنده تر باشد نه آنکه العیاذ بالله عبد متصاعدا بدرجه ربوبیت ذاتیه رسد یا رب متنازلا بعبودیت ذاتیه تنزل کند که هر دو ممتنع است آری سخنها چون بوفق منزل افتاد در اوهام خلایق شکل افتاد فصل اول بدانکه از برای توحید در اصطلاح اهل البیت و سایر موحدان معانی چند است که جمیعا راجع بیک نکته است کما هو انه ع فرموده اند توحید اقرار بوحدت است و حکما هم میفرمایند التوحید اسقاط

الحدث

الحدث و اثبات القدم و بالتوحید اسقاط الاضافات و بالتوحید اسقاط الاشارات و قال الامام ع التوحید ان تخرجه عن الحدین حد التعطیل و حد التشبیه قال ایضا التوحید اثبات ما انفاه المعطلون من الذات و نفی ما اثبته المشبهون من الصفات و عن الصادق ع التفرقة بدون الجمع زندقة و الجمع بدون الفرق تعطیل و الجمع بینهما توحید و یقال ایضا کمال التوحید نفی الصفات و کمال توحید نفی الصفات عنه عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر قال بعض الحکما التوحید تنزیه الله عز و جل عن الحدث قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم و توحید آخر منزل از منازل سلوک الی الله است علما و عیانا و سایر مقامات کلا اوان مشئون مصحح توحید اند و مراتب خلق کلیة در توحید بر دو مرتبه است اول توحید عامی که تصحیح آن بشواهد اثبات توحید براقامه و انفسیه و عقلیه و نقلیات و او عبارت است از شهادت لا اله الا الله وحده لا شریک لله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این است توحید ظاهر جلی که نفی شرک اعظم کند و قبله بدو نصب شود و وجوب ذمه و حقن دم و مال و انفصال دار السلام از دار کفر و صحت ملت از برای عامه خلق همین است و شرط در انتفاع ام سلامت از شبهه و حیرت و ریبه و شک است بصدق شهادت که موافق با قول قلب باشد هر چند از عهده اقامه دلیل کما هو السبیل بر نیاید و این توحیدی

است که از ادلهٔ عقلیه و آیات صنیعه و سمعیات نقلیه طالع شود و بنور بصیرت
قوت پذیرد و بمشاهدهٔ شواهد ترقی کند دویم توحید خاصی بحقایق ثابت شود
و آن عبارت است از اسقاط اسباب ظاهره و صعود از منازعات عقول و خروج
از تعلق شواهد پس در توحید دلیلی نه بینند و برای توکل سببی قرار ندهند و از
برای نجات وسیله نجویند لهذا سبق حضرت حق واحد حکم و علم و انهاده بر وضع
کل شیء فی موضعه مطلع گردد و تعلیق خداوندی هر موجودات با خفا ین وجود شان
و اخفاء در رسوم شان را مشاهده کند و بمعرفت علل سخت آشنا گشته سالک
سبیل اسقاط حدث گردد و این توحید بعلم فنا صحت پذیرد و در علم جمع صفا یابد
و جذب بسوی توحید ارباب جمع کند سیم توحید خاص الخاص و اخص خواص داود
در حقیقت توحیدی است که خداوند خود آن را برای خود برگزیده و با سرار طایفه
از برگزیدگان خود لا بمحره تلویح فرموده و زبانشان از نعت آن عاجز داشته و مهر
خاموشی از اظهار آن بر لبانشان زده و لهذا قالوا التوحید یزید العبادة
خفاء والصفة نفورا والبسط صعوبة الهی قصرت الالسن عن بلوغ ثنائك و
عجزت العقول عن ادراك كنه جلالك وانحسرت الابصار دون النظر الی سبحات
وجهك ولم تجعل للخلق طريقا الى معرفتك الا بالعجز عن معرفتك و این وحدت
ثابته از برای حضرت حق عین ذات و منزه از تحدید بصفات است و از جمیع
معانی وحدات که در عالم ممکنات ظاهر و هویدا آمده مبرا است مانند وحدت

عالم عقول که وحدت قبل الدهر ش گویند و وحدت عالم نفوس که مع الدهر و
قبل از زمانست و وحدات باقی اقسام جوهریه و اجناس عرضیه مقولیه و وحدت
کلیات خمس و تعبیر از آن بوحدت احدیت کنند باعتبار سلب کثرت و بوحدت
و احدیت باعتبار جمع صفات کمالیه بعنوان عینیت ذات و اسد و اخص ادله
بر آن توحید آن است که ذات حضرت عین حقیقت وجود است و حقیقت
وجود متکرر و متکثر محال است بشود چه هر آنچه غیر او است قائم باوست و قائم
بشیء ثانی متقوم خود هرگز نشود چه ثنویت فرع مثلیت بمباینت باشد و این
هر دو بر قائم بشیء محال باشد بگو هر چه هستند از آن کمتر اند که با هستیش نام هستی
برند و این است طریقه صدیقین در توحید و الیه الاشارة بقوله تعم شهد الله
انه لا اله الا هو و ادله دیگر که حکما در کتب کلام و حکمت با ائمه سلام الله علیهم اجمعین
بیان فرموده اند از حد احصاء خارج است و لی الستی که بنای این کتاب به
بر استقصاء مطلب است و فيما ذكرنا كفاية لمن اراد الهداية و سرکار خان دا
دو دلیل بر توحید اختصاص هست که انصافا احدی از انبیاء و حکما و ائمه
باین طور دلیل بیان نفرموده اند اما حکما که عاجز بوده اند و اما انبیا و اولیاء
شاید بملاحظه آنکه طفل ایمان متولد نشده بوده یا شیر نخورده اینطور غذاء
دندان شکن نمیتوانسته تناول کند اظهار نفرموده اند لهذا توحید شان
مثل جبر بوده حالا در این زمان بهمت آنها ان که معلمان و مودبان بشریف

اورده اند وطفل عالم وایمان را از دست ده دهها وللرها کرفته اند زمان
مستعد شده که این نوع از بیان باو القا شود چنانچه در ارشاد میکوید در
صفحه ۷ چون این مقدمه را دانستی پس بدانکه این پادشاهان را باصطلاح پیغمبران
نامیده اند که از جانب خدا پیغام آورده اند الی ان قال وشکی نیست که این پیغمبران
همه کفته اند که یک خداست پاینده وقدیم وخدایان مستعد نیستند الی ان قال
ما را اگر خدای دیگر بود وحکیم بود بایستی که انهم پیغمبری بفرستد وبندکان خود را
سیاست وهدایت کند پس چون پیغمبری نیامد که جز از خدای دیگر خبر دهد دانستیم
که خدای ما یکیست الی آخر وحاصل کلامش از اغاز تا انجام دو چیز است یکی اجماع
انبیا بر وحدت الله یا تقریر خداوند ایشان را بر این مطلب ودیگری نیامدن پیغمبری
از جانب خدای دیگر وبرای این دو دلیل است که میکوید پس خدا را از دلیل
حکما ومتکلمان ویونانیان کن که همه شبهات وشکوک است وراه نمانیست واگر آن
دلیلها بهتر بود پیغمبران بان دلیلها تکلم میکردند وسخن با قوم میگفتند وکتابهای
اسمانی بان طور نازل میشد پس چون خداوند پیغمبران همه از ان دلیلها دوری کرده اند
دانستیم که صلاح بندکان در ان دلیلها نبوده ونیست وهمین دلیل که ما اوردیم
اصح دلیلها است الی آخر واطال من غیر طائل ولنعم ما قیل خرچه سر کشی کند بو خنده
بر کردون زند ای عزیز ببین که چکونه ادله حکما ومتکلمین را شکوک وشبهات نامیده
ومعرض عنه خدا ورسول قرار داده واین یک دلیل که خود اقامه نموده این همه ستوده

وحال انکه موقوف بر چندین مقدمه است اولا انکه ثبوت نبوت نبی موقوف به ثبوت
وجود ابتدا است خالقی است حکیم لطیف پس قبل از اثبات توحید قول نبی چه
فایده دارد ثانیا کسیکه در توحید شاک است ملاقات انبیا را اکر نکرده و
اطلاع بر اقوال انها ندارد بلکه او انبیا معروف نیستند الا معدودی قلیلی وثبوت
نبوت انها قاطبة یا اکثر انها در این زمان موقوف بتصدیق نبی خاتم صلی الله علیه واله
است واو یک پیغمبر است اکر حجیت قول او من حیث النبوة است در توحید دخلی
باجماع ندارد والا چه حجتی دارد ثالثا میبایست امت انبیاء پیشین در توحید
صبر کنند تا انبیاء بعد بیایند بر بیند اجماع بر این مطلب میشود یا نه رابعا این ادله
حکما را که معرض عنه خدا ورسول قرار داده اند لااقل میبایست ایشان یا احدی
نقل کنند بر طبق ان تا معلوم شود که این دلیل منظور نظر خدا ورسول وائمه بود
مگر انکه بگوید کم ترک الاول للاخر این زمان خالا مستعد شده انصافا اینجا
جای کلام فیض است الاجماع بالاجماع وما ادراک ما الاجماع خامسا حکم بر کردانیدن
خدا وانبیا از ادله حکما دلیل کمال فهم وتتبع سرکار خان است وحال انکه ائمه وانبیا
در توحید جمیع فرمایشات شان با دلیل عقلیه است واغلب ادله حکما ومتکلمین
وایات واخبار تصریحات وتلویحا مذکور است وبعد در اثبات توحید از برای
مشرک بلکه موحد متصور نیست ودلیل دیگرش دلیلی است که اسمش را دلیل تقریر
کذاشته وحاصلش اینست که میکوید اگر خدای دیگر بود چون این انبیا نفی او را

میکردند او هم صاحب قدرت و قوت بود میبایست در صدد دفع اینها بر آید
چون بر نیامده و این جماعت کار را پیش برده اند معلوم است خدای دیگر نیست
داغی کو بگوید اگر چه این بناها قابل جواب نیست ولی اضحوکه للجزین بعض ایرادات
که مناسبت دلیلش باشد عرض میشود اگر تو نیز بگوئید خداوند این انبیا انها
که مبعوث نمود خداوند دیگر که خالق ظلمت است شیاطین و کفار و بنیاد اویند
و اغلب اوقات از دست انها بر انبیای خالق نور بلیات بسیار وارد امد و بسیاری
از انها را کشته بیشتر از این چه میخواستی بکنند و حال انکه خود در ارشاد العوام
قائل شده باینکه شیطان پیغمبر اهل سجین است تو به پیغمبری او قائل ما بخدا
او قائل هستیم و حال انکه تو میگوئی پیغمبر خالق امت خود است پس چنانچه پیغمبر
خالق مومنین است پیغمبر غضب هم البته خالق کافرین است و از قرار یکه تو میگوئی
خدا فاعل اشیاء محال است باشد زیرا که جفت با خلق نمیشود پس پیغمبر حجت هم
خالق اهل ظلمت نمیشود زیرا که نور با ظلمت جفت نمیشود نعوذ بالله من الترهات و
ازین تحقیق ظهر ینبغی است که در تنزیه وحدت حق از شباهت بوحدات خلقیه میکند
و میگوید یکتائی خدا مثل یکی بودن زید نیست و یکی بودن افتاب نیست زیرا که
یکی بودن زید و افتاب مثل یکی بودن قبیله بنی هاشم است و افتاب یکی است و لکن
مرکب از چند خورده اند مثل قرص نانی که اگر او را بکوبی چندین هزار ذره میشود
وارد میگردد و چون باز هم خمیر کنی باز هم جمع شود یک قرص میشود انتهی کلامه

ایعزیز تشبیه وحدت شخصیه زید و وحدت افتاب که نوع منحصر در فرد است بوحدت
صنفیه قبیله بنی هاشم و تشبیه ترکیب جسم بسیط کوکب بترکیب قرص نان از اجزاء
منقسمه بالفعل انصافا از تحقیقات مختصه سرکار خان است و الحق کتب حکما و
متکلمین از ان خالی است و گویا چون دیده اند که در عرف میگویند قرص نان و قرص
افتاب چنان فهمیده اند که هر دو مثل یکدیگر یکی اند چو هر خام جم از معدن کان دکر است
تو توقع زکل کوزه گران میداری تحقیق انیق و توفیق رشیق در رساله سابق
الذکر سرکار خان بعضی استدلالها نموده بنا باشد که بر بعضی جهال ظواهر انها
مشتبه باشد مثل استدلال باین ایه وافی هدایه و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغدوة و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک ترید زینة الحیوة الدنیا و لا تطع من
اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه و کان امره فرطا و امثال ان و میگوید در اینها همانا
عبادت معبود مجسم مقصود است هیهات لقد خرا بعد مما بین السماء و الارض و کذلک
الذین نسوا الله فانسیهم انفسهم ایعزیز در فصل توحید اسماء خواهی شناخت انشاء الله
که موافق اخبار سابقه دعوت باسماء مر حضرت مسمی را از باب بناء اسم است نه اسمی
و عبادت اسم شرکت و کفر با نضمام مسمی باید و نه ان بلکه معبود حضرت ذات مسمی
باین اسما است و اینچه در فقرات اخبار و ادعیه ماثوره وارد است از مثل اللهم انی اتوجه
الیک بنبیک نبی الرحمة محمد صلی الله علیه و اله و بهم یتوجه الی الله و قوله تعالی
الا ابتغاء وجه ربه انما نطعمکم لوجه الله و غیر ذلک است از اینچه قصه وجه در انها

واز داست وبدیهی است که وجه الله حقیقی خاتم انبیاء و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
وانبیاء مرسلین واولیاء مقربین اند ومقام وجه همانا مقام اسمیت است زیرا که
وجه عبارت از ظهور ذو الوجه است واسم ظهور مسمی است بصفات خود کما قال علیه السلام
حین سئل عن الاسم قال صفة لموصوف وچنانچه اسم تعبیر از مسمی است وجه نیز از رب
مقامات بند والوجه است ومقام نحن هو وهو نحن وهو هو ونحن نحن ومقام لا فرق
بینک وبینهم الا انهم عبادک وخدا را بوجه خواندن دعوت حضرت او باشد باسم او
باعلای مراتب اسماء چنانچه خواهد آمد که اسماء را مراتب متفاوت است اعلای
مراتب آنها را مقام وجهیت است ودر جمیع مقامات اسم غیر مسمی است چنانچه وجه
غیر ذو الوجه است وصاحب عبادت وجهیت نکر نباشد که خداوند را بان رتبه
از اسم او بخوانند وفرق بین است میانه ما بتوجه به وما بتوجه الیه وثانی ذات
حضرت حق است ومعبود او است واول را مراتب بیشما راست اعلای آنها مرتبه
صادر اول است ولهذا در همه اخبار وادعیه ائمه علیهم السلام را متوجه بهم الی الله فرموده
اند نه متوجه الیهم ومن قصده توجه بکم فرموده اند الیکم اللهم انی اتوجه الیک بمحمد
واله فرموده اند اگر ایشان خود معبود بودند میفرمودند اتوجه الی محمد و آله که
وفرق بین المقامین باندازه فرق ما بین عبودیت و ربوبیت است واین همانا
مراد از صراط بودن وسبیلیت وبابیت است که انهم الصراط المستقیم الاقوم
والسبیل الاعظم وباب الله الذی لا یؤتی الا منه وفی الجمله اشاره کفایت از آنکه

مجد

صاحبان بصیرت میکند والله ولی الهدایه سخنها چون بوثوق منزل افتاده در
اوهام خلایق مشکل افتاده ابعرض نکتها چون تیغ فولاد است نیز کو نباشد
اسیرت وا پس کریز پیش ابن الماس اسپر مباش کز بریدن تیغ را نبود حیا

فصل دوم در توحید صفات بدانکه قاطبه اهل توحید متفق اند بر آنکه
خداوند جل شانه را صفاتی هست از معنای وصفیت وبعنوان عینیت
ذات اوست وهر چند در مفهوم لفظی متخالف باشند ولی در مصداق متحدند و
مصداق همه این مفاهیم مختلفه یکیست وانها موجود بوجود واحدند بی اختلاف
که موجب تکثر موضوع باشد در جهات خارجیه یا ذهنیه وچنانچه معرفت
ذات بمعنای اکتناه وتحدید بکنه وحقیقت محال است معرفت اتصاف نیز
باکتناه ممتنع است ومراد از معرفت آنها معروض خواهد آمد انشاء الله وصفاتی که
عین ذات ووجود او ومصداقا متحد با ذات شده هر چند در مفهوم متخالف
باشند اوصاف کمالیه باشند که در سلب آنها اثبات نقصی در ذات لازم
آید وصفات سلبیه نیز راجع بانها است چه صفات سلبیه سلب نقائص وحدود منه
است با لذات بالمآل وسلب سلب اثبات کمال است واین صفات ذاتیه کمالیه
ایجابیه مانند حیوة وعلم وقدرت وسمع وبصر وملک وسلطان وامثال
آنها است که اگر یکی از آنها سلب از ذات شود بلاشبهه اثبات نقص لازم
آید وبعضی از حکما همه این مفاهیم متکثره متحد المصداق را راجع بمعنای

وجوب وجود بالذات نموده چنانچه جمیع صفات سلبیه را ارجاع بسلب صفت امکان
داشته و صفات ذاتیه بعضی را حقیقیه خوانند و آنها صفاتی است که در معنای
آنها یعنی مفهوم آنها اضافه بغیر ملحوظ نباشد مانند حیوة و احدیت و وجوب
بالذات و قدیم بالذات و امثال آنها و بعضی را صفات حقیقیه ذات اضافه
و آنها صفاتی است که در مفهوم آنها اضافه بغیر ملحوظ شود مانند علم بمعلومات
و قدرت بر مقدورات و مالکیت مملوکات و سمع مسموعات و ابصار مبصرات
و بعضی از حکما فرق گذاشته اند میان صفات ذات الاضافه و صفات اضافیه
و آنچه ذکر شد ذات الاضافه خوانند و مانند اولیت و آخریت و ازلیت و ابدیت را
اضافه محضه گویند و همه این تقسیمات در بیان مفاهیم الفاظ است نه بیان جهات
تکثر مصداقیه صفات و لهذا در وجود صفات ذات الاضافه وجود مضاف
الیه شرط نیست چنانچه فرموده اند ائمه علیهم السلام برای دفع این توهم که عالم اذ لا
معلوم و سمیع اذ لا مسموع و بصیر اذ لا مبصر و رب اذ لا مربوب و امثال اینها
پس اگرچه در مفهوم صفت اضافه بغیر ملحوظ است ولی وجود مضاف الیه
در وجود آن صفت ابدا شرط نیست و با عدم و وجود مضاف الیه تغییر در او
راه نیابد چنانچه فرموده اند ائمه علیهم السلام که علمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه و لم
یزد بکونها علما و سیاتی بیانه عنقریب ان شاء الله تعالی قسم دیگر از صفات که
آنها را صفات فعلیه و صفات افعال خوانند پس آنها صفاتی است که در

سبب

سبب و اثبات آنها نقصی بر حضرت ذات لازم نیاید مثل رازقیت و اراده
و مشیت و مبدعیت و محدثیت و خالقیت و موجدیت و احیا و اماته و مانند این
صفات افعال دیگر و آنها جمیعا راجع بمعنای موجدیت است و اتصاف حضرت
حق بآنها از باب اتصاف بمبادی آنها است که مقتضی صدور آن افعال است
از حضرت او جل شانه اقتضاء اختیاریا لا اجباریا و لا ایجابیا بمعنای موجبیت
تصحیح جسم تحقیق آنها می باید که عباد را در معرفت صفات کلیه چهار رتبه است
و اخبار عترت اطهار صلوات الله علیهم بحسب هر مرتبه تعریفی است خاص آن رتبه
و اشاره است بتمامی آنها جمله کلمه طیبه تسبیحات اربعه رتبه اولی توحید
صفات است بتنزیه حق از صفات نقصیه که بر خلق من حیث هو ممکن جاری
و روا باشد پس بقول انه عالم نفی جهل کند و بقادر نفی عجز نماید و هکذا
و ناظر بین مقام است کلمه مبارکه سبحان الله و اشاره بسوی این رتبه است
حدیث رضوی صلوات الله علیه اذا قلنا انه عالم فانما نفینا بالکلمة الجهل
الحدیث و شیخ صدوق هم بیان این مرتبه را نموده در کتاب مستطاب
توحید چه مقالات این صفات کمال که در عالم خلق هویدا و آشکار است مانند
جهل و عجز و موت و عمی و صمم مدرک عبد می باشد و چون در هر جا یافت
شده است نقص و فقدان کمال است پس حضرت حق از مشابهت با این خلق
منزه باشد رتبه دویم چون نظر عبد بالاتر رود و فوقتر شود و ملتفت شود

که رجوع کمال من حیث هو کمال بوجود من حیث هو هو وجود است و موجودی
که صرف حقیقت وجود باشد البته دارای کل کمال وجودی خواهد بود و
کمال هر کامل باو ظاهر خواهد شد پس حکم به ثبوت کل کمالات وجودیه از برای
حضرت واجب الوجود بالذات در کلمه طیبه الحمد لله خواهد بود و از آنجا که
ثبوت صفات کمالیه باثبات صفاتی که از حوادث خلقیه باشند باعتبار لزوم
احتیاج ذات در کمال بخلق خود و لزوم اشرفیت مخلوق از خالق نشاید و بملاحظه
امتناع تعدد قدما تا نظر نافیه شود لابد در کلمه طیبه جامعه لا اله الا الله
نفی تعدد نموده در حقیقت اقرار بر ثبوت صفات بعنوان عینیت ذات فرماید
و نفی صفات زائده کند پس مأیوس از ادراک کنه صفت کشته اعتراف بعجز از وصف
فرماید و زبان بکلمه طیبه الله اکبر کشاید ای اکبر من ان یوصف ای برادر اکر بهوش
باشی بقاعده که معروض مدخل مشکلات و اغلب اخبار و جمع ما بین مختلفات آثار
و تطبیق ما بین مراتب کلمات حکما و کبار پرسان شود و زنهار که در اثبات صفات
تجاوز از ایجاز اسامی از آنها در شریعت توقیف یافته و شواهد آنها در صفت
ظاهر آمده و روا نداری که از انجا هلاک شده هر جا الکی و با وجود این ملاحظه
تا نوری دو سر عبد تمام نباشد که موجب بصیرت کردد و عقل زنده بجواه طیبه
نیابد تا ورع فکر نماید و قلب زنده نکردد بمحض نظر ما بین تنظیم و حسن اعتقاد
معرفت صفات استقامت نپذیرد و این معرفت اول مراتب عرفان حق باشد

کم زاد

که شرائط یقین بدون آن انعقاد نیابد و همین است اثبات صفت بدون تشبیه
و نفی تشبیه بدون تعطیل و مأیوس مدارک از ادراک کنه و طلب تأویل و طریقه صد یقین
در اثبات صفات کمال نظر باین باشد که هر کمالی من حیث هو کمال دائما یا اکثرا
راجع بحیثیه وجود باشد البته صرف وجود فاقد جهت وجودیه نباشد و الا
عدم بر ذات او راه یابد و مستلزم امکان باشد و طریقه دیگر معرفت آیات
ظاهره در آفاق و انفس باشد که موجودات ممکنه متصف باوصاف کمالیه
مشهود بینند و بیقین دانند که ممکن بالذات دارای کمال از ذات خود
نتواند شد پس باعطای غیر کامل باشد و البته معطی کمال لخود فاقد کمال در
ذات خود نباشد ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش و اگر کمال
معطی نیز شبیه بکمال آنها باشد اشتراک لازم آید و حاجت به ممیز افتد و ترکیب
لازم آید پس حدود امکانیه از صفات کمال او سلب کند و کل کاملین را قائم
بقیومیت کمال حضرت او بیابد و در عین عجز اقرار بسبحانک ما عرفناک حق
معرفتک نماید و بمشاهده قیومیت مذکوره چون بر آید حدیث قدسی نشان
حال این چنین شده باشد که ما یتقرب الی عبدی هو احب الی مما افترضته علیه و انه
لیتقرب الی بالنوافل حتی یحبنی فاذا احبنی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و قرب نوافل
را این نشان باشد که تمامی مراتب مذکوره در حدیث مبارک اشاره بتوفیق

قیومیت تشریع است با قیومیت تکوین یعنی واقف شدن در تشریع بقیومیت حق
در تکوین واشاره بقرب فرائض باشد که صفات عبد را حضرت حق از باب
تشریف واصطفا نسبت بخود دهد وافعال او را افعال خود خواند وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی ودر روایات ماثوره که عین الله الناظره واذن الله الواعیه وید
الباسطه ونفس الله القائمه ووجه الله وجنب الله جمیعا ازین باب است وهمچنین
از قبیل بیت الله وروح الله باشد وچنانچه بعضی از ذوات شریفه را اصطفا
نموده منسوب بحضرت خود از باب تشریف فرماید از قبیل مذکورات وناقه الله
وعرش الله وعبد الله بمعنی خاص ولما قام عبد الله وامة الله وامثال ذلک
وهمچنین کاه بعضی از صفات کمالیه موجودات عالیه را از باب اصطفا وتشریف بحضرت
نسبت بخود دهد چنانچه عالم قلم اعلی ولوح محفوظ وعقول مجرده ونفوس
ملکوتیه را الواح علمیه خوانند وعلوم ایشان را علم الله کویند واز این باب
باشد اینکه در اخبار وارد است که نحن معادن علم الله ومحال حکمته ومشیته و
امثال ذلک واحادیث آتیه که ان لله علمین شاهد این مراتب است وهم
چنین است قصر افعال کما رمیت اذ رمیت فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم والله
یتوفی الانفس حتی انکه بنا بر باشد که انفعالات که هر کونه ذات حضرت
عز سبحانه راه نیابد منسوب باو جل جلاله شود مثل من اذانی فقد اذی الله
ومن سرنی فقد سر الله فلما آسفونا انتقمنا منهم رضی الله عنهم ورضوا

عنه

عنه لا تتولوا قوما غضب الله علیهم وامثال ذلک کثیرا ای برادرا اکر چه اینجز
معروض اید در غایت اختصار اما ولی هر که را فی الجمله تدربی در علم و
اخبار باشد خواهد یافت که بحول الله ابواب علم که حل بسیار از مشکلات
نماید بر چهره قلوب صافیه کشوده اید بر متتبع مخفی نیست که تمامی مراتب معروضه
مصرح بحکام کتاب وارباب معرفت از اولو الابصار وموافق باصریح آیات
واخبار ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار است وانشاء الله ذکر احادیث
وارده در این باب خواهد شد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن
بینة فرق وتمییز بدان ای عزیز که فرقه متجدده را با ضرورت قاطبه حکما و
متکلمین وفقها وعرفای امامیه در این بحث در چندین مورد مخالفت
صریح است ودر میان اقوال مشایخ ثلثه ایشان نیز تناقض اشکارا است
فنقول والله ولی المومنین **مورد اول** انکه باتفاق جمیع اهل لغت وذوی
الشعور مفاهیم لفظیه صفات علیا واسماء حسنای حضرت حق تعالی متغایرند
در ذهن ولی متحدند در وجود ومصداق وبدیهی است که مفهوم از علم غیر
مفهوم از قدرت است هر چند هر دو مفهوم در ذات ووجود ومصداق
یکی باشند بی انکه جهات متکثره از ان ملحوظ شود واحدی از حکما وغیرهم
یا اهل لغت ووضع یا نبی وامام نفرموده اند که این الفاظ موضوعه از
برای صفات الهیه الفاظیه مترادفه اند مانند لفظ انسان وبشر

یا صفر و سادق یا ذاغر و دیوث و امثال ذلک ولی ایشان را اعتقاد نیست
که اسماء صفات الهیه کلا الفاظ مترادفه اند چنانچه شیخ در شرح حکمت عرشیه
در فصل معرفت صفات که در صدد کتاب عنوان کرده اند که الکلام فی بیان
مذهب المتألهین میگوید ان الراسخین فی العلم الحق لا یقولون بان الصفات
الذاتیه مغایرة للذات بمفاهیمها اذ لیس لها مفهوم الا مفهوم الذات اذ لا
تکثر الحقائق الا ماکان من انواعها بل الحق انها فی انفسها اذا ارید منها
الصفات الذاتیه غیر متغایرة فی المفهوم ولا مغایرة فی المفهوم ولا مغایرة
للذات بل هی الفاظ مترادفه فان العلم هو السمع وهو البصر والقدرة وکل
صفة هی الاخری فی المفهوم والمعنی وکل منها هی الذات من جهة انها هی الاخری
هذا اذا وصف بها واریدمن الصفة الصفة القدیمة فرضا والا ففی الحقیقه
لا یوصف بها نفسه لان الوصف ان کان لله لم یحتج الیه وان کان للتعریف ماسواه
فهو مستحیل ان یعرف نفسه بها الغیر لعدم الفائده فی ذلک لان ذلک خلاف
ما هو علیه فی عز جلاله لا یستحیل له ان یکون مدرکا للغیر وانما یصف نفسه
لهم بما یمکن ان یعرفوه به وهی صفات افعاله لانها هی التی یمکن ان نعرف منه وما هنا
ویستدل بها علیه بمعرفة آثارها ومتعلقاتها بخلاف ما لو ارید بها الذات
فانه یکون معنی الله علیم قدیر الله الله علی انا قد قدمنا انه انما وصف بها
نفسه لا بصفات الافعال اذ لیس فی الازل صفة ومعه موصوف وانما فی الازل

ذات

ذات بحت لا اله الا هو العزیز الحکیم انتهی و از این قبیل در کلمات او در این کتاب
و غیر آن بسیار است و برای شاهد ما همین کافی است و بعلاوه اگر حکم باتحاد
مفاهیم این الفاظ خلاف بدیهیست لازم خواهد آمد که جمیع محامد و ستایشهای
عباد لغو و بی معنی باشد زیرا که حمل شیء بر نفس خواهد بود اگر بگوئی الله عالم
قادر حی ملک قدوس و غیر ذلک و باید هر که تصور معنای یکی از صفات نمود
تصور همه را کرده باشد و این نیز خلاف ضرورت است و اینکه شرط دانسته
که انتزاع مفهوم مستلزم اکتناه مصداق و اکتناه مستلزم مساوقت در
عرض وجود است و این هر دو غلط است و لا مفهوم را مطلقا بوجهی از وجوه
انتزاع میتوان نمود بدون لزوم اکتناه مصداق و الا تصور موضوع در قضایا
یا محمول نظر موجب بداهت تصور محمول شدی چه در موضع بسبب اکتناه
حقیقت لوازم و اجزاء و عوارض آن لا محاله تصور شود و هیچ مجهول تصوری
در ذهن باقی نماند چه لا اقل بعنوانی و مفهومی تصور شود تا بحدود و رسوم
تعریف یابد و جناب شیخ در انتزاع مفهوم اکتناه شرط دانسته و عجب آنست که
میگوید صفات مفهومی ندارند مگر مفهوم ذات زیرا که خلق اکتناه نمیکنند مگر
آنچه را از نوع خودشان باشد پس نفی مفهوم از صفات باعتبار عدم اکتناه اگر مسلم
هم باشد لازم آید که ذات مکتنه نباشد زیرا که بمفهوم شدن مفهوم بی اکتناه هم
گوید نمیشود و بعلاوه اگر باید حکم بر ذات بانه نفس الذات که بدیهی اولی است ممتنع

باشد زیرا که احکام بمفاهیم است و غیر یکیه لا مفهوم له و جمیع انچه را گفته عین ذات
است نیز باید غلط باشد زیرا اگر فهمیده و گفته مفهومات او غیر ذات است
و اگر نفهمیده گفته بمعنی نیست قال امیر المؤمنین ع منع الاوهام ان تحد الا وجوده
وحجب العقول ان تتخیل ذاته پس حکم بانه موجود نیز باید غلط باشد و قال
الصادق ع لو کلفنا غیر موهوم لرفع التکلیف عنا و قال سید الساجدین ع
وما احلی المسیر الیک بالاوهام فی مسالک الغیوب و ستایش حضرت حق را
بصفات ذاتیه محال دانسته زیرا که میگوید خداوند خود را بان صفات نستوده
چه برای خود فایده ندارد و برای خلق بطریق اولی بی ثمر است زیرا که خلق ادراک
او را نمیکنند پس شرط در ستایش ادراک است و ادراک ذات محال است پس
ستایش بصفات افعال است و سابقا دانستی که مقام فعل و مفعول او نیز غیر
مدرک است پس ستایش بصفات او نیز محال باشد عاقبت منتهی خواهد شد
بمقام نقبا و نجبا باید باشد لا غیر و معنی انفرمایش که لا اله الا هو العزیز الحکیم انها
صفات نقبا و نجبا باید باشد لا غیر و انصاف این است که متعرض این قبیل
مزخرفات ایشان شدن جز تضییع عمر چیز دیگر نیست زیرا اگر این و فقهاء با اهل
علم و حکمت سزاوار است مثلا بوهرغای است که خود را داخل در علم کرده
طاوس علیین و خواجه بو العلاء نام کند مورد تهمت اختلافات ایشان با ما
اما مبنا انست که ذات خدا را بعلم ذاتی عالم بمعلومات و بقدرت ذاتیه قادر

بر مقدورات و بسمع ذاتی سامع مسموعات و ببصر ذاتی بصیر بمبصرات میدانستند و هم
چنین سایر صفات کمالیه ذات الاضافه و اگر بضرورت مذهب امامیه عین ذات شد
اینطایفه تمام انها را غیر ذات قایل شده اند و علم را عین معلوم و قدرت را عین
مقدور و سمع را عین مسموع و هکذا قائلند و انها را حادث بحدوث متعلقات
انها میدانند و امثال ان هر یک از صفات اضافیه را بمضاف الیه انها در وجود شرط
میکنند و میگویند معنای انکه خدا عالم باشیاء دارد اینست که خدا علمی باشیا
آورده که ان علم در ملک خدا هست و هکذا در باقی صفات و چون دیده اند که
احادیث بعینیت این صفات متواتر است دست و پائی کرده و میگویند علم و
قدرت و حیوة و سمع و بصر که عین ذاتند معلومات بان علم معلوم نیستند و
مقدورات بان قدرت مقدور نیستند و میگویند اگر ما چنین بدانیم لازم خواهد
امد که چون علم ذاتی ازلی است معلومات نیز ازلی باشند و همچنین باقی صفات
و میگویند صفاتی که خداوند بانها ستایش کرده میشود تماما غیر ذات است و
صفات و میگویند مخلوق اول است و من باب التشریف والشرافة انها را صفات
خدا میخوانند و اسماء که مشتق و دال بران صفات باشند جمیعا اسماء مخلوق او است
و دلالتی بر ذات خداوند ندارند بلی صفاتی هست که انها را صفات ذاتیه و عین
ذات میگویند مثلا علمی هست عین ذات اما علم باشیاء است و قدرتی هست
عین ذات اما نه بر مقدورات و هکذا و انها از معنای اضافه و نسبت مبرا هستند

و مبصرات بان بصر بصیر و مسموعات بان سمع مسموع نیستند

زیرا که نسبت نوع وجود منتسب الیه است بعد از اینکه معدوم و مفقود بود نباشد

علم بآنها و قدرت بر آنها معنی ندارد پس اگر بگویی خداوند عالم است بمعلومات

مثل اینست که بگویی خدا خانه دارد که کعبه نباشد یا دو حی دارد که عیسی علیه السلام باشد

والا تا معلومی نباشد علمی نیست و چون دیده اند که لازم میاید قبل از خلق

اشیاء علم بآنها نداشته باشد و آن مستلزم جهل است من خرفی ابداع کرده اند

که احدی تفوه بآن نکرده و در هیچ حدیث معنی ندارد که باشد علم را بدو قسمت

کرده میگویند که یکی علم بامکان اشیاء است آن قبل از تکوین آنها است و آن

نیز حادث است و غیر ذات و یکی علم بکون اشیاء است و آن عین اشیاء است

و حادث بحدوث اشیاء و عجب تر آنکه با قول بانکه صفات ذات لا اضافه جمیعا

در مقام فعل است فرق میگذارند میان آنها و صفات فعل پس رازقیت و فعال

خالقیت و امثال آنرا مثل علم و قدرت نمیدانند و حال آنکه هر دو قبل از ...

و مخلوق است باعتقاد ایشان و عجیبتر آنکه در صفات فعل قبل از فعل سلب و علت

میکنند نه سلب فعل مثلا میگویند خداوند قبل از خلق خالق نیست و قبل از روزی

رازق نیست و قبل از احیا و اماته محیی و ممیت نیست و اما فعل موجود نشود

خدا را خالق و رازق گفت و نسبت آنها را بخداوند تبارک و ... از آن باب

میدانند که در ملک واقع است یعنی صفت او و بعبارت اخری یعنی ذات

ظاهر او و فاعل آن افعال است و این مطالب را نه تنها در نوشته اند که بخط

اخضاء

اخضاء کرد آید و برای دفع تهمت افترا بعضی از آنها را نقل میکنیم لیهلک من هلک

عن بینة قال الشیخ فی شرح الحکمة العرشیة در آن فصل سابق که عنوان آن

رد مذهب متالهین است والحمد لله در عنوان حق بر زبان ایشان جاری شد زیرا

که متالهین اصطلاح و تعبیر از اهل الله است و حضرات رد بآنها نوشته اند ثم

اعلم انه تعالی سمیع قبل المسموع لان المسموع حادث وسمعه هو ذاته ومعنی ذلک

اذ قلت سمیع بالصوت ان السمع تعلق بالصوت ولا یتعلق به الا اذا کان شیئا

وفی الازل لم یکن شیء الا الله الواحد الحق المبین فلا بد ان یکون السمع تعلق

بالمسموع بعد وجوده وبای نحو من انحاء الوجود لم یکن کلامی و اصواته شیء

منها متصفا بشیء من تلک الانحاء فی الازل والا لکان کلامی مع الله فی الازل

تعالی الله ولا یصح ایضا ان یکون فی الازل لیس بسمیع فیکون فاقدا للکمال فیجب

ان یکون جمیع معانی صفاته حاصلة له فی الازل وهی ذات الله تعالی فاذا اوجد

شیء من المتعلقات تعلق به الادراک ولذا نقول بقولک هو تعالی عالم بها فی الازل

باطل اذ لیس شیء منها فی الازل لیکون عالما وقولک هو تعالی عالم فی الازل بها

فی الحدوث صحیح لانه فی الازل عالم لان علمه ذاته ومعلوماته حوادث فیعلمها

حین وحدث فی امکنة حدودها وازمنة وجودها ولو قلت انه عالم بشیء ولا

شیء کان جهلا الا تری انک اذا قلت اعلم ان فی یدک شیئا ولم یکن فی یدی

شیء انک جاهل لانک ادعیت علم شیء ولا علم فلا یلزم من قولنا قولک انه

عالم بها في الازل باطل بجهله سبحانه بل العلم ان لا يكون عالما بها في الازل لعدم
وجودها في الازل والعلم يتعلق بشيء ودعوى التعلق ح باطل وان كان العلم
وهو ذاته موجودا في الازل لا ان المعلوم وهو انت ليس في الازل ثم طال
الى ان قال واما العلم بالحوادث فذاته خلو منه لانه انما هو كمال امكاني وكل
كمال امكاني فهو نقص ولا يجوز ان يكون هو الله نعم نعم لم يكن ملكه خلوا من هذه
العلم الى ان قال وهذا العلم له مراتب اعلاها العلم الامكاني المتعلق بامكانات
جميع الاشياء الى ان قال ودون هذه من مراتب العلم الامكاني العلم الكوني
وهو بين اللبس من حلل الوجود والكون ثم العلم انتهى الى ان قال ثم العلم العقلي
اي المعاني ثم العلم الروحاني اي الدقائق اعني مبادي التصوير ثم العلم النفسي
اي الصور الجوهرية وهو اللوح المحفوظ ثم العلم الطبيعي اي الطين بفتح اليا
ثم العلم الهيولاني اي الحصص المادية الى اخر ما افاده وقال وكل شيء من جوهر او عرض
علم له سبحانه حادث الى ان قال وتعدادنا هذا على جهة التمثيل والا فهي من
حيث اجبارها الكلية الف الف علم ولوحظ الانواع والاصناف والافراد
لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي انتهى اي برادر اگر طالب ترجمه این عبارات
بفارسی هستی در نظر در کلمات سرکار خان که در صفحه ۱۷ از جناب عیسی میگوید
فصل بدانکه صفات اضافه آنست که صفت خدا نسبت بخلق بدهی و قرین
خلق کنی بجهه آنکه اضافه در زبان عربی یعنی نسبت و صفات اضافه یعنی

صفات نسبت و مثل آن است که میگویی خدا داناست بحال من و شنواست
مر دعای مرا و بیناست مر اعمال مرا پس دانائی را با حال خود قرین کردی و بینائی را
با اعمال خود قرین کردی و معلوم است که دانائی و شنوائی و بینائی صفت
ذات خدا نیستند و دعا و اعمال تو صفات تو هستند و از خلق خدا یند پس
صفات خدا را بخلق نسبت دادی و قرین کردی و این دانائی و شنوائی و بینائی که نسبت
بخلق یافت و قرین بخلق شد این ذات خدا نیست چرا که ذات خدا قرین بخلق خود نمیشود
و متصل بخلق نمیشود و نسبت بخلق نمیکردد پس آنچه از این طور صفت بشنوی که قرین
بخلق خدا بدانکه این ذات خدا نیست یقینا بلکه این صفتها نیز خلق خدایند که با خلق
خدا قرین شده اند پس خدا دو چشم دارد یکی چشم عین ذات اوست که قرین بخلق
نمیشود و جفت با حادث نمیکردد هرگز و یک چشم دارد که جفت با حادث میشود
و قرین با حادث میشود و آن چشم مخلوق است یعنی صفتی است مخلوق و خدا آن چون
چشم شریفی بود گفتیم که چشم خدا است نه آنکه بخدا چسبیده یا قرین باشد و مثل
این چشم مثل آنست که کعبه را میگویی خانه خدا و مسجد را میگویی خانه خدا و
خدا در کعبه نمی نشیند و نمیخوابد و در مسجد قران نمیکرد بلکه خانه ایست در زمین
که شرافت دارد و خوب خانه ایست از این جهة خانه خدا گفتیم و مثل عیسی روح الله
نه آنکه عیسی ذات خدا است یا روح خدا است نعوذ بالله بلکه چون روح خوبی و
شریفی داشت گفتیم عیسی روح خدا است پس خدا چشمی آفریده که بسیار چشم شریفی

است و آنرا گفته چشم من و با آن می بیند و آنچه هست که با دیدنیها جفت میشود
و قرین میگردد و متصل میشود و اما ذات خدا با دیدنیها جفت نمیشود و متصل
نمیگردد و هم چنین گوش آفریده که بسیار گوش خوبی است و شریف است آنرا
گفته گوش من است و آن گوش است که با شنیدنیها جفت میشود و قرین میگردد و علمی
آفریده که آن با معلومها جفت میشود و توانائی آفریده که با مخلوقات جفت میشود
و سلطنتی آفریده که آن با رعیت جفت میشود و مربی آفریده که آن با تربیت شدگان
جفت میشود و روزی آفریده که آن با روزی کننده با او جفت میشود غالبی آفریده که
او با مغلوبان جفت میشود و ذاتی آفریده که او با صفات دیگر جفت میشود و
نفسی آفریده که آن با چیزهای دیگر قرین میشود و روحی آفریده که آن با حیات عالم جفت
میشود و هم چنین و اینها با خلق جفت میشوند اما ذات با هیچ خلقی جفت نمیشود
زیرا که اگر خدا با خلق جفت شود یا باید که همه خلق بالا روند و در رتبه ذات
او تا با هم جفت شوند یا باید که خدا پائین آید تا با خلق جفت شود و حال نه او بزیر
میآید و اینها بالا میروند او در رتبه خدائی خود است و خلق انجا نمیرسند و خلق
در رتبه خلقی خود و خدا انجا نیست پس با هم جفت نمیشود بجهة انکه جفت شدن
از صفات خلق است و خلقها با هم جفت میشوند پس باید خدا بصفات خلق آراسته
نباشد و مثل ایشان نباشد پس خدا با خلق جفت نمیشود پس انکه جفت شده خلق
خدا است پس هر صفتی از خدا که با خلق جفت شده دیدیم که آن ذات نیست و خلق

خدا

خدا است که از شرافت و خوبی خدا او را بنفس خود نسبت داده است و چون صفت
خدا است و خلق را دانستیم که شریف ترین خلق خدا است و بیشترین خلق خدا و بهترین
است که هیچ خلقی نه ملک مقربی و نه نبی مرسل نه مؤمن ممتحن باو نمیرسد و ادراک
و فهم او نمیتوانند نمود و انچه در مقام صفات خدا گفته اید بیشتر از اید از این مقام
نخواهد گذشت بلکه باین مقام نیز نخواهد رسید و این صفات انصفاتیست که
بیشتر گفتیم که خدا خود را بانصفات ستوده است و از ایشان نموده است چرا که
ذات خدا ذات و ستایش خدا غیر ذاتست پس غیر ذات که شد باید همین صفات
ستایش خدا باشد پس انکه میگویند ستایش مر خدا راست یعنی این صفات که
عرض شد مر خدا راست یعنی لایق هیچکس جز خدا نیست و این ستایش را خدا
برای خود کرده و هیچکس چنان ستایش نمیتواند بکند پس خدا ستوده بآن ستایش
هاست و بس شایسته احدی نیست مگر شایسته خدا هوش دار و این سخنان نغز و
دلکش را دریاب تا موحد شوی کلام تمام است **فصل** اما صفات و افعال که گویا
خدا بآن اتصافیست که در او کردن کاری باشد چون آفریننده و روزی دهنده
و زنده کننده و میراننده و بخشنده و گیرنده و بلند کننده و پست کننده و امثال
انها زیرا که وقتیکه آفرید میگوئی آفریننده و وقتیکه روزی داد میگوئی روزی
دهنده و وقتیکه زنده کرد میگوئی زنده کننده و وقتیکه میراند میگوئی میراننده
و تا نیافرید آفریننده نیست اگر چه قدرت روزی دادن دارد پس پیش از این

آفریدن و روزی دادن همان قدرتست و اسم آفریننده و روزی دهنده باو نمیگویند
مثلا اگر زید پیش از آنکه بایستد قدرت ایستادن دارد ولی ایستاده نیست و وقتی
که ایستاد ایستاده باو میگویند و تا ننشسته قدرت نشستن با او هست ولی نشسته
باو نمیگویند و قتیکه نشست نشسته باو میگویند و همچنین باقی صفات فعلیه تا
فعلی را نکرده آن صفت نیست و همان قدرت بران صفت است مثل کسیکه
پول نداده و قدرت بر دادن دارد ولی پول دهنده باو نمیگویند و قتیکه پول
داد پول دهنده میگویند و کسیکه زنا نکرده همان قدرت بر زنا دارد و زنا
کننده باو نمیگویند و کسیکه فسق نکرده قدرت بر فسق دارد فاسق باو نمیگویند
و قتیکه فسق کرد فاسق باو میگویند و پادشاهی که عدل نکرده قدرت بر عدل دارد
عادل باو نمیگویند و قتیکه عدالت کرد عادل باو میگویند پس بجوره صفت
خدا هست که تا آن کار را نکرده آن صفت برای او نمیگویند و قتیکه آن کار کرد آن صفت
برای او میگویند و پیش از آن کار قدرت بران دارد و این جوره صفات را صفات
فعلیه میگویند و این صفات چون پیش از کردن آن کار نیست و بعد پیدا میشود
چنانکه زید پیش از نشستن صفتش نشسته نیست اگرچه قدرت دارد بعد
از نشستن صفتش نشسته میشود پس این جوره صفات حادثاند و خدا همیشه
خواهد بود و این صفات نبوده بعد پیدا شده پس این حادث است و چون
حادث شد مخلوق شد خالق نیست و بخدا نچسپید و نمی‌تواند با ذات خدا نیست

بجهة آنکه در رتبه ذات او نیست و ذات او هم در رتبه این نیست پس ناچار همین نحو هستند
شد چنانکه ذاتی نیست و این صفات نیز مخلوق خدا است مثل صفات اضافه و
نسبت بخدا هم مثل خانه خدا است بخدا چون آفریننده و روزی دهنده و
امثال آن که اینها صفات نیکوئی بودند و پسندیده خدا بودند خدا اینها را
بخود نسبت داده و الا با ذات خدا جفت نمیشوند و غیر ذات خدا اند و
هرچه غیر اوست مخلوق اوست انتهی کلامه و تمام تفسیر مجملاتی است که شیخ
در چندین رساله بیان نموده حاصل کلام از آغاز تا انجام همه اینست که
الفاظ والله بر صفات اضافیه در جمیع آنها وجود مضاف الیه شرط در تحقق
معنای آن صفت پس علم بمعلوم وجود ندارد بی وجود معلوم و قدرت بر مقدورات
نیست قبل از وجود مقدور و سمیع مسموعات نیست قبل از وجود اصوات
و بصیر بمبصرات نیست قبل از کون آنها و بعبارة اخری علم عین معلوم و قدرت
عین مقدور است و هکذا و اینکه مکررا تصریح میکند که اینها صفت افعال
خدا اند مقصودی غیر این ندارد که همه صفات و اسماء از برای مقام مشیت ثابت است
دخلی بذات خدا ندارد و اجمالا در این عبارات از این دو راس رئیس اینقوم خلاف
ضروریها که موجود است فی الجمله ذکر میشود تا بر هر عامی ظاهر شود که ایشان را
در چه رتبه باید دانست و قبل از نقل عبارات ایشان در این فصل اشاره ببعضی از آنها
شد و از آنجمله است اینکه خان ابهم تصریح میکند که صفات اضافیه را باید جفت با

تا مخلوق شود و حال انکه توجیه دلیل اثنیت است و شیخ همه جا میکوید علم
بمعلوم عین معلوم است و این دلیل وحدت است پس متناقض با هم است و خود شیخ
هم میکوید علم متعلق بمعلوم عین معلوم است و با وجود این میکوید عین است و این
نیز تناقض است و دیکر انکه میکویند علم بعد از ایجاد معلوم متعلق بمعلوم میشود
و این نیز تناقض دیکر است و دیکر لازم بلکه صریح کلام ایشان است که صفات
کمالیه جمیعا بمعنی قوه باشد و فعلیت انها در مقام افعال واجب باشد و دیکر
انکه عالمیت و رازقیت و قادریت و امثال انها مانند مربوبیت باشد و این
نفره نیز مخالف ضرورت چنانچه از اخبار ائمه معلوم خواهد شد و دیکر انکه
هر حالتی که بمعلوم و مقدور عارض شود بعلم و قدرت نیز عارض شود چرا که هر
دو عین یکدیکرند و مثلها اینکه خان زده لا یوجز خودش نیست از قوم فسق و زنا
و امثال انها تطبیق و تحقیق بدانکه اخباری که از عترت اطهار علیهم السلام در تعریف
و توحید صفات حضرت احدیت وارد است با تواتر شان صریحا مخالف با
مذهب این قوم است از انجمله حدیثی است که ثقة الاسلام کلینی ره در کافی
بسند صحیح روایت میکند از ایوب بن نوح انه کتب الی ابی الحسن ع یساله عن الله
عز و جل اکان یعلم الاشیاء قبل ان خلق الاشیاء و کونها او لم یعلم ذلک حتی
خلقها و اراد خلقها و تکوینها فعلم ما خلق عند ما خلق و ما کون عند ما کان
داعی کوید ملاحظه فرمای که اصل سؤال بعینه تقریر مذهب این قوم است که منکر

علم باشیاء قبل از خلق اشیاء نیست و همان عبارت شیخ است که میکوید اما العلم
بالحوادث فذاته خلو منه و نظیر ان است که در سمع میکوید مثلا بدان یکون السمع
متعلق بالمسموع بعد وجوده و هم چنین قول او که میکوید و لذا نقول قولک هو تعالی
عالم بها فی الازل لیکون عالما و قال ایضا بل العلم ان لا یکون عالما بها فی الازل
لعدم وجودها فی الازل و العلم لم یتعلق بشیء و دعوی التعلق فی حقه باطل
انتهی فوقع ع بخطه لم یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه
بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء ما لیه علیکم ایها العقلاء با اثبات ان
از برای علم باشیاء فرموده با علم غیر متعلق باشیاء و ابا عبارت امام ع همان
است که هو تعالی عالم بها فی الازل که الشیخ حکم ببطلان ان کرده اند و علم مخلوق را
ازلی و قبل از خلق را عین علم بعد از خلق فرموده اند و التزام باینکه ثبوت علم
در ازل باشیاء موجب ثبوت اشیاء هست در ازل غلط محض است چه از علم شخص
بوجود زید در اینده لازم نمی اید که زید در نزد او باشد با او نزد زید و اینکه عبارات
شان مشحون است که علم و قدرت باید متعلق بمعلوم و مقدور باشد و فان تعبیر
از این تعلق بحث شدن کرده غلط محض است و از مجعولات ایشان است خاص
بخود ایشان نه در کلام حکیمی نه در ایه قرانی و نه در حدیثی این عبارت یافت
میشود اکر بشود نقل کرده بودند اکر هست امتثال بنمایند و از علامات تعمد
ایشان در تلبیس اینست که بحول الله با کمال تتبع کردم در کتب ایشان نمودم ام

بجا نديده ام متعرض بيان اين قبيل احاديث ولى چون ديده اند مجالس ايشان
نيست چشم پوشيده گذشته اند از همه اخبار که متجاوز از هزار است جز همان
پنج حديث که باعتقاد خود راه تسويل در آنها يافته اند نقل نکرده اند
انشاء الله عنقريب خواهد آمد و روايت فرموده نيز کلينى باسناد خود از جعفر بن
محمد بن حمزه که نوشتم بسوى امام موسى کاظم عم و سؤال کردم که دوستان تو
اختلاف کرده اند در علم پس گفته بعضى از ايشان که لم يزل الله عالما قبل فعل
الاشياء و بعضى گفته اند ما نميگوئيم لم يزل الله عالما زيرا که معناى يعلم يفعل
است يعنى علم بشئ آفرينش آنشئ است پس اگر ثابت کنيم علم ازلى را پس در ازل
چيزى غير از خدا با او ثابت کرده ايم پس اگر راى تو باشد فداى تو شوم مرا دانا کن
بچيزيکه بايستم بر او و از و در نگذرم پس نوشت بخط خود عليه السلام که لم
يزل الله عالما ذاتى گويا است لا لان کرده موالى که نفى علم ازلى کرده اند بانکه
علم بفعل وجود فعل را لازم دارد و فعل ازلى نميشود بعينه همين دليل است
که اين قوم کتب و رسائل خود را بان مشحون نموده اند و مطابق است با عبارات
شيخ در سمع که ميگويد فلا بد ان يکون السمع تعلق بالمسموع بعد وجوده و
باى نحو من انحاء الوجود لم يکن کلامى و اصواتى شئ منها متصفا بالشئ من تلك
الانحاء فى الازل و الا لکان کلامى مع الله فى الازل تعالى الله و مر بجا امام
عليه السلام رد اين قول فرموده بانکه علم ازلى است و از ازليت علم ازليت

[illegible] شده باشند و کان [illegible] و [illegible] ثابت شد اين غلط درست را

معلوم

معلوم لازم نميايد زيرا که حضرت حق محيط است بهمه اشياء ازلا و ابدا و بماضى
و مستقبل و حال و عدم ممکنات و وجود آنها تغييرى در ذات يا علم او نميدهد
و در هيچ حال غايب از حضرت او نيستند و فيه عن عاصم بن حميد عن ابى
عبد الله ع قال قلت لم يزل الله مريدا قال ان المريد لا يکون الا المراد معه
لم يزل الله عالما قادرا ثم اراد و تفريق ما بين علم و ازليت و حدوث صريح
در بطلان قول اينطايفه است که علم از صفات فعل است و حادث است و قول
بانکه اين علم ازلى ذاتى است و متعلق بشئ نيست غلط صرف است زيرا که
علم را غير معناى علم بشئ که اضافى است معنى ديگر معقول نيست چنانچه در بعضى
عبارات اينقوم است که ميگويند علم ازلى علم ذات بذات است و اما علم
باشياء حادث است و فيه بکير بن اعين قال قلت لابى عبد الله ع علم الله و
مشيته هما مختلفان او متفقان فقال العلم ليس هو المشية الا ترى انك تقول
سافعل کذا ان شاء الله و لا تقول سافعل کذا ان علم الله و علم الله سابق المشية
و فرق ما بين علم و مشيت بجواز اشتراط وجود در مشيت و عدم آن در علم صريح
در نفى علم فعلى حادث است و الا شرط صحيح بود و فيه باسناده عن ابى بصير قال
سمعت ابا عبد الله ع يقول لم يزل الله عز و جل ربنا عالما و العلم ذاته
و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته
و لا مقدور فلما احدث الاشياء و کان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم

والسمع على المسموع والبصر على المبصر والقدرة على المقدور قال قلت فلم يزل الله
متحركا قال تعالى ان الحركة صفة محدثة بالفعل قال قلت فلم يزل الله متكلما
قال فقال ان الكلام صفة محدثة ليست بازلية كان الله عز وجل
ولا متكلم ابو جعفر از جمله استدلال انطباقه این حدیث مبارک است که بجهت بیان
وجه خلاف مذهب ایشان در او ثابت است و تاویلات عجیبه و تعقیمات غریبه
میکنند و میگویند علم دو قسم است علم ازلا معلوم و علم اذ معلوم اول عین
ذات و قدیم و غیر متعلق باشیاء و ثانی حادث و اشیاء ثانی مدرک و معلوم
حضرت او بند بنابر اول عمده تحیر ایشان در عبارت وقع العلم منه على المعلوم است
چنانچه شیخ در شرح عرشیه میگوید اگر علم عین ذات نباشد لازم میاید که معنی
عبارت این باشد که وقع الذات على المعلوم و لفظ وقع که بمعنای انطباق و عدم
مخالفت است یعنی افتادن چیزی بر روی چیزی توهم نموده و حال انکه بقاعده
تاویل او معنای عبارت این میشود که وقع المعلوم على المعلوم و فساد ان ظاهر است
و دلالت در حدیث شریف بر خلاف قول ایشان بسیار است و لا صریحا
میفرماید علم ازلی ست ثانیا میفرماید عین ذات است ثالثا انکه میفرماید
و کان المعلوم و کان تامه و فاعل ان المعلوم که قائم مقام اسم و خبر است و معنای
کان المعلوم اینست که کان الشیء الذی کان الله یعلمه قبل ان یکون رابعا
نفی ازلیت کلام میفرماید بانکه کلام صفت محدثه است و مثل علم و سمع و بصر

وقدرت

وقدرت نیست که ازلی باشد خامسا انکه میفرماید وقع العلم منه والف ولام برای
عهد ذکری است یعنی همان علمی که گفتیم عین ذات است چنانچه لفظ منه نیز
دلالت بر ان میکند و معنی عبارت اینست که هر شیء را چنانچه میدانست
ایجاد فرموده و بعد از وجود انها مطابق شد علم با معلوم سادسا انکه لازم
میاید موجودات را بدون علم بانها ایجاد کرده باشد و بوجود انها عالم بانها
شده باشد و میباید فرموده باشد و کان الشیء نه کان المعلوم و لازم قول
ایشانست که جهل غیر متناهی برای حضرت حق ثابت باشد زیرا که جهل نیست
الا عدم علم و با عینیت معلوم عدم ان لازم است چه معلوم حادث است
و منها ایضا عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع قال سمعته یقول کان الله ولا شیء
غیره ولم یزل عالما بما یکون فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه ذاعی گوید
عجب که شیخ این حدیث شریف را دلیل خود قرار نداده و حال انکه صریحا
مخالف با مذهب او است و بنای او بر این است که استدلال بمنافقات
مدلولات خود میکند اولا اثبات ازلیت علم و ثانیا اضافه ان بما یکون
و اگر بگوید مراد علم امکانی است غلط است چه اگر علم امکانی معنی داشته باشد
ازلی نیست و خودش اقرار داشت بحدوث ان در عبارات سابقه و ثالثا
حکم بوحدت علم قبل الکون و بعد الکون که یکی ازلا معلوم است و یکی اذ
معلوم بقول انها و احادیث باین مضمون متواتر است و از جمله اخبار

است که صریحا در اینها نفی علم حادث فرموده اند بلکه تکفیر فرموده اند که اگر قایل
بعلم حادث باشد فمنها حدیث مکالمه حضرت رضا علیه السلام با سلیمان مروزی است
و در مواضع متعدده از آن حدیث مبارک فرق میکذارد آنحضرت میان
علم و سمع و بصر و اراده باینکه اراده حادث و اینها قدیمند در جائی سلیمان
میکوید اراده مثل سمع و بصر و علم است میفرماید آنحضرت خبر ده مرا از سمع و بصر
و علم آیا مصنوع‌اند سلیمان میکوید نه حضرت میفرماید پس چکونه نفی میکنید اراده را
پس یکدفعه میکوئید اراده نکرد و حال آنکه میکوئید مفعول چون نیست باعتقاد
شما سلیمان کفت این مثل قول ما است که میکوئیم علم و لم یعلم حضرت فرمودند
نفی علم مثل نفی اراده نیست زیرا اگر نفی معلوم دخلی بنفی علم ندارد و نفی مراد
اراده است اینکه بوده باشد زیرا اگر شیء مراد غیر کاین است و علم کاهی
ثابت است و حال آنکه معلوم نیست الحدیث و اگر علم حادث و فعلی باشد مانند
اراده است چه فرقی دارد و منها فی الکافی باسناده عن الرضا علیه السلام قال فی
حدیث له طویل سبحانه جملته و انما سمی الله بالعلم بغیر علم حادث بالاشیا
استعان به علی حفظ ما یستقبل من امره الی ان قال علیه السلام و انما سمی الخلق با
العلم لعلم حادث اذ کانوا فیه جهلة و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا
الحدیث و موافق فرموده آنحضرت و عقل هر ذی شعوری قول بعلم حادث
مستلزم جهل است قبل از ایجاد علم چنانچه علم خلق چون حادث است

بود

مسبوق بجهل‌اند و صریحا میفرماید که بعلم حادث باشیاء خدا را ننامید کفته و
فی الخطبة فی الکافی لعلی علیه السلام و علمها لا باداة لا یکون العلم الا بها و اگر علم
عین معلوم باشد پس معلوم اداة یعنی آلت علم خواهد بود و فی الخطبة ایضا و
لیس بینه و بین معلومه علم غیره به کان عالما بمعلومه و بعضی از اینقوم خواسته
اند تاویلی در این عبارت کنند کفته اند ضمیر در غیره راجع بمعلوم است و
حال آنکه مستلزم تفکیک ضمیر است و خلاف قاعده است دلیلی ندارد بلکه
قراین بعلاوه صریح عبارت در آن موجودات خاصه قول آنحضرت که علمها
لا باداة و اگر علم عین معلوم باشد پس علیم باداة و خود معلوم اداة علم باشد
کما مضی و فی خطبة علی علیه السلام سمیع و بصیر بغیر بصر و فی احادیث کثیرة بصیر لا بالة
سمیع بغیر جارحة بل یسمع بنفسه لا انه شیء والنفس منه شیء آخر بل یسمع بکله
لا ان الکل منه له بعض و لکن اردت عبارة عن نفسی اذ کنت مسئولا و افهاما لک
اذ کنت سائلا و بعض تعبیرات حکما از علم واجب باشیا غالبا معنی صحیح دارد
و اولی آنها باخبار و اعتبار حضور معلوم است نزد عالم بعبارة اخری حضور
عالم است یا معلوم بحضوری که غیر ذات نباشد کما قال تعالی هو معکم اینما
کنتم که تعبیر از آن بمعیت قیومیت کنند که بامر هو کل شیء قائم به و باین کل شیء
موجود به و هو الحی القیوم و در این نحو از حضور مناط انکشاف که حقیقت

علم است نفس ذات است که محیط است ازلاً و ابداً همه اشیاء بلا اختلاف الذات
ولا اختلاف قبل و بعد و مع والله عالم بالاشیاء فی الازل ظرف از برای
علم است و وجود معلوم در ظرف وجود علم لازم نیست و تمام آنچه در قصه علم
معروض آمد بعینه در ما بقی صفات مانند قدرت و سمع و بصر و امثال آنها جاری
است و اختلاف این طایفه با امامیه در جمیع صفات مثل اختلاف شان است
در علم و اقوال متشتته حکما در علم واجب باشیاء غالباً وجه صحیح دارد و اصح
آنها همین طریقه است که اشاره نبوی آن شد که از هر جهت مطابق با احادیث
آل رسول علیهم السلام اجمعین میباشد و عجب از این قوم است که همه جا فریاد میکنند
که از خدا خبری نیست و لا اسم له و لا رسم له با وجود این اثبات علمی و قدرتی برای
او میکنند که عین ذات نباشد و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن
الله قل فانّی تؤفکون ءاله مع الله تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چه خوب
که بعضی از آنها کرده اند مانند ملا عبد الصمد همدانی در رساله که فیما بین
او و جناب والد روحی فداه در علم واجب نوشته شده میگوید علم ذاتی و سمع
ذاتی و بصر ذاتی علم ذات بذات است و سمع ذات مر ذات را همچنین و بعلاوه
انکار این مطلب باطل است صریحاً در اخبار نفی آن وارد است مثل الامام علیه السلام
هل کان یراها و یسمعها قال ما کان محتاجاً الی ذلک و حال انکه در نسبت دادن
اجزای آن ممکن نیست مثل آنکه معنی نه از ذکر کسی بگوید که ذلک معدود ذات است

یا مسموع ذات یا مملوک ذات یا مغلوب ذات بلکه در حدیث عمران صابی حضرت
رضا علیه السلام میفرماید قول باینکه ذات معلوم ذات است غلط است حیث قال له
عمران هل کان الکائن یعنی الله تعالی معلوماً فی نفسه عند نفسه قال الرضا علیه السلام
انما یکون المعلمة لشیء بنفی خلافه هنا ولیکون الشیء نفسه بما نفی عنه موجوداً ولم یکن
هناک شیء یخالفه فتدعوه الحاجة الی نفی ذلک الشیء عن نفسه بتحدید ما علم
منها و این حدیث مبارک صریح است در اینکه هر جا اسم علم و قدرت و
سمع و بصر برده شود متعلق آنها مخلوق محدود است نه خالق و قدمنا الی ما
عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً و قال امیر المؤمنین علیه السلام و کل عالم فمن
بعد جهل تعلم والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء علماً قبل کونها
فلم یزدد بکونها علمها علمه قبل ان یکونها کعلمه بها بعد تکوینها الی ان قال علیه السلام
علم ما خلق و خلق ما علم لا بالتفکر فی علم حادث اصاب ما خلق و فی حدیث
سئل العالم علیه السلام کیف علم الله قال علم و شاء الی ان قال فبعلمه کانت المشیة
الی ان قال والعلم متقدم المشیة الی ان قال فالعلم فی المعلوم قبل کونه
الی ان قال فبالعلم علم الاشیاء قبل کونها داعی گوید این همه اخبار که صریح
اند در نفی علم حادث باشیاء در هیچ رساله و کتابی این شیخ متعرض
تاویلی برای اینها نشده اند ان هذا الا العناد والتعامی عن الحق قال تعالی
و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون اللهم بل لهم قلوب لا یفقهون

بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها و این طایفه العیاذ بالله
معنی این اسم را برای خداوند ثابت میکنند زیرا که میگویند خدا چشمی دارد که
بانچشم نمی بیند و گوش که بان نمیشنوند و انچشم و گوش که بانها می بینند و میشنوند
چشم و گوش مخلوق اوست و در ملک اوست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا و همین
قدر طالبان بصیرت را کافی است اگر در خانه کس است یک حرف بس است **فصل**
در توحید اسماء است قال تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وقال قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی بدانکه بضرورت ملت و
مذهب ثابت است که خداوند را اسمائی است که خلق را متعبد فرموده
که حضرت او را بان اسماء بخوانند و مسمی بان اسماء ذات حق است لا غیر و هرگاه
ان اسماء اطلاق بر غیر او عز شانه شود باشتراک لفظی است یا مجاز است و بان
معنی که بر او گفته میشود بر غیر او گفته نمیشود و ان اسماء حادث و مخلوق
میباشند و قدیم و عین ذات نیستند و انها متکثرند و تکثر انها موجب تکثر
ذات مسمی نیست و از برای انها مراتب مختلفه هست و در هر عالمی حقیقتی دارد
مثلا اسم مقدس الله را در عالم خطوط و نقوش جلوه ایست بهر خطی و بهر مدادی
و قلمی و ان نقش در ان عالم اسم الله و احکام اسم خداوند مانند عدم جواز
مس بی طهارت و کفر در توهین و استخفاف و اثار متعلقه بان شامل آن
مقام است و حروف ملفوظه در عالم تنطق و تکلم اسم الله است و احکامش

بر ان عالم مانند ثواب ذکر و تلاوت و غیر ان شامل ان رتبه است و در عالم تخیل
حروف و کلمات متفرقه در خیال اسم الله و معنای ان در توهم اسم الله است و
اگر کسی را از عالم نفس که مصداق واذکر ربک فی نفسک است خبری باشد آن ذکر
الله در نفس نیز اسم الله است و اگر از عالم الا بذکر الله تطمئن القلوب واقف
باشی همان اسم مبارک در قلب اسم مبارک الله است و همچنین است در عالم
روح و سر و فؤاد و هکذا تا مقامی واذکر ربک اذا نسیت الی ان تتمها
من قابلها و در عالم مبادی اولی اسم الله مقام آل الله علیهم سلام الله است
و هر یک از این مراتب در حد خود دلالت بر ذات احدیت کند و بر غیر او اطلاق
نشود بان معانی که بر حضرت او عز شانه گفته شود و چنان نیست که اسم اخص
اسم از برای اسم لفظی باشد و لفظی نیز اسم خیالی و خیالی نیز اسم نفسی و هکذا
بلکه هر یک در رتبه خود اسم الله است بلا واسطه قال الصادق ع فی جواب
من سئله عن معنی الاسم قال صفة لموصوف و از برای اسماء مراتبی است که بعضی
حاکمند بر بعضی و هر یک را بر ما بقی اسماء در عالمی سلطنت است خاص بان عالم و کل
اسماء در کل اسماء شانی دارند و ظهوری و بلحاظ اسمیت این نباشد که در ان لحاظ
از آیت انجز هی ملحوظ شود که لا اسم ما ینبئک عن المسمی قال علیه و انما هی دلالة
علی المسمی و مسمی باسماء همانا ذات بحت بسیط احدیت است و لزومی ندارد که
اسم در رتبه مسمی باشد بلکه محال است و بدیهی که اسم در رتبه مسمی وجود ندارد

چه اسم حادث است و او قدیم و سابقا معروض آمد که عبادت اسم کفر است فقط و شرک
است مع عبادة المعنی والمسمی في الكافي عن هشام ابن الحكم انه سال ابا عبد الله ع
عن اسماء الله واشتقاقها الله مما هو مشتق فقال يا هشام الله مشتق من اله
واله يقتضي مالوها والاسم غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى
فقد كفر ولم يعبد شيئا ومن عبد الاسم فقد اشرك وعبد اثنين ومن عبد المعنى
دون الاسم فذاك التوحيد افهمت يا هشام قال قلت زدني قال لله تسعة و
تسعون اسما فلو كان الاسم هو المسمى لكان كل اسم منها الها يا هشام الخبز اسم
للماكول والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق افهمت يا
هشام فهما تدفع به وتناضل به اعداءنا الملحدين مع الله عز وجل غيره قلت نعم فقال
نفعك الله به وثبتك يا هشام قال هشام فوالله ما قهرني احد في التوحيد حتى
قمت مقامي هذا وفيه باسناده عن ابي هاشم الجعفري قال كنت عند ابي جعفر الثاني ع
فسأله رجل فقال اخبرني عن الرب تبارك وتعالى له اسماء وصفات في كتابه واسماؤه و
صفاته هي هو فقال ابو جعفر ع ان لهذا الكلام وجهين ان كنت تقول هي هو اي انه ذو
عدد وكثرة فتعالى الله عن ذلك وان كنت تقول هذه الصفات والاسماء لم تزل
فان لم تزل محتمل معنيين فان قلت لم تزل عنده في علمه وهو مستحقها فنعم وان كنت تقول
لم تزل تصويرها وهجاؤها وتقطيع حروفها فمعاذ الله ان يكون معه شيء غيره
بل كان الله ولا خلق ثم خلقها وسيلة بينه وبين خلقه يتضرعون بها اليه

ويعبدونه وهي ذكره وكان الله ولا ذكر والمذكور بالذكر هو الله القديم الذي
لم يزل والاسماء والصفات مخلوقات المعاني بها هو الله الذي لا يليق به الاختلاف
والايتلاف الى ان قال فقولك ان الله قدير خبرت انه لا يعجزه شيء فنفيت بالكلمة
العجز سواه وكذلك قولك انه عالم انما نفيت بالكلمة الجهل الى ان قال ولا يزال
من لم يزل عالما وبین دو کافی است حدیث طولانی از حضرت رضا ع که ترجمه آن
برای فهم عوام اینست پس از آنکه آن حضرت ببرهان عقلی اثبات میفرماید که خداوند
بوده و چیزی با او در قدیم نبوده میفرماید پس وصف کرد خود را تبارک و تعالی باسما
که دعوت نمود خلق را وقتی که آفرید آنها را و متعبد شان فرمود و آزمایش نمود
بآنکه بخوانند او را بآن اسماء پس نامید خود را سمیع و بصیر و قادر و قائم و ناطق
و ظاهر و باطن و لطیف و خبیر و قوی و عزیز و حکیم و علیم و آنچه شبیه باین اسماء باشد
پس چون دیدند این اسماء خدا را غلو کنندگان و مکذبان و شنیدند از ما که
خبر میدهیم از خدا که چیزی مثل او نیست و چیزی از خلق بحالت او نیست گفتند
خبر دهید ما را اگر اعتقاد دارید که چیزی مثل خدا نیست و شبیهی برای او نیست
چگونه شریک شدید با خدا در اسمای حسنای او پس خود را نامیدید بجمیع آن
اسماء پس در این دلیل است بر اینکه شما مثل خدا باشید در جمیع حالات خدا یا
در بعضی دون بعض زیرا که شما جمع کرده اید در خود اسمای نیکوی او را گفته شد
از برای ایشان در جواب بدرستیکه خداوند ثابت نموده عباد را اسمهائی از اسمای

خود با اختلاف در معانی و انچنان باشد که گاهی اسم دو معنای مختلف دارد همچو شود
و دلیل براین قول خلق است که شایع است نزد ایشان و خداوند با آن زبان ایشان را
خطاب فرموده پس تکلم کرده با ایشان مجاز بکه تعقل کنند تا حجت باشد بر ایشان
در انچه تضییع انکرده مانند این که گاهی گفته میشود از برای کسیکه کلب و حمار و
سگ و علقه و اسد و همه اینها بر خلاف معنی اصلی است و حالات این اشیا
است و اسماء واقع شده بر معانی انچنانه که بنا نهاده شده این اسماء بازاء
اینها نیستند زیرا که انسان کلب یا اسد نیست پس بفهم این را رحمک الله و اینست
وجه این نیست که خداوند نامیده شده بعلم بغیر علم حادث بر حفظ آینده ان
امور خود و فکر کردن در انچه خلق میکند از خلق خود و فاسد میکند انچه را
که گذشته از انچه فانی فرموده از خلق خود از چیزهاییکه اگر این علم حادث حاضر
نزد او نبود جاهل باو میشد و ضعیف میشد چنانچه می بینیم علماء از خلق را
که نامیده شده اند بعلم بسبب علم حادث زیرا که قبل از ان علم جاهل بودند و بسا
هست که مفارقت میکند از ایشان علم باشیاء پس عود میکنند بجهل و این
است وجه این نیست که خداوند نامیده شد بعلم بسبب انکه جاهل بشیء نیست
پس جمع کرده خالق و مخلوق را اسم علم و معنی مختلف است چنانچه دیدی تو
و بعد از ان بیان میفرماید معنای اسماء الله را از قبیل سمیع و بصیر و لطیف
و غیر اینها و در همه جا میفرماید که خالق و مخلوق در این اسم شریکند اما معانی

مختلف

مختلفات و حدیث طولانی است و در همه جا میفرماید فقد جمعنا الاسم واختلف
المعنى وهكذا جميع الاسماء وان كنا لم نستجمعها كلها فقد يكتفي الاعتبار بما القينا
اليك و مثل این است حدیث دیگر که توحید صدوق ره روایت شده از حضرت
صادق ع و حاصل معنی اینست که اسماء اینکه بر خداوند تبارک و تعالی گفته میشود با ان
معانی که بر او گفته میشود بر غیر او گفته نمیشود و هیچ مخلوقی با او شریک نیست که در ظاهر
اسم یا باشتراک لفظی یا بمجاز یا نقل و فرقی نیست در این باب میان ائمه اطیاب ع
و سایر خلق چنانچه صریح حدیث بود و این بابی است واسع که ابواب بسیار از
مشکلات ایات و اخبار بان گشوده شود بدانکه قول باسماء ذاتیه حرفی است
بی دلیل بلکه ادله بر خلاف انست و تفصیل قول در ان بر ما لازم نیست و چون
این مقدمات بحول الله واضح شد مخفی نماند که این سلسله متحدثه را ابعادی که
در همه جا دارند که بر خلاف اهل حق بروند من غیر دلیل ولا اهتداء الی سبیل در
این مقام مخالفت عظیمه است و میگویند خداوند لا اسم له ولا رسم له ذات
چنانچه سابقا عبارات اینها معروض امد و اسماء را جمیعا اسم از برای غیر ذات
بحت بسیط میدانند و میگویند ذات جزئی نیست و اسمی ندارد و از همه
اسماء مقامات انهم مقصود است بلکه از برای غیر اینکه گردون رتبه اول است
قال سیدهم فی شرح الخطبة فی ۱۲۰ اعلم ان الربوبیة لها خمس مقامات المقام
الاول هو الربوبیة اذ لا مربوب لا ذکرا ولا عینا ولا ظهورا وهی الذات البحت

القدسية سبحانه وتعالى ولا كلام فيها ولا بيان ولا عبارة ولا اشارة الطريق
مسدود والطلب مردود داعی گوید نمیدانم این را از کجا فهمیده و چرا بیان
کرده و برای که تحقیق نموده و این کدام ذات بحت بسیط است که اینقدر خبر داد
هست و ربوبیت چرا ثابت شده برای او و حال آنکه اسم و رسم ندارد و صدق
الله ولئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله وجحدوا بها واستيقنتها
انفسهم قال المقام الثاني دليل تلك الربوبية وصفتها وابتداؤها اي العين الذي
يستدل بها اليها وهي ايضا لا ذكر ولا عين ولا ظهور للمربوبين فيها بوجه من
الوجوه لانها وجه الله ودليله فلو كانت فيها كثرة لعرفنا الله بالكثرة
لان معرفة الوجوه معرفة ذو الوجه وهو معنى قول امير المؤمنين عم يا من دل
على ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته وجل عن ملائمة كيفياته داعی
گوید حضرات میگویند ذات خدا دو ذات است یکی ذات باطنه و یکی ذات
ظاهره و این معنی توجیه میکنند فقره دعای مبارک و جهات کفر و فساد در آن
مخفی نیست و اینکه از این مقام تعبیر نموده موافق قول خودش بیجا است خواه
بوجه باشد یا غیر آن مانند ذات ظاهره چه لفظ ذات ظاهره نیز اسمی است
و وجه اسمی است و او میگوید در همین سطر بعد از این عبارت فالاولیتان لا
اسم لهما ولا رسم ولا عبارة ولا اشارة قال المقام الثالث مقام الربوبية
اذ مربوب ذكرا واذ لا مربوب عينا ولا ظهورا وهو مقام الهوية على مراتب الواحدية

فهمنا لك

فهمنا لك ذكرا اجماليا للمربوبين فيها الا ان جهة الاضمحلال والاستهلاك اغلب
المقام الرابع مقام الربوبية اذ مربوب ذكرا لا تفصيلها مقارنة للمربوب العيني
وعينا واقعة العام الواسع الجامع المحيط على الافراد كلها والمقام الخامس مقاما
الربوبية اذ مربوب ذكرا وعينا وتحققا وظهورا وهنا مقام سادس وهو الربوبية
الواقعة المتعلقة في هوية المربوب واليها اشار مولينا الصادق عم العبودية
جوهرة كنهها الربوبية الى ان قال وهذه الربوبية السادسة وجه للربوبية
الخامسة وهي وجه للرابعة وهي وجه الاولى فانقطع عندها مقام الذكر وجهة
الكثرة داعی گوید با قطع نظر از اینکه کلا نتایج عناکب اوهام زائغه است بلا
دلیل من عقل و نقل بعلاوه جهات فسادی که در آنها هست باید پرسید
که نفهمیم چرا تخمیس شد و تفصیل تسدیس و دیگر ربوبیت رابعه چرا وجه ثالثه
نشد و او وجه ثانیه و او وجه اولی و رابعه بطفره چگونه وجه اولی آنگاه مطالبه
دلیل از عقل و نقل نباید نمود آنگاه مواخذه بشریک در این قول از سابقین
ولاحقین مقصود اینها نیست والا خیال لما فی السید در شرح قصیده
عبد الباقی پرده از روی کار برداشته قال فالاولیتان لا اسم لهما ولا رسم
ولا عبارة ولا اشارة والثالثة اسمها هو وهو اعظم لانه هو العلي الكبير
والعلي اول الاسماء الى ان قال والرابعة اسمها الله لانه اسم للظاهر بالالوهية الى
ان قال والخامسة اسمها الرحمن المستوي على العرش المعطي كل ذي حق حقه الى اخر

ما اطال پس دانسته شد که حضرات برای حضرت ذات اسمی قائل نیستند و این
اسماء را کلاً برای مراتب مخلوقات قائلند نه آنکه برای مرتبه اولی باشند
بلکه برای مراتبی که مذکور شد پس هو الله احد و غیر آن ربطی بذات خداوند ندارد
و المعبود اسم غیر او است سبحان الله آیا این طایفه نسبت باسماء شریف چه بهتر توانند
گفت و چگونه لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احدا نسبت بمقامی قائل شوند
که خدا و ند پیغمبر باید و والد و ولد و آیا واجب الوجود بالذات و غنی بالذات را
بر ممکن ذاتی و فقیر ذاتی چگونه روا دارند قال عم ادنی لم یعرف الخالق من
المخلوق و لا المثنی من المنشاء و حال آنکه شناختی که هیچیک از اسماء بر غیر
حضرت حق بان معنی که بر او گفته میشود بر غیر او عز شانه روا نیست و اشتراک
در بعضی از آنها در لفظ است نه در معنی چه اگر شرکت در معانی باشد حاجت بما به
الامتیاز افتد و موجب ترکیب گردد و اعتذار بآنکه ما به الاشتراک عین ما به الامتیاز
فرض میکنیم که عین ما به الاشتراک معنای واحد است ما به الامتیاز نیز معنای
واحد خواهد بود فاین نفع الامتیاز را و دور او تسلسل الی غیر النهایه را و لزوم کثرت
و جوانب که اصل فرض محال است نه مفروض تنها و هم چنین است حال در
اشتراک لفظ موجود چه اطلاق موجود بر حضرت واجب الوجود بمعنای انست
که او نفس الوجود و بر ممکنات بمعنای انست که ماهیت قامت بالوجود بعد از
قول باختلاف در معنی میانه اسماء واجب و ساير ممکنات مضا نفرا از اشتراک

معنو

معنوی میانه ممکنات نیست و ادلهٔ اشتراک معنوی که در کتب کلامیه اقامه نموده اند
بر اشتراک موجود مخدوش است و در محل خود مبین است

فصل چهارم

در توحید افعال و بیان معنای جبر و تفویض و تحقیق امر بین الامرین و مراد از
استطاعت و منزلت بین المنزلتین که مبنای توحید افعال بر همان است بلکه
معرفت صحت تکلیف از مکلف لطیف و بعث رسل و انزال کتب و نصب حجج و
اثابه مطیع و عقاب عاصی شرعا و استحقاق مدح و ذم عقلا موقوف بمعرفت
این مسئله است وای بسا که انسان در مقام فرار از لزوم جبر و تفویض واقع
در آن بلکه باشد از آن مانند تشریک شود کما رای من جمع کثیر و جم غفیر و ما
اولا نقل بعضی از احادیث وارده در اینباب مینمائیم تا طالب حق بر بصیرت
باشد و علی الله التوکل و لا حول و لا قوة الا بالله روایت نموده ثقة الاسلام
کلینی ره از سهل ابن زیاد و اسحق ابن محمد و غیر ایشان مرفوعا از حضرت امیر المومنین ع
که آنحضرت نشسته بودند در کوفه بعد از برگشتن از صفین ناگهان پیری
آمد و نشست در پیش روی آنحضرت پس گفت یا امیر المومنین خبر ده ما را از
رفتن ما بسوی شام آیا بقضا و قدر خداوند بود پس حضرت فرمود ای پیر
بالائی نرفتید پشته را و پائین نیامدید بطن وادی را مگر بقضائی از خداوند
و قدری پس پیر گفت نزد خدا محسوب میدارم سختی کشیدن خود را یا امیر المومنین
پس فرمود ساکت شو ای شیخ قسم بخدا بتحقیق بزرگ فرمود خدا اجر شما را در رفتن

شما و حال آنکه بر می‌گشتند و نبودند به چیزی از حالات خود مکره و نه بسوی آنچه از آنها
جا د پس شیخ گفت چگونه نبوده‌ایم و حال آنکه بقضا و قدر بود رفتن و برگشتن ما
پس آنحضرت فرمود شاید گمان میکنی که قضای حتم بود و قدر لازم اگر چنین باشد
هر آینه باطل شود ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر از جانب خداوند و معنی وعد و وعید
پس نباشد مذمتی بر گناهکار و محمدتی بر نیکوکار نباشد و مذنب اولی باحسان خواهد
بود از محسن و محسن اولی خواهد بود بعقوبت از مذنب داعی گوید جهت اولویت
محسن بعقوبت و مذنب باحسان از اینجا باشد که ذنب شر است و بلا اکراه بر بندگان
خداوند وارد فرموده و طاعت که خیر است نیز فعل اوست که با کراه بر مطیع وارد
آمده و از جانب عبد مفروض اینست که مقتضی در میان نبوده پس باید پاداش خیر
بر محسن و رد علیه الشر بود و بالعکس تا عدل لازم آید قال علیه السلام این گفتار برادران
بت پرستان است و دشمنان رحمن و حزب شیطان و قدریه این امت و مجوس ایشان
بدرستیکه خداوند تبارک و تعالی تکلیف کرده از روی تخییر و نهی فرموده از روی
تحذیر و بخشیده بر طاعت قلیل جزای کثیر را و عصیان کرده نشده در حالیکه
از روی مغلوبیت باشد و اطاعت کرده نشده در حالیکه اکراه کند بنده را
و تملیک نکرده کسی را چیزی از روی تفویض و خلق فرموده آسمانها و زمین را
و آنچه در میان آنها است در حالیکه باطل باشند و برنینگیخته پیغمبران را
در حالیکه مبشر و منذر باشند از روی عبث این گمان آنها است که کافر

شدند

شدند پس وای از برای آنکافران از آتش پس انشاء کرد آن پیر این دو شعر را **شعر**
انت الامام الذی نرجوا بطاعته * یوم النجاة من الرحمن غفرانا * اوضحت من امرنا
ما کان ملتبسا * جزاک ربک بالاحسان احسانا * و روایت نموده از ابو بصیر از
حضرت صادق علیه السلام فرمود کسیکه گمان کند اینکه خداوند امر میکند بفحشا پس بتحقیق
که دروغ گفته بر خدا و کسیکه گمان کند آنکه خیر و شر بسوی اوست پس دروغ بسته است
بر خدا و از حسن ابن علی الوشا از حضرت رضا علیه السلام گفت سؤال نمودم از آنحضرت پس
گفتم آیا خداوند تفویض نموده امر را بسوی بندگان پس فرمود خدا اعز از آن است
گفتم آیا جبر کرده بر معاصی فرموده خدا اعدل از آن است و حکیم تر از آن است
پس فرمود خداوند فرموده ای پسر آدم من سزاوارترم به نیکیهای تو از تو و تو
سزاوارتری به بدیهای خود از من عمل کردی نافرمانیها را بقوتی که آنچنانکه
قرار دادم او را در تو و از ابراهیم بن عمر یمانی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بدرستیکه
خداوند خلق فرموده خلق را پس دانسته آنچه را خلق را بسوی آن میگردند و امر
فرموده و نهی نموده پس آنچه را امر فرموده بتحقیق که راه قرار داده از برای ایشان
بسوی ترک او و نمی‌باشند بجای آورندگان و ترک کنندگان مگر باذن خداوند و
از حفص بن قرط از آنحضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده کسیکه گمان
کند که خداوند امر میکند به بدی و قبیح پس بتحقیق که دروغ بسته بر خدا و کسیکه گمان
کند که خیر و شر بغیر مشیت خداوند است پس خارج کرده خدا را از سلطنت و کسیکه

کمان کن که معصیتها بغیر قوت خدا است پس بتحقیق که دروغ بسته بر خدا و دروغ گو
بر خدا را خداوند داخل آتش میکند وعن اسمعیل بن جابر قال کان فی مسجد المدینة
رجل یتکلم فی القدر والناس مجتمعون حوله قال فقلت یا هذا اسئلک قال سل
قلت یکون فی ملک الله تبارک وتعالی ما لا یرید قال فاطرق طویلا ثم رفع راسه الی
فقال یا هذا لئن قلت انه یکون فی ملکه ما لا یرید انه لمقهور ولئن قلت لا یکون
فی ملکه الا ما یرید اقررت لک بالمعاصی قال فقلت لابی عبد الله ع قال فقلت
اجبر الله العباد علی المعاصی قال لا قلت ففوض الیهم الامر قال لا قلت فماذا قال
لطف من ربک بین ذلک وعن غیر واحد عن ابی جعفر وابی عبد الله ع قالا ان
الله ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها والله اعز من ان یرید
امرا فلا یکون قال فسئلا علیهما السلام هل بین الجبر والقدر منزلة ثالثة قالا نعم اوسع
مما بین السماء والارض وعن صالح بن سهل عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله ع قال
سئل عن الجبر والقدر فقال لا جبر ولا قدر ولکن منزلة بینهما فیها الحق التی بینهما
لا یعلمها الا العالم ومن علمها ایاه العالم وعن عدة عنه ع قال له رجل جعلت
فداک فوض الله الی العباد قال فقال لو فوض الیهم لم یحصرهم بالامر والنهی قال
فقال جعلت فداک فبینهما منزلة قال نعم اوسع مما بین السماء الی الارض وعن
احمد بن محمد بن ابی نصر قال قلت لابی الحسن الرضا علیه السلام ان بعض
اصحابنا یقول بالجبر وبعضهم یقول بالاستطاعة قال فقال لی اکتب

بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین علیهما السلام قال الله عز وجل
یا بن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی ادیت الی فرائضی وبنعمتی قویت علی
معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک ذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی ذلک
انی لا اسئل عما افعل وهم یسئلون قد نظمت لک کل شیء ترید وعن ابی عبد الله ع
قال لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین قال قلت وما امر بین امرین قال
مثل ذلک رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة
فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة وعن هشام بن سالم
عن ابی عبد الله ع قال الله اکرم من ان یکلف الناس ما لا یطیقون والله
اعز من ان یکون فی ملکه ما لا یرید وفی عیون اخبار الرضا ع بمرو فقلت له
یا بن رسول الله روی لنا عن الصادق ع جعفر بن محمد ع انه قال لا جبر ولا تفویض
بل امر بین امرین ما معناه قال من زعم ان الله یفعل افعالنا ثم یعذبنا علیها
فقد قال بالجبر ومن قال ان الله فوض امر الخلق والرزق الی حججه علیهم ع فقد قال
بالتفویض والقائل بالتفویض مشرک فقلت له یا بن رسول الله فما امر بین امرین
فقال وجود السبیل الی اتیان ما امروا به وترک ما نهوا عنه قلت فهل لله عز وجل
مشیة وارادة فی ذلک فقال اما الطاعات فارادته ومشیته فیها الامر بها
والرضا لها والمعاونة علیها وارادته ومشیته فی المعاصی النهی عنها والسخط لها

والخذلان عليها قلت فهل لله عز وجل فيها القضاء قال نعم ما من خير وشر الا ولله
فيه قضاء قلت وما معنى هذا القضاء قال الحكم عليهم بما يستحقونه على افعالهم من الثواب
والعقاب في الدنيا والآخرة اي برادر اخبار واحاديث درين باب بسيار است ولاين
رساله را گنجايش ذكر آنها نيست و براى تحقيق اين مسئله عون نصه الاخلال تا
چاره از تمهيد چند مقدمه است **مقدمهٔ اولى** آنكه ممكن الوجود كه نسبت عدم و وجود
بالذات بسوى او مساوى است و چنانچه وجوب ذات از آن منفى است ترجيح و
اولويت ذاتيه نيز از آن مسلوب است و چنانچه در وجود فقير و محتاج بسوى علت
است قبل الوجود بعد الوجود نيز محتاج است بسوى علت در بقا چه نسبت
وجود ممكن بواجب نه از قبيل نسبت بنا است به بنا چنانچه بعضى از متكلمين
عامه قائلند بلكه * سيه روى ز ممكن در دو عالم * جدا هرگز نشد والله اعلم *
قال الله تعم يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنى و چنانچه ممكن
در وجود ذات و بقيه محتاج بسوى علت است وكذلك في بقاء وجود الذات
فكذلك در وجود صفات زائده بر ذات چه لوازم ماهيات على التحقيق و چه لوازم
وجود خارج و وجود ذهنى و چه اعراض مفارقه نيز امكه اين صفات خود نيز
ممكن بالذات اند و در وجود و بقا محتاج بسوى علت و در محل خود ثابت شده
كه علت موجده همان علت مبقيه است لا غير پس جاعل موجودات ذاتا و صفة
همان مبقى آنها است ذاتا و صفة و چنانچه جوهر محتاج بالذات است وجود او

بقا

بقاء اعراض نيز چنين ميباشد تمام مقولات **مقدمهٔ ثانيه** آنكه حضرت انسانى
نسخهٔ جامعه عوالم ملك و ملكوت و مشتمله بر اسرار جبروت و ناسوت است كه همه
عالم هم دارند تو نيز آنها دارى اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر
وانت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمر وقال تعم سنريهم آياتنا في
الآفاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق وقال وفي انفسكم افلا تبصرون
وقال عم ان الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه الى ان قال وهي
الهيكل الذي بناه بحكمته وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي مجموع
صور العالمين وهي الصراط المستقيم الى كل خير وهي الجسر الممدود بين الجنة
والنار واذ قال ربك للملائكة انى جاعل في الارض خليفة وقال وعلم آدم
الاسماء كلها وقال ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وفي الحديث قلب المؤمن
عرش الرحمن و الرحمن على العرش استوى وقل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى واذا كان انسان بما هو انسان نسخهٔ جامعه
و صاحب خلافت مظهر تام اسم اعظم و جامع مظاهر همه اسماء عظام است و
باين جهت است كه سبحانه ممالك وجود از احسن تقويم تا باسفل سافلين امور
حاوى اسرار عوالم غيب و شهود گردند پس همه اسماء با مقتضاى خود اظهار فعل
خود در هيكل انسانى كه گنجينه اسرار ربانى است نموده اند بين عجائب صنعتى
در كار كرده گردكار تا بدست قدرت شخص انسان ساخته ادى بر صورت

اوئین و برابنصورت او بین فی القدس یا ابن ادم خلقت الخلق لک و خلقتک لی پس
انسان که آیه کبری الهیه و قد لکه ایجاد کونین و برزخ بین النشأتین و جامع بین
العالمین است مشتمل بر تمامی آیات موجوده در هیولای کل و مرآت همه حقایق امکانیه است
مقدمه ثالثه آنکه علم حضرت خدا و قدا ازلا قبل خلق الخلق مثل بعد از خلق
خلق محیط بمخلوق است چنانچه در مسئله علم شناخته شد و چنانچه بر ذات
اشیا محیط است بصفات و اسما و افعال اشیا نیز محیط است بعد از لزوم
وجود اشیاء در ازل کما هو تحقیقا و واضحا که میانه علم و معلوم مطابقت است
باین معنی که علم بهر شیء علی ما به هو هو است واصلا و اختلافی نیست و الا جهل لازم
آید و معروض آید که اختلاف و تغییر احوال بر معلوم حتی بعدم و وجود موجب تغییر
در علم نیست و در تطابق سببیت و معلولیت میان علم و معلوم نیست هر چند
علم را اولیت باشد پس نتوان گفت علم خدا و تلبس بسعادت و شقاوت زید و عمرو
موجب سعادت و شقاوت ایشان شد چنانچه خصوم میگویند میخوردن من جوی
را ازل میدانست که می نخورم علم خدا جهل شود بلکه میخواره بغیر از
میگساری دانستن جهل باشد نه می نخوردن که بکرا و را می خوارگی دانسته موجب
جهل باشد و لهذا است که جعل مرکب متعلق بماهیات اشیا نیست کما قال الشیخ ما
جعل الله المشمشه مشمشه بل وجدها بلکه ماهیات مجعول بجعل بسیطند کما
قال الله تعالی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور زیرا که ثبوت شیء

از

از برای نفس محال اولی یا بالوجوب است چنانچه سلب آن از نفس ممتنع است فما
جعل الله الظلمة ظلمة و لا النور نورا بل جعل الظلمة و النور ما لکم من اله
غیره سبحانه و تعالی عما یشرکون **مقدمه رابعه** آنکه صفاتیکه موصوفات را بآنها
وصف کنند یا محمول عرضی خارجی یا لوازم ماهیات باشند مانند زوجیت اربعه و
فردیت ثلثه یا لوازم وجود ذهنی مانند کلیت و جزئیت و نوعیت و
جنسیت یا لوازم وجود خارجی مانند حرارت نار و برودت ثلج یا اعراض
مفارقت که بسرعت از معروض مفارقت نمایند مانند حمرة خجل و صفرت وجل
یا ببطوء مفارقت کنند مانند شباب از شخص انسان **مقدمه خامسه** آنکه افعال
منسوبه بسوی فواعل یا طبیعیه اند مانند صعود نار و هوا از حضیض باوج
و هبوط حجر و ماء از اوج بحضیض یا قسریه اند مانند صعود حجر ملقی بسوی هوا و
هوای محتبس در تحت آب و در این دو قسم از فعل اصلا شائبه اراده و اختیار
نیست مگر بنا بر مذهب خلف صفر بن راغ و اتباع او و سابقا اشاره بسخافت
آن شد یا ارادیه و اختیاریه اند که منوط بشعور و اراده صدور از فاعلند
مانند حرکت ید کاتب حین الکتابت و واضح است که این قسم از افعال را
قدرت فاعل در صدور آن فعل و ترک آن ضرور است و الا در حیطه اراده
و اختیار نباشد و هر ذی شعوری حتی حیوانات خسیسه فرق ما بین اختیاریه
ارادیه مانند قیام و قعود و رکوع و سجود و امور دیگر از اختیار و قدرت

و اراده خارج است مانند طول قامت یا سواد و بیاض لون میگذارند
این امری است حسی کما قیل در رخ در جبر از قدر دو سوا تر است ذا منکر جبر حس خود را
منکر است **تنبیه** باید دانست که قیام افعال بفواعل قیام صدوری است
و قیام صفات بموصوفات قیام عروضی است و شیء فاعل صفت خود نشواند
بود الا بدو جهت که جهت قابلیت بغیر جهت فاعلیت باشد و کون الشیء فاعلا و قابلا
بجهة واحدة در نزد محققین از حکما محال است هر چند یکی از فحول تصحیح بوجه
بعیدی فرموده **مقدمه سادسه** آنکه امر و نهی در تکلیف و تدوین و تشریع دائر مدار
رضا و سخط و محبت و بغض و رحمت و غضب است و همراهها با اراده و مشیت
حضرت خداوند مجامع تواند بود و میشود که شیء مراد مرضی و محبوب و مرحوم
باشد و میشود که شیء مسخوط و مبغوض و مغضوب باشد چنانچه در کون
مشهود است و فی حدیث ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله ع شاء واراد وقدر
وقضی قال نعم قلت واحب قال لا قلت وکیف شاء واراد وقدر وقضی ولم
یحب قال هکذا اخرج الینا و عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله ع
قال سمعته یقول امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم وشاء
ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو لم یشاء
لم یاکل و عن فضیل بن یسار قال سمعت ابا عبد الله ع یقول شاء واراد
لم یحب ولم یرض شاء ان لا یکون شیء الا بعلمه واراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال

ثالث



ثالث ثلاثة ولم یرض لعباده الکفر و عن الفتح ابن یزید الجرجانی عن ابی الحسن ع
قال ان لله ارادتین ومشیتین ارادة حتم وارادة عزم ینهی وهو یشاء ویامر وهو
لا یشاء الحدیث و یکی از دو اراده مشیت که در این حدیث مبارک است بمعنای
امر و نهی تکلیفی است در تشریع که دائر مدار مصلحت و مفسده نظام معاش
و معاد شخص مکلف است بنظام شخصی عینی نه جمع کلی کونی **مقدمه سابعه**
در آنکه نظام کلی کون که عبارت از ترتیب و تربیت هیئات مترتبه عالم کبیر است
البته باید نظام کلی کون بر وفق حکمت تامه متقنه حکیم علی الاطلاق و فعل اصلح
باشد چه مادامی که فعل اصلح ممکن است اختیار افسد یا از عجز از اختیار اصلح
است یا از جهل بان و هر دو بر حکیم قادر روا نبود پس بر حسب نظام جملی جمیع ذرات
عالم امکان واقع در موقع خود و بر وفق حکمت است کما قیل جهان چون زلف و
خال و خط و ابرو است که هر چیزی بجای خویش نیکو است و این معنی است که گفته
اند فجر محض جز نکوئی ناید و این نظر بفیض رحمانیت است کما تری فی
خلق الرحمن من تفاوت و در این نظر قیاس موجود است بکذ بکر نشاید نمود و
در این لحاظ ذره از موجودات اگر نبودی اخلال بحکمت آمدی و این سلسله
تکوین است و ایجاد و شاید که صالح در نظام جملی کون بر حسب نظام شخصی افراد فاسد
و مفسد باشد و ترک اصلح بر حسب نظام کلی باعتبار فساد در نظام شخصی قبیح است
و بر حکیم روا نیست و مشهود نظر اعتبار است که بنا فاسدی که بنظام شخصی منعوض

ومغضوب ومنهی عنه وموجب ذم عقلی وعقاب شرعی میباشد ولی سبب خیر کثیری است
در نظام کل مانند اکل آدم ع که موجب خروج از جنت وعتاب آنحضرت شد ولی
این همه خیرات از نسب ونبوت وغیره بران مترتب آمد وبا تصدیق بوجوب فعل
اصلح بر حکیم ومشاهده وقوع مبغوضات در عالم تصدیق باینجمله بسی آسان
شود امر ونهی در تکلیف وتشریع که سابقا معروض آمد که بر وفق رضا وسخط است
بر حسب نظام اصلح شخصی است واستطاعت مکلف شرط است ومخاصمه مابین
متکلمین وحکما در مخلوقیت شر محض وانچه شریت آن بر خیریت غالب باشد یا مساوی
ومحاکمه مابین ایشان موکول برجوع بکتب مفصله است وجد رضوان مهد اسکنه
الله بحبوحة الرضوان در کتاب تفسیر درر النظم خاقانی مفصلا تحقیق مسئله بروجه
کمال فرموده اند ومن شاء فلیرجع **مقدمه ثامنه** در آنکه تمامیت توحید عباد
بر حسب حضرات خمسه توحید ذاتی وصفاتی واسمائی وافعالی واثاری بجمع مابین
فرق وجمع است که مقام دلکشای جمع جمع است قال الصادق ع الفرق بدون
الجمع زندقة والجمع بدون الفرق تعطیل والجمع بینهما توحید ومعنی بینونت صفتی
والجمع همین است قال ع توحیده تمییزه عن خلقه وحکم التمییز بینونة صفة
لا بینونة عزلة والیه اشیر بقولهم ع داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء
وخارج عن الاشیاء لا کخروج شیء عن شیء وقال داخل فی الاشیاء لا بالممازجة
وخارج عنها لا بالمزایلة چه وجود وقیام ممکنات ذاتا وصفة واسما وفعلا

واثرا

واثرا نظر برجحان وجوبی واولویتی بالذات از برای انها بسته بمشیت قیومیت
حضرت پروردگار است وهو الحی القیوم ویا من کل شیء موجود به وکل شیء
قائم به ولا حول ولا قوة الا بالله واصبر وما صبرک الا بالله وبالحق انزلناه
وبالحق نزل قال ابو الحسن الرضا ع قال الله عز وجل ابن ادم بمشیتی کنت انت
الذی تشاء لنفسک ما تشاء بقوتی ادیت فرایضی وبنعمتی قویت علی معصیتی
جعلتک سمیعا بصیرا قویا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی و
ذلک انی لا اسئل عما افعل وهم یسئلون وگرفتاران نشاه فرق وتصرف غالبی از
خلق ظاهرند که بکلی از حق غافل ودر مشاهده صفات وذات واسماء وافعال
واثار اصلا نظری بسوی حضرت حق ندارند دیده ها مقصور بر عالم اسباب ممکنه
واز مسبب الاسباب چشم پوشیده اند وجمع دیگر که نظر از تفرقه دوخته ودر بوادی
جمع صرف اند طوائف مختلفه مانند حلولیه واتحادیه وقائلین بوحدت موجود
ووحدت وجود در توحید ذات واشاعره که لا موثر فی الوجود الا الله بمعنی
جبر قائلند در توحید افعال واثار ودر عمومیت از حیثیت قطع نظر بمقام صفا در
اول از طائفه اولی میباشند واز حیثیت ارجاع مراتب خمسه ممکنات بمقام
مشیت از طایفه دوم لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء بل جمعوا بین الکفرین وظنوه
الجمع بین العالمین ولات حین مناص ودر حقیقت طائفه اولی بلسان حال لا حول

ولا قوة لله گویند و طایفهٔ دوم لا حول ولا قوة الا الله شناسند و طایفهٔ سیم
لا حول ولا قوة الا المشیئة و موحد خالص در جمیع مراتب ثبوت حضرت حق بیند
ولا حول ولا قوة الا بالله ورد لسان حال و قال او باشد و بحول الله و قوته
اقوم واقعد وارکع واسجد بشهود حقیقت سراید و تمثیل صنع صانع بر بنای بنا
شاهد حال طایفهٔ اولی است و تشبیه بموج و دریا و ظل و ضیا شاهد حال
طایفهٔ دوم و لیس کمثله شیء شهود حال طایفهٔ سیم موحدین خالصین و طایفهٔ
ثانیه هر چند نظر بطایفهٔ اولی نزدیکتر بتوحید اند ولی نظر بموحدین از اهل تعطیل اند
مگر آنکه باقتضای حال و وقوف بمقام جمع صرف تکلم کنند و این از نقص مقام
باشد و باید بقوت عبادت و تجرید و تصفیه و توسل بخاندان عصمت و طهارت
از این مقام عبور کنند و در حق آنکه در آن مقام واقع نباشد قول این کفر باشد
فتامل ولا تغفل و در حقیقت دعوی صوفیان که مشیت را علت مادیه و صوریه
و فاعلیه و غائیه دانند قائل بوحدت موجود نه نهایت در مرتبهٔ مشیت و قائل
بر ثبوت عزلتند و در مرتبهٔ ذات حضرت حق و کفر شان صرف است چنانچه
سابقاً از نقل بعضی عبارات ایشان معلوم آمد و انشاء الله بعضی دیگر نقل خواهد شد
مقدمهٔ تاسعه حکما بحسب اعتبار عقلی نظر بخیریت و شریت تقسیمی است
از برای موجودات ممکنه گویند که موجود یا خیر محض است یا شر محض و یا غالب
الخیریه یا غالب الشریه یا متساوی فیها الامران و از آنجا که صدور موجودات

ازوا

از واجب تعالی شانه است و حضرت او خیر محض است گویند صدور دو قسم است از آن اقسام
ممکن است و الخیر المحض و ما یغلب فیه الخیریه است و وجود شر قلیل در خیر باعتبار
لزوم کثیران در ترک خیر کثیر قبیح نیست و وجود سه قسم دیگر را محال و یا قبیح و
صدورش از واجب محال دانند و حق آنست که این تقسیم از چند جهت فاسد است
اول قول بانکه در عالم امکان خیر محض که اصلا شائبهٔ شریت در آن نباشد باطلست
زیرا که خیر محض وجود صرف است که روا شائبهٔ عدم در آن راه نیابد و آن
منحصر در حضرت حقیقت صرفهٔ بسیط واجب الوجود است از ممکنات و ذوات
که زوج ترکیبی هستند این مرتبه نباشد و عقول قادسه و معصومین را که
مصادیق خیر محض شمرده اند حق آنست که جنبهٔ امکان که منبع شرارت در ایشان
موجود است نهایت امر آنست که این جهت ظلمانیهٔ امکانیه باعتبار قرب بعین نور
مضمحل و مستور باشد ولی از دایرهٔ امکان که بیرون نخواهند بود دوم آنکه
شیاطین و مردهٔ متمردین ایشان بنا بر قول الها باید جهة نورانیه و خیریت در ایشان
غالب باشد و این معنی ظاهر البطلان است و چون اکثریت شر الها بدیهی
معقول است پس باید یا از واجب الوجود صادر نشده باشند با آنکه قدیم باشند
چنانکه قول ثنویه از مجوس است یا از غیر واجب صادر شده باشند وهو بدیهی الفساد
ولا قائل به پس تقسیم سلیم همان است که جد رضوان محل در تفسیر فرموده است
که موجود یا خیر محض است و هو الواجب تعالی شانه یا خیر در آن غالب و ظاهر است

بحیثیتی که صدور شر از ان محال است بالاختیار مانند معصومین از انبیا و اوصیا
و ملائکه مقربین سلام الله علیهم اجمعین یا بعکس ان مانند شیاطین و مردهٔ متمردین
انها یا انکه خیر و شر هر دو ازان صادر گردد و لکن صدور خیر اکثر از شر باشد
مانند صلحا و مومنین غیر معصومین که مجتنب از اغلب کبائر و غیر مصر بر صغائر اند
و بعکس این مانند فاسقین و بعضی از کافرین یا انکه خیر و شر هر دو ازان صادر
گردد علی التساوی و هو لاء من یستوی حسناتهم و سیئاتهم کما ورد فی الاخبار و
وجود اقسام خمسه در ممکنات بدیهی و احدی را دران حرفی نیست و اتصاف موجود
باوصاف مزبوره خمسه بلحاظ اضافت و مقایسه بیکدیگر است هر چند در لحاظ
اتصاف بوجود و وقوع در مرتبه شهود و نظر بفیض رحمانیت حضرت معبود
موصوف بخیریت باشند بقدر ما شم رائحة الوجود ان کل من فی السموات و من
فی الارض الا اتی الرحمن من تفاوت و این لیس شیء اقرب الیه من شیء در لحاظ
ثانی است نه اول فتامل و لا تغفل و مثلثین نور و ظلمت که بر خلاف یکدیگر اند وسط
هر یک بقاعده دیگری منتهی شود مصرح به حکمای کبار است **مقدمه عاشره**
در انکه مهیات ممکنه بنا بر قول بمجعولیت و صدور مهیات از جاعل مجعول بجعل
بسیط اند نه بجعل مرکب زیرا که ثبوت شیء از برای نفس بدیهی الاولی است و سلب آن
از نفس ممتنع و محال است کما اشار الیه الشیخ الرئیس فی قوله ما جعل الله المشمشة
مشمشة بل اوجدها پس تصور اختیار و لا اختیار در صیرورت مهیت ان مهیت

بدیهی الفساد و البطلان است چنانچه خلف صدق بن داغر در کتب خود قائل باین مطلب
شده و میگوید انسان و فرس خود بقبول خود و اختیار خود انسان و فرس شده اند و
قطو بل بلا طائل چند در این باب سروده و بعضی خود را در این تحقیق ستوده قال فی شرح
الزیادة فی قوله عم و امرتم بالمعروف و هنا لطیفة ینبغی التنبیه علیها علی سبیل الاشارة
وهی ان الله سبحانه لما اجری حکمته فی ایجاده الموجودات المخلوقات علی کونهم مختار
فی قبول الایجاد لانه لا یخلق الشیء الا علی ما هو علیه بل یکون و ما هو علیه انه یتحقق
الا اذا قبل باختیاره و لو خلق علی غیر اختیاره لم یکن علی ما هو علیه بل یکون علی ما
فعل الله علیه و ما فعل الله علیه یقتضی ان لا یتخلف اثاره لانه لیس بمختلف بل یجب
ان لا یتعدد اثاره لانه واحد بسیط لا اختلاف فیه و لا تعدد فیه و لا فی جهته و قد
بسطنا هذا فی بعض رسائلنا کالفوائد و غیرها فاذا عرفت هذا فاعلم انه
لا بد من اعتبار اختیار المصنوع الی آخر ما اطال و ازاین کلام علاوه بر قول
ثبوت اختیار در صیرورة الشیء نفس ذلک الشیء اثبات اختیار در قبول و لا
قبول وجود نیز مستفاد است و بطلان هر دو ضروری اولی است سبحان الله مفهوم
که تعیین مهیت او موقوف بر اختیار او است چگونه موصوف بصفتی شود لاسیما
صفت اختیار که وصف وجودی است و موصوف موجود لازم دارد و الو عدم
است چگونه اثری بروی مترتب شود و بنا بر این قول لازم اید که مهیتی که انسان شد
اگر اختیار مینمود که مهیت حمار شود هر آینه میشد و افحش ازان قول و ا

که ماهیت موجوده باختیار خود موجود شده وکذلک المعدومة واعجب این صفت اختیار که
عرضی است قائم بغیر ماهیت موصوف قائم بوده وافحش از این تحقیقات آنست که
فرموده که ماهیات اشیاء صور اجابت ولا اجابت وسرعت وبطوء وقبول
ولا قبول تکلیف ولایت است سبحان الله مکلف معدوم مطلق بی تعین وبی ثبوت بحت
الماهیة تکلیف بکه شده وقبول وورود سرعت وبطوء آن کرده ووقوع یافت که سبب اثبات
انسان است وحمارت حمار شده وعجب تر از انها استدلالی است که فرموده
که اگر اختلاف ماهیات بحسب الذات وتکثر انها راجع باختیار انها نباشد لازم
اید که همه یک موجود ویک ماهیت باشند زیرا که فعل واجب جز یکی نتواند بود پس اختیار
انها سبب شد از برای جواز تکثر فعل واجب که بالذات ممتنع التکثر بود
ولعمری انه تحقیق یلیق بان یرسم باقلام الاوهام فی اوراق خیالات اهل البرسام
تنبیه اخبار وارده درین باب که ولایت را معروض تمام موجودات شد پس از هر چیز
از میاه مثلا قبول نمود عذب معین والا ملح وتمکین است واز شماد کذلک نسبت
بصفات لاحقه وجود ماهیات است نه اصل ماهیت چنانچه بر متتبع ظاهر وهویدا است وبعد
از تمهید مقدمات سابقه بعون الله وحسن توفیقه شروع در تحقیق اصل مطلب نموده
معروض میدارد که باید دانست که محل نزاع مابین اشعری که قائل بجبر وفاعل کل خیر
وشر را مطلقا حضرت ذات دانند وانتساب فعل بعبید را من باب الکسب انگارند
ومعتزلی که افعال را مطلقا بعبید مفوض شمارند وخداوند را مطلقا دخیل ندانند

واما

واما امامیه اثنی عشریه که قائل باثبات طاعت والامر بین الامرین ومنزلة بین المنزلتین
میباشند افعال واخلاق ارادیه است که متعلق تکلیف امر ونهی واباحه است
طبیعیه وقسریه باجماع عقلا از محل نزاع خارج اند مگر انکه منتهی یا منتهی بمقدمات
ارادیه شود وان نوع از افعال است که مدار رضا وسخط ومحبوبیت و
مبغوضیت ومدح وذم عقلی وثواب وعقاب شرعی است وچون بنای این
وجیزه بر اختصار ودروی بیان بسوی مطلب دیگر است تحقیق اقوال اشعریه
ومعتزلی قدری وذکر ادله عقلیه ونقلیه انها وجواب ایشان لقضا وحلا موکول
بکتب مفصله داشت وبرای تحقیق حق اجوبه انها بر ناقد بصیر هویدا خواهد
شد اماره حق بدانکه چون ممکن الوجود ذاتا وصفة واسما وفعلا واثرا
محتاج بالذات است بسوی جاعل واجب الوجود بالذات وقائم است بحضرت
او بقیام صدوری وحضرت او تعالی شانه قیوم وپا دارنده از اسباب ایجاد
او بقاء وحضرت انسانی که نسخه جامعه عوالم ملک وملکوت است ومظهر تام
اسم اعظم خداوندی است هر یک از اسماء عظام در ان اثری ومظهر ثمری است پس
باقتضای اسماء حسنای القادر المختار المرید الشائی در اینه وجودش قدرت
واختیار وارادت ومشیت یافت شد وبعطای الهی انسان قادر مختار مرید شائی
شد وچنانچه بالذات ممکن ومحتاج بسوی علت موجده ومبقیه است در
صفات مذکوره نیز محتاج است وسلسله احتیاج البته منتهی بغنی علی الاطلاق

خواهد شد پس در وجود و بقاء صفات مذکوره که منشاء افعال ارادیه است
مفتقر بسوی حضرت او سبحانه است و بقیومیت جاعل فاعل فعل است و بعبارة
اخری چنانچه بالله موجود است و بالله باقی است بالله قادر است و بالله
مختار و مرید است پس بالله فاعل است که الله لا اله الا هو الحی القیوم و با
من کل شی موجود به و کل شی قائم به و لا حول عن المعصیة و لا قوة علی الطاعة
الا بالله یا ابن ادم بمشیتی کنت انت الذی تشاء لنفسک و بقوتی ادیت الی
فرائض و بنعمتی قویت علی معصیتی قال امیر المؤمنین ع هو المالک لما ملکهم و القادر
علی ما اقدرهم علیه پس فعل تکلیفی طاعة کان او معصیة خیرا کان او شرا منسوب
است حقیقة بعبد مکلف و او است مستحق مدح و ذم و ثواب و عقاب و چون
بتقویم حضرت خداوندی عز سبحانه قائم است وجود او بقاء و ذاتا و صفة و فعلا
و اثرا پس عزل حضرت حق و منازعة سلطان او تقدس شانه لازم نباید بلکه ظهور قدرت
و سلطان در اقدار عبد ذلیل بر فعل و ترک اتم و اکد از جبر او است بر مراد چنانچه
این معنی لازم اید در صورت تفویض پس نه چنان گوییم لا حول و لا قوة الا الله که
مانند جبریان باسناد تمام معاصی و شرور و مظالم و قبائح بذات مقدس باری تعالی
کنیم و نه لا حول و لا قوة لله گوییم که مانند قدریان اثبات غنی ذاتی در وجود
یا بقا از برای فقیر الذات نموده حضرت حق جل علی را از ملک و سلطنت
معزول داریم و نه قائل بتشریک شویم چنانچه از ظواهر تصنیفات بعضی از ظاهرین

لازم

لازم اید که گویند مبادی فعل از خدا و نفس فعل از عبد است که لا حول و لا قوة
الا مع الله گفته باشیم بلکه گوییم عبد فقیر بالذات بقیومیت الهیه و بالله
قادر و مختار و مرید و فاعل است تتمیم حضرت امام حسن عسکری ع در بیان
معنای استطاعت میفرماید باید اینکه بقول حضرت صادق ع که فرمود
لا جبر و لا تفویض و لکن منزلة بین المنزلتین واضح است خلقت است و تخلیه
السرب که عبارة از رفع موانع باشد و مهلت در وقت و وجود زاد و راحله
و سببی مهیج از برای فاعل در فعل خود که عبارت از شوق و نیت داعیه بر فعل
است پس این پنج چیز که حضرت صادق ع جمع کرده است باینها جوامع فضل را که
هرگاه ناقص باشد عبد یکی از اینها را عمل از آن مطروح است و متروک خواهد
بود الحدیث بطوله و احادیث دیگر قریب باین مضمون وارد است و حضرت
امیر المؤمنین ع بسائل فرمود که اگر غیر این بگویی که من مستطیع از فعل خودم
بالله هر اینه گردنت را میزنم حاصل کلام آنکه بعد از وجود شرایط خمسه مذکوره
عبد بالله هر اینه کردنت مستطیع از فعل تکلیفی میباشد و حین الفعل قادر
بر ترک و حین الترک قادر بر فعل باید باشد چنانچه در احادیث بسیار در سؤال
از معنی امر بین الامرین نموده اند و ائمه علیهم السلام جواب فرموده که وجود السبیل
الی اتیان ما امروا به و ترک ما نهوا عنه که مصدوق انا هدیناه السبیل
اما شاکرا و اما کفورا است و این استطاعت از برای عبد ثابت است

لا مع الله که مفید شرکت است ولا بدون الله که مفید تفویض است بلکه بالله
وهو الامر بین الامرین والمنزلة بین المنزلتین و هذا خذ وکن من الشاکرین والحمد لله
رب العالمین ای برادر بقدر مقدور در تتبع کتب قوم از حکما و متکلمین و فقها از
نموده‌ام تماماً مثل از همه تحقیقات تحقیقی است که جد رضوان مهد در کتاب مستطاب
تفسیر در النظیم خاقانی فرموده‌اند اما انصافاً چنانچه خود فرموده‌اند از بیان
در خور حوصله بسیاری از مردمان نیست و هرچند تفصیل مسئله بقدری
فرموده‌اند که احدی ننوشته تا از در آخر کلام میفرمایند آنچه میبایست گفته شود
ناگفته ماند ولی این بیان مختصری که معروض آمد اگر تامل نمائی خواهی
یافت که بغالب از همان نزدیک و ملخص است از جمع ما بین اخبار ائمه علیهم السلام
و موافق است با مقدمات صحیحه عقلیه و نقلیه و اگر مجالی بود هر یک از اخبار
وارده را در این باب مذکور داشته تطبیق با مطلب می‌نمود ولکنما
وجد الزمان عبوس و چون این مقدمات شناخته اند پس بدانکه فواعل
که افعال صادره از آنها باراده و شعور و اختیار است و فواعل الطبیعة و قسریه
از مبادی اولی تا آخر سلسله موجودات امکانیه افعال آنها مطلقا و فاعلیت آنها
مطلقا بتسبیب حضرت مسبب الاسباب است و قائلند در افعال خود بقیومیت
خداوند عز و جل بالذات و هیچ سببی از ذات خود مالک سببیت بالذات
نیست و قیومیت که فعل حضرت حق عبارت از آن است بالذات است با این معنی

گردد

که در قیومیت و تقویم شیء محتاج بغیر خود نیست و در هر چیز سببیت نسبت
بسببی یافت شود بعطای حضرت او است پس قادر نباشد که اسباب را از سببیت
منعزل فرماید و بدون اسباب ایجاد و مسببات آنها کند و تبدیل سببی بدیگری
نماید و قول باینکه وجود مسببات بی ترتیب اسباب محال نباشد و قدرت بر
محال تعلق بگیرد بی وجه است چه سببیت صفت وجودیه است که آن سبب در
وجود آن محتاج بغیر خود باشد و عطای آن با قدرت و اختیار است ان شاء
فعل و ان لم یشاء لم یفعل و لولاک لما خلقت الافلاک با الاختیار است
والامکان است و سببیت ذاتیه در هیچ شیء از ممکنات متصور نیست چه
در ذات و کمال ذات فقر الی الله صمد و خالقیت که خاصه ذات حضرت حق
است و مفاد هل من خالق غیر الله همان قیومیت بالذات است که معنای احسن
الخالقین همان است لا غیر او نیست و سایر فواعل در افعال خود مطلقا
محتاج اویند در ایجاد و بقاء این است معنای توحید در افعال او عز سبحانه فخذ
وکن من الشاکرین و متحدثین را در این مسئله با قاطبه موحدین بلکه با
ثنویه مخالفت عظیمه است چه بتحقیق خواهد پیوست که ثنویه با کفرشان
خداوند را یزدان فاعل خیر میدانند بخلاف اینها چنانچه ظاهر میشود بعون
الله **ایقاظ و تنبیه** بدانکه این قوم را در این مسئله دو چند مورد مخالفت
با ضروری ملت اهل توحید است **مورد اول** آنکه ذات خدا را خالق ا

ومبدء انها و مؤثر در وجود انها میدانند و تمام این صفات برای مخلوق اول قائل
شده اند ومیگویند مؤثر تا اثر خود نباید حرکت بشود تا در او اثر کند و نباید
جنبش کند تا فعلی از او فعلی سر زند و این هر دو بر ذات خدا محال است و چون
نقل کلماتشان در مطالب سابقه این مطلب واضحتر از شمس است ولی تماما للحجة بنقل
بعضی کلماتشان باید کرد از انجمله قال الشیخ فی شرح الحکمة العرشیة فی بحث رد
مذهب المتالهین بعد کلام طویل نقض بعضه بعضا بالجمله مذهبنا فی هذا الامور
تبعا لمذهب موالینا وساداتنا علیهم السلام ان الحق عز وجل لا تکون ذاته مبدء
شیء مما سواه فی کل شیء فکل شیء سواه ینتهی الی ایجاده وصنعه الی ان قال بل الحق
ان ما سواه مفتقر فی جوهر ذاته الی صنعه والی امره وصنعه فعله الذی قامت به قیام
صدور وامره اول مخلوق صدر عن فعله قامت به الاشیاء قیام تحقق وقیاما
رکنیا لان وجودها من شعاع وجوده انتهی داعی گوید گویا این مرد از مبدئیت
جزئیت فهمیده بقرینه انکه میگوید اشیاء قائمند بامر حق بقیام رکنی ولهذا معنا
امر را علت مادیه وصوریه گرفته و باین جهة این همه وحشت در کتب خود میکنند
که کسیکه بگوید اشیاء قائمند بحق و گویا ندیده فقره دعای جوشن کبیر را که
یا من کل شیء قائم به و کل موجود به را با انکه مراد از موصول همان مخلوق اول را
فهمیده کما هو محقق فی مذهبه والله لا اله الا هو الحی القیوم را بامر تعبیر میکنند
ومراد از قیام رکنی غیر قیام کل باجزا نیست و باین قاعده است قولشان بانکه

مشیت

مشیت علل اربع است و خالق یا فاعل یا موجد و مؤثر جمیعا اسما شد و دانستیکه
برای خدا اسمی نیست و اسماء از برای مقام مخلوق اول است باعتقاد ایشان و خان
در صفحه ۴۲ تا صفحه ۴۹ همین از ارشاد لا طایل چند سطر آید که حاصل همه
اینست که فعل فاعل میخواهد و فاعل برای ایجاد فعل جنبش و حرکت میخواهد
و برای هر فعلی الت در کار است و جنبش خدا همان مخلوق اول است اسباب
گویند و الات کارها خدا یند و معنی توحید افعال اینست که الات و کارهای صادره
از انها منتهی بیک الت بزرگ و حرکتها منتهی بیک حرکت بزرگ است که او مقام ثانی
اول است در کیفیت صدور ان صادر اول میگوید بلا کیف است و در بعضی از عبارات
ایشان که مشیت را لا خالق و لا مخلوق میدانند و صریحا مناقض است با قول
امام ع که میفرماید حق و خلق لا ثالث بینهما و مخالف با عقل صریح است چه موجود
از ممکن الوجود بالذات و واجب الوجود بالذات بیرون نیست اول مخلوق و ثانی
خالق است ثم ان الله خلقنا فاحسن خلقنا و صورنا فاحسن صورنا لا فرق
بینک و بینهم الا انهم عبادک و خلقک بدؤها منک و عودها الیک و مثالها
نمودیم حدیث موضوع خان را که در رساله استخاره خود نوشته که از حضرت
امیر المؤمنین ع شخصی پرسید از الله پس حضرت فرمود ان کنت ترید الله الخالق
الرزاق فانا وان کنت ترید الله الذی لیس کمثله شیء فهو یعنی محمدا صلی الله علیه و اله
سبحان الله نمیدانم معنی غلو چیست و غالی کیست مگر انکه بگوید بنده آل محمد خداوند

ونه کمان کنی که اینوع غلو از فرط محبت نباشد مانند سایر غلاوت چرا که مقتضی اینگونه
کلمات حب مفرط بود در موارد دیکر اثار نصب و عداوت از ایشان ظاهر نمیشد چنانچه
انشاء الله خواهد امد واز انجمله انکه در صفحه ۱۴۷ از قسمت سیم میکوید بر خلاف
کونه مسلی راضی میشود که بکوید صفت کننده کارها عین ذات خدا است یا این صفت
در عین ذات خدا است نه اینکه کننده کارها عین ذات خدا است مرکب از کننده
کارها اکر کار نباشد این صفت نیست واکر کننده نباشد نیز این صفت نیست و چون
این دو باهم جمع امدند این صفت پیدا شد پس این صفت مرکب است و نا پایدار
و مرکب نا پایدار عین ذات یکانه پاینده نتواند بود تا انجا که میکوید این است که
این فرقه جلیله میکویند که صفت فاعل عین ذات خدا نیست و خدا صاحب این صفت
است ولکن این صفت در ملک او است وخلقی از خلقهای او است و عین او نتواند
بود الی ان قال پس فاعل خلقی از خلقهای خدا است و در ملک خدا است و آنعلت
هر چیز و است و هر چیزی با ان پیدا شده است الی ان قال و اینکه بعضی از حکما علت را
ذات خدا دانسته اند خلاف شرع پیغمبر است و با مذهب اسلام موافقت ندارد الی
ان قال پس معلوم شد که کفتن اینکه خدا علت است با اسلام درست نباید الی ان
قال پس علت فاعله که ذات نباشد بلی صفت خدا باشد و مخلوق خدا بفهم چه میکویم
و از جمله عبارات خان در صفحه ۲۳ چاپ بمبئی ارشاد میکوید پس در این فصل
یافتی که هر کاری کار کن میخواهد و هر کاری جنبش میخواهد و اسبابی میخواهد

تا انکار و است اید و دو فصل بعد در همانجا میکوید انکه اکر چه خدا محتاج بجنبش نیست
و اسباب در کار خود ضرور ندارد اما افریدهای او محتاج بجنبش هستند که
تا خداوند الکی نکیرد و جنبش دران الت نکذارد انها خبر نمیشوند و انکار مطلوب
در انها یافت نمیشود تا انجا که در صفحه ۲۴ میکوید همچنین همه اسبابها و الهها
بر میکردند بیک سبب که او سبب کل است و الت همه او است و ان یکخلوق چنان
لطیف است که دیکر حاجت بهیچ واسطه ندارد و جنبش خدا در او بیواسطه جاری
نمیشود الی ان قال و هیچ مخلوق بذات خدا نکردد چرا که ذات خدا چندان لطیف
است که هیچ خلقی او را نمی فهمند و با او جفت نمیشود الی ان قال اکر کوئی انخلق اول را
چکونه خدا افرید کوئیم که همانرا خدا در افرینش هر کاری الی اخر ما قال داعی کوید
نسبت حرکت و جنبش بخدا کفر است و الحاد کما مر فی الحدیث قال قلت لم یزل الله متحرکا
قال ان الحرکة صفة محدثة و اسباب متوسطه و الات کار خدا قرار دادن نیز باطل است
باجماع و ضرورت زیرا که صاحب الت محتاج الت است و اینکه عذر خواسته که
حاجت از خدا نیست بلکه ممکنات در آن الات محتاج اند دانستیکه غلط است چه
تسبیب اسباب حضرت او کند از سبب سازیش من سودائیم و ز سبب سوزیش سوفسطائیم
و اینکه حضرت حق تسبیب اسباب برای مسببات فرموده مقتضای حکمت است
نه حاجت و دیگر اینکه خداوند عز و جل هر چیزرا با سماء خود بر پا داشته و تمام اسماء را
باسم اعظم بر پا داشته شبهه نیست قال علیه السلام خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق

المشیة بنفسها مقصود در این حدیث اثبات ارادة واختیار است در افعال عز شانه ثم
که فاعل موجب نباشد وخود مشیت اگر مسبوق بمشیت دیگر باشد تسلسل لازم
اید این حدیث نفی محلوقیت از مشیت نکند بلکه صریح است در اثبات مخلوقیت و
قول باینکه صدور فعل از فاعل محتاج بجنبش فاعل است نیز غلط محض است چه اگر
مقصود تغییر در ذات فاعل باشد مطلقا پس در انفعال است نه در فعل و تغییر مفعول
از لیس بایس یا غیر آن دخلی بفاعل ندارد و موجبه کلیه که میگوید هر فاعلی در فعل
خود محتاج بالتی است نیز غلط است چه نقل کلام در آلت اولی از برای علت
اولی کنیم اگر او هم بالتی اورده شده است پس آلت اولی نخواهد بود لزوم دور
و تسلسل یا نقض ایجاب کلی بسبب جزئی لازم خواهد بود خان هم فی الجمله ملتفت
است
در وود شده و جواب بر عمید ان تمام نموده موردی همه از موارد اختلاف ایشان آن
است
که نظر باینکه وجود را عبارت از مشیت و ماهیت را عبارت از سر عشق و بطون اعیان
وعدم اجابت قبول ولایت ائمه علیهم السلم میدانند چنانچه در شرح فوائد این مطلب را
مانند شرح عرشیه طول بسیاری میدهد و وجود را ماده اشیاء و ماهیت را
صورت اشیا میدانند و مشیت شیء را ماده شیء میدانند و مشیت را علت
شده
مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه میدانند لهذا منکر افعال قسریه و طبیعیه
و استطاعت
کل موجودات را در افعال خود صاحب اراده و شعور و اختیار و قدرت
هیات
مبدا شده و چیزی بقسر و طبیعت عدیمة الشعور قائل نیستند و میگویند ما

در اینکه ان ماهیت نفس خود باشد مجعول است و باختیار خود ان ماهیت شد
حتی انکه اگر کسی سنگی بهوا ببندازد سنگ در صعود مقسور و در نزول مطبوع
نیست باختیار اراده خود میرود و میاید و بدیهی است که این مقولات در فساد بحدیست
است که کسیکه اسم ماهیت و وجود شنیده باشد یا بوئی از معنای لغوی اراده
واختیار بمشامش رسیده باشد تفوه بچنین مزخرفات لاطایل میکند اولا در
شرح حکمت عرشیه میگوید واما ما کان بالطبع فلانا بینا فی الارادة الی ان قال
لما قررنا فی کثیر من کتبنا من ان کل حادث فهو من الوجود ولیس بعد الله عز وجل غیر
الوجود وهو شعور واختیار وارادة وتمیز وفهم وجوة الی ان قال ان الحجر خلقها
الله من اسفل مراتب الوجود وفیه ما فی الانسان بنسبة وجوده الی ان قال واما
الحجر فی نزوله بطبعه فهو مختار ومرید للنزول لان الله سبحانه وکل به ملکا ینزل
به الی ما یرید سبحانه ورکز فی طبیعته شهوة طاعة الملک فهو ینزل ظاهرا بطبیعته و
باطنا باختیاره وارادته واذا دفعه دافع الی الهوا صعد حتی ینتهی قوة الدافع بحیث ان
عضو الدافع وکل الله به ملکا اقوی من الملک المنزل للحجر ورکز فی الملک محبة طاعته
الملک المصعد وشهوتها فیرجع الحجر بشهوته وارادته تبعا بشهوة الملک المنزل
وارادته حتی ینتهی قوة الدافع التی هی طبق قوة الملک المصعد فنزل بالحجر کذلک
الصعود
فهو فی نزوله بطبعه مختار ومرید وکذا فی صعوده بالدفع الا ان ارادته
لذاته ناقصة والدافع متمم لها واعلم ان ما ذکره وان کان بعیدا عن افهام

الناس الا انه مذهب ائمة الهدی وقال ایضا واما الخواص فعندهم ان لیس فی العالم شیء

بالقسر بل کل اختیار داعی کوید اف ذات این عربی عادی از حکمت بمجا الا اهل

سرسام مینماید و در تناقض در کلام را کویا واجب میداند و ترتیب لوازم را فرع

ملازمه نمیداند میخواهد اثبات اختیار از برای سنک در صعود و نزول کند اثبات

اختیار از برای ملک موکل بان میکند و اختیار دست سنک انداز را ابطال مینسوب

میکند و ملک را مباشر انداختن و رسانیدن سنک عبرل و تیر مینشانند میداند

صدمات و اراده بر انبیا و اولیا و تیرهای وارده بر بدن حضرت سید الشهدا

علیه الاف التحیه والثنا را بنا باین قول جمیعا ملائکه رسانیده و زده اند و عجب است

کران ملائکه در هوا مهیا باشند و در نزد تمام شدن قوت ملک موکل دفع سنک را

باراده سنک بر میکردانند چرا خود را سپر بلای انحضرت نکردند و این ملائکه که

موکل بردن تیر باراده و اختیار بودند با عصمت چرا بردند و بر بدن انحضرت ایهمه

جراحت نمودند اکر شخصی سنکهای مختلف بکوچکی و بزرکی با سنکی را هزار مرتبه

بطور اختلاف بهوا بیندازد باید در هر دفعه ملائکه موکلین بهوا و دست او عوض

شوند چه ملک قوت او که زیاد نمیشود سبحان الله نسبت مزخرفی باین بیدا نی را

بمذهب ائمه هدی دادن نیست الا تلبیس بر عوام و مناسب حرفهای این شیخ خوب است

کسی باین بحث کند که ملائکه معصوم اند از شهوت تو چرا نسبت شهوت بملائکه

خدا داده و حال انکه شهوت از جنبه خواص حیوانیت است ثانیا در همین مقام ان

از شرح

از شرح عرشیه فرق میکذارد میان علت کون و علت تکوین و میکوید علت کون

ذات است و علت تکوین فعل ذات و میکوید فاعل تکوین نمیباشد مکر صاحب این برایه

فعل و مرادش از فعل و کون مقام مشیت است که اسمش را امر فعلی میکذارد و مکون را

امر مفعولی و اول امر مفعولی را عقل اول میداند و میکوید خدا و ند فاعل کون در

مکون نیست بلکه فاعل مشیت است و ان مشیت ماده و صورت و فاعل و غایت

است در هر شیء و یا للعجب که میکوید هرچه لفظ من بر سرا و آمد او ماده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون

فرموده خداوند عالم عوالم وجود را از نور ما آفریده پس باید ایشان ماده

اشیا باشند و لقد علی او تعالی که در همین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید انا من نور الله

والخلق کلهم من نوری و امام علیه السلام میفرماید شیعتنا منا و نحن من رسول الله و رسول الله

من الله تبارک و تعالی پس باید خدا هم ماده پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و حال انکه مصرح

بحکما و فقها است که من در این مقامات بمعنی تبعیض نیست تا دلالت بر ماده بودن

مدخول کند بلکه بمعنی بای سببیت است و قول بماده بودن و غیر ان مستلزم کمالات

والحادات بسیار است از جمله انکه لازم میاید او لا که شیء واحد من جمیع الجهات بقول

خان هم فاعل باشد که بالوجود مقدم بر وجود معلول است و هم غایت که بالوجود

متاخر از وجود معلول است و هم جهت قوه باشد که ماده است و هم جهت فعلیت

که صورت است ثانیا هم عین ذات معلول باشد باعتبار انکه شیء غیر ماده و صورت

جزء خارجی دیکر من حیث هو جسم ندارد و هم خارج از ذات معلول زیراکه

فاعل وغایت خارج از ذات اند ثالثا قول بلزوم علل اربع از برای کل موجودات
غلط محض است این مطلب خاصه ذوی المواد والاجسام است مجردات را حاجت
بعلت مادیه نیست وهم چنین صوریه بیک معنی وخود ماده وخود صورت اگر
محتاج ماده وصورت باشند دور وتسلسل لازم میاید رابعا خداوند عالم
صانع وفاعل وخالق است لا من شیء ومعنای ابداع همین است که بی ماده ومدت
بیافرینید واین مطلب بعلاوه براهین عقلیه در اخبار وخطب متواتر است قال علی ع
وکل صانع شیء فمن شیء صنع والله صانع لا من شیء خامسا لازم میاید قول بوحدت
موجود ووجود وانکفر صریح است نهایت انست که نسبت بمقام مشیت قائل شوند
وحال انکه بقول انها وجود همان مشیت است چنانچه شیخ گفته ولیس بعد الله
الا الوجود وکل حادث فهو من الوجود وهر چیز من داخل شود بر او ماده هر شیء او است
وهم چنین صورت هر شیء وهیچ شیء دارا جزء دیگر غیر ماده وصورت نیست پس کل اشیاء
همان وجود اند واو همان مشیت است پس مشیت کل اشیاء است واین عین مذهب
ضرار است که حضرت رضا صلوات الله علیه در حدیث مکالمه با سلیمان مروزی
در مجلس مامون بحکم بکفر او میکند انجا که میفرماید قال الرضا ع یا سلیمان
الا تخبرنی عن الارادة فعل هی ام غیر فعل قال بل هی فعل قال ع فهی محدثة لان الفعل
کله محدث قال سلیمان لیست بفعل قال الرضا ع فمعه غیره لم یزل قال سلیمان
الارادة هی الانشاء قال یا سلیمان هذا الذی عبتموه علی ضرار واصحابه من

قولهم ان کل ما خلق الله تعالی فی سماء او ارض او بحر او بر من کلب وخنزیر او قرد
او انسان او دابة ارادة الله تحیی وتموت وتذهب وتاکل وتشرب وتنکح وتلد
وتظلم وتفعل الفواحش فتکفر وتشرک فیبرء منها ویعادیها وهذا حدها
بالله علیکم ایا میان این دو مذهب اختلافی میتوان یافت بعد از اینکه
ماده وصورت همه اشیاء باشد پس همانا عین اشیاء خواهد بود وجمیع
لوازمی که امام ع فرموده اند لازم خواهد امد وعجبتر انکه خود شیخ در فائده
تاسعه در صفحه ۱۲۹ از شرح فوائد چاپی میگوید که بعض صوفیه گفته اند وجود اشیاء
همان مشیت است وبعد از حدیث مذکور را نقل میکند گویا ملتفت نشده که
این عین مذهب خود او است بجهت انکه میگوید لیس بعد الله الا الوجود وهو المشیة
واو ماده وصورت اشیاء است وفرقی متصور نیست میانه این دو قول چنانچه
شناختی ودر این موضع از شرح فوائد در باب جعل ماهیت ووجود نسبت
چند نفهمیده بحکما میدهد که هر کس اندک شعوری باشد وکلمات حکما را
دیده باشد میداند که این بر دعاوی از اصطلاح است ومراد کسی را نفهمیده
ونسبت میدهد از انجمله میگوید اعتقاد متصوفه اینست که ممکن الوجود همان
وجود است وماهیت عرضی است خالی بوجود وحال انکه قول بعرضیت
ماهیت را احدی قائل نشده که ما سند بنا بر ص جسم یا علم نفس یا مقوله دیگر
بدانند واز انجمله میگوید اعتقاد مشائین اینست که ماهیت اصل است ووجود

عرضی است خال بجهت ومتکلمین بزبان قائلند بعد باعتقاد خودش این قول

که ابدا عاقلی قائل نشده ابطال میکند بلا طایل چند انکاه میکوید فظهر لمن نظر

ان الوجود هو المادة وان المهية هی الصورة وانها تابعة للمادة ومزه دارد

عبارت که میکوید مشائین ومتکلمین توهم کرده اند که وجود وماهیت داند اند

بماده وصورت ومیکوید این توهم باطل است ودلیل بطلان را باین عبارت

ذکر میکند وکیف یقولون الانسان حیوان ناطق ویقولون هو حد تام حقیقی

لانه جامع لکل ذاتیات المحدود ویقولون حصة الحیوان هی المادة وحصة الناطق

هی الصورة فاین الوجود واین المهیة فان کانا خارجین عن الذاتیات فالشیء لیس

هو الوجود ولا الماهیة وانکانا هما المادة والصورة فالمهیة لیست هی الشیء

والوجود عارض علیها کما ان الصورة لیست هی الشیء والمادة عارضة علیها بالله

انتهی علیکم کسیکه لفظ مهیت ووجود در کلام وحکمت بکوشش خورده باشد منظور

مزخرف میکوید یا وجود وماهیت را ماده وصورت قرار میدهد ومواخذه میکند

که شما حیوان را ماده قرار داده اید وناطق را صورت قرار داده اید وکفتید ذاتیات انسان

اینست وبس پس مهیت ووجود کجا مانده واکر حیوان ناطق همان ماده صورت نیستند

بلکه ماده وصورت وجود ماهیتستند پس چرا کفتید مهیت معروض است ووجود

عارض وحاجت ببیان ندارد زیرا اکر بقول المتخصص میباید که کفت حسن وحسین

هر دو خر ان مغایر اند بعد میکوید والقول الثالث ان الشیء هو الوجود والمهیة

انماهی

انما هی تبعیة الوجود ای انما حدثت تبعیة الوجود والا فهی لیست من الشیء بل لیست

بمجعولة ولا شمت رایحة الوجود فالشیء انما هو الوجود وحده وهو قول لبعض

الاشراقیین وهو مثل الاولین فی البطلان انتهی ونسبت این قول ببعض

اشراقیین افترای محض است چه اشراقیین قائل باصالت مهیت میباشند نه وجود

واین قول حکیم محقق اخوند ملا صدرا است ونقیض قول اشراقیان است وبعد لا

طایل چند در رد این قول میسراید حاصلش انکه خودش در اخر اختیار کرده میکوید

مهیت ووجود ماده وصورت اشیا هستند یعنی وجود ماده است وصورت

ماهیت وهر یک مجعول بجعل علی حدة اند واجزاء خارجیه ممکنات اند وممکن نوعی

ترکیبی است بهمین معنی پس وجود جزئی است موجود علیحده ومهیت نیز موجودی است

علیحده او ماده واین صورت ان معروض واین عارض او جهت فعل واین جهت انفعال و می

کوید وحیث لا یتحقق الفعل الا بالانفعال کالکسر مع الانکسار لا یتحقق الوجود الا

بالمهیة انتهی فلیضحک الثکلی ای برادر انصاف ده کسیکه تحقق فعل را اکر سبب

مقدم بر انفعال است بانفعال بداند وتحقق وجود را که نفس تحقق است بمهیت

بداند چه لایق است که کسی با او در مقام تکلم علی برابد الحق خان خوب کفته که شیخ

احمد مخرب حکمت اشراقیین ومشائین ورواقیین ومتکلمین بوده انصافا اخرا فی

از این بالاتر نمیشود اما حیف بر سر خودشان خراب شده ودر صفحه ۱۴۱ میکوید

فالضرورة قاضیة بوجود الخبث قبل البر وبان ماهیة البر انما توجد

بالصورة العارضة وبان العارض مسبوق بالمعروض داعی گوید پس وجود جوهر
است وماهیت هیئت کہ صورتش خوانده وعجب است کہ میگوید صورت
سبب تحقق وجود ماهیت است وهذا تناقض فی کلامه ثم قال وبان یعنی
الضرورة قاضیة بان اول صادر من فعل الله هو المعروض وبان الذاتیة والمهیة
مسبوقة بالشیئیة والشیئیة مسبوقة بالمادة التی هی متعلق الصنع فبالصنع
حدثت المادة وفی المادة حدثت الصورة التی بها الشیئیة التی تلزمها المهیة والانیة
فظهر لمن نظر ان الوجود هو المادة وان المهیة هی الصورة الی اخرما مر داعی گوید
انصافا فاکثر کسی مثل شیخ معرفت بحلول دور کار داشته والا کسی احتمال بدهد شاید
این عبارتها بدست یک طلبه بیفتد کہ یک کتاب تجرید در کلام دیده باشد این طور
سخن سر ایمیکند کویا مقصودی نداشته مکر انکه اسم ماهیت ووجود وماده و صورت
برده باشد والا این تفصیل کہ بیان میکند میگوید ضرورت حاکم است بان بد
البطلان است ترتیبی کہ قائل شده اول صنع قائل شده وبعد ازان صورت وبعد
ازان شیئ وبعد ازان انیت ومهیت ومیگوید صورت در ماده حادث شده
شیئیت بصورت محقق شد ومهیت وانیت لازم شیئیت افتاد اگرچه مزخرف
است الا انکه منافضت صریحه با اعتقادش در جاهای دیگر دارد چنانچه در فضل
معاد از شرح عرشیه در یکی از اصول مقدمات معاد کہ حکیم محقق اثبات میکنند
کہ شیئیت شیئ بصورت است این مرد میگوید بماده است وبا انکه ماده را عبارت

ازوجود

ازوجود میداند وانیت وشیئیت مساوق وجود است اینجا همه را غیر هم کرفته
آری عوام میگویند دزدنا بلد با بنا رکاه میزند و وجود را معروض مهیت میداند
وهر یک را مجعول بجعل علیحده میداند کہ شنیده فرموده اند کل ممکن زوج ترکیبی
و در همین شرح فواند اثبات نرومادہ هم میکند ومیگوید شیئیت شوهر است و
امکان زن او است این زن وشوهر را بایکدیکر جمع کردند ممکنات پیدا شدند و
میگوید اینکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند انا ادم الاول این مقام مقصود
است وعجب است کہ شیخ او را آدم وشوهر قرار داده ولی خان انحضرت را زن
حقیقی پیغمبر ص میداند چنانچه در صفحه ۷ از قسمت سیم چاپ بمبئی میگوید پس
بهمین معنی است کہ گفتیم و مرادش از این معنی آنست کہ میگوید در باب حضرت فاطمه
سلام الله علیها پس او است سیده زنان عالم یعنی مفعولهای عالم واثرهای عالم و
میگوید زنان پیغمبر صلی الله ائمه اند وام المؤمنین ائمه طاهرین میباشند و این
زنان ظاهر در ظاهر ام المؤمنین خوانده شدند وحقیقة ام المؤمنین حضرت
امیر است تا انجا کہ میگوید تو میدانی کہ ائمه طاهرین صلوات الله علیهم از نفس
پیغمبر شده اند بدلیل آیه وانفسنا وانفسکم الی ان قال وخدا میفرماید خلق لکم
من انفسکم ازواجا یعنی از نفسهای شما برای شما جفتها آفریده واز نفس پیغمبر جفتی
جز حضرت امیر خلق نشده است پس جفت پیغمبر است بنص آیه قرآن وخدا میفرماید
النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی پیغمبر ص سزاوار تر است بمؤمنین از خود

مؤمنین و جمیعهای اوصیا مادران مؤمنین میباشند تو میدانی که حقیقت از نفس پیغمبر صلعم
خلق شده باشد چرا ائمه نیستند پس ایشان مادر مؤمنین میباشند و ام المؤمنین
اصلی حقیقی ایشانند و از این جهت در احادیث بسیار رسیده است که پیغمبر صلی الله
فرموده است که انا و علی ابواه هذه الامة یعنی من و علی پدر و مادر این امتیم
پس مادر این امت حضرت امیر است پس ام المؤمنین اوست بهر حال که ائمه جفت اصلی
پیغمبرند و مادر اصلی و از آن طرف خلفا ادعای مادری کردند چرا که خود را جفت پیغمبر
شمردند و ادعای امامت که مقام زنی و مقام جفتی میکردند الی ان قال پس ایشان
ام المؤمنین هستند اما دو مومن هست یکی مومن بخدا یکی مومن بشیطان و از
مقوله بی مدیر ابد بعد میکویند و اگر بفهمی میدانی که خدا چه قدر دست باین کتاب بر
سر خلق داده و لله الحمد و المن و الشکر الحمد لله رب العالمین که بر دست این فقیر بی بضاعت
جاری میفرماید این هم منبع عظیم بسیار ایم است داعی کوید بالله یا سبحان الله
و با الدین الله و یا لاولیاء الله یا لله علیکم ایا اعظم از این کفرها کفر دیگر هست و الحمد لله
الذی لعنه بالاثیم و قال فی حقه ان شجرة الزقوم طعام الاثیم ذق انک انت العزیز الکریم و اگر
زبان قلم را فی الجمله رها کنم معذورم و باید شمرد غلطهای شیخین را در این مقام تا براءت
ایشان جلالت قدرشان ظاهر شود غلط اول دیدی که شیخ میکوید امیرالمؤمنین ع
ادم است و شوهر امکان است و پدر ممکنات و خان میکوید آنحضرت زن است
و مادر است از برای مؤمنین بخدا غلط دویم میکوید مردم میدانند لا فتی الا علی و فاطمه

زهرا

زهرا علیها السلام سیده زنان است پس افضل است از امیرالمؤمنین ع غلط سیم خان
میکوید که مقام امامت مقام زنی است و شیخ در شرح الزیاره در تفسیر والسادة
الولاة میکوید فالزوج منهم الولی و الزوجة الولایة لانها صفة الولی و الزوجه
صفة الزوج غلط چهارم پدری و مادری پیغمبر و امیرالمؤمنین ع را اختصاص بمومنین
میدهند و شیخ در شرح الزیاره میکوید پدر و مادر عقل هر کس ایشانند و بدیهی
است که کفار هم عقل دارند پس عقل آنها هم اولاد این پدر و مادر است غلط پنجم
خان میکوید در همین مقام که مقام علی علیه السلام مقام عقل و عقل ماده است و مقام
عقل مقام مرد است و مقام زن مقام صورت است لهذا شوهر حضرت فاطمه سلام الله
شد و این مناقض با کلامی است که نقل شد غلط ششم خان میکوید خلفا مادران
مؤمنین بشیطانند و شیخ در همان موضع از شرح الزیاره در تفسیر مذکور میکوید
خلفای ثلثه ادعای زن بودن ولایت را کردند و با او زنا کردند و از آن ولایت
بقیه زانیه که نکاح کردند او را آنهای او بغیر حق سنیها متولد شدند پس آنها پدران
این جماعت هستند نه مادران غلط هفتم خان میکوید آنها مادران مومنین
بشیطانند شیخ در شرح الزیاره در موضع سابق که خلیفه اول پدر نفس مردم است
و عمر مادر نفس آنها و اختصاص بمومنین و کافر نمیدهد و میکوید بابا خالق و آنها
آنها شش نفرند پدر و مادر عقل پیغمبر و امیرند و پدر و مادر نفس شیخین اند
و پدر و مادر جسم این ابوان ظاهرند غلط هشتم حدیث مبارک را معنی پدر و مادر

کرفته اند وحال انکه حضرت امام موسی صلوات الله علیه موافق روایت معانی الاخبار
وغیر آن هر دو را بمعنی پدر میفرماید روی الصدوق فیه باسناده عن ابن فضال
عن ابیه قال سئلت ابا الحسن علیه السلام فقلت له لم کنی النبی صلی الله علیه وآله بابی القاسم فقال لانه کان
له ابن یقال له القاسم فکنی به قال فقلت له یا ابن رسول الله فهل ترانی اهلا
للزیادة فقال نعم اما علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال انا وعلی ابوا هذه الامة فقلت
بلی قال اما علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله اب لجمیع الامة وعلی علیه السلام فیهم بمنزلته فقلت بلی
قال اما علمت ان علیا قاسم الجنة والنار قلت بلی قال فقیل له ابو القاسم لانه ابو قاسم
الجنة والنار فقلت له وما معنی ذلک فقال ان شفقة النبی صلی الله علیه وآله علی امته شفقة الآباء
علی الاولاد وافضل امته علی علیه السلام ومن بعده شفقة علی علیه السلام کشفقته صلی الله علیه وآله لانه وصیه وخلیفته
والامام بعده فلذلک قال انا وعلی ابوا هذه الامة وصعد النبی صلی الله علیه وآله المنبر فقال
من ترک دینا او ضیاعا فعلی والی ومن ترک مالا فلورثته فصار بذلک اولی
بهم من آبائهم وامهاتهم وصار اولی بهم من انفسهم وکذلک امیر المؤمنین بعده جری
له مثل ما جری لرسول الله صلی الله علیه وآله پس مشخص شد که مقصود ابوت ابوت شفقت است
و علی علیه السلام هم پدر شفقتی است نه مادر و همچنین مؤمنین مشفق است نه بعقل
تنها ولی اینکه شیخ اقرار کرده که پدر نفس ابوبکر است و مادر نفس عمر کسی حرفی
ندارد اما در مادر خود و اتباعش است دخل بما ربطی ندارد و موافق بنابانات ایشان
خلاف ادب نیست کسی بگوید سید کاظم زن حقیقی شیخ بود و خان زن حقیقی سید

وایشان ارکان بودند در کیفیت که صفت ایشان بود زن ایشان بود و بلا تشبیه علما
ظاهر اولادهای زن ایشان را نموده غصب کردند و مدتهای بسیار است زنهای
ایشان را کرده اند و هنوز هم مشغول میکنند و این مسلمانان متولد شده اند
از آن زنهای زانیه ایشان که نکاح کرده اند اینها را علمای ظاهر بغیر حق و کسی را نمیرسد
بر ما بحث کند که چرا خلاف ادب کردی زیرا که ادب نیست اینها نسبت بائمه
و پیغمبر آنچه را گفتند و اگر ادب است بحثی نیست هذا فلیذوقوه حمیم وغساق
و نیز در ارشاد خان میگوید دنیا که خانه اعراض است میشود زن مؤمنه
نصیب کافر شود مانند آسیه و بالعکس اما در آخرت زن هر کس همان زن
اصلی اوست که از نفس او خلق شد پس امیر المؤمنین زن حقیقی آخرت پیغمبر است
و غیر او زن ندارد الا لعنة الله علی الکاذبین تتمیم بدانکه چنانچه سابقا نقل
عبارت خان و شیخ را نمودیم مذهب این طایفه افحش از مذهب ثنویه است چه
اینها لا اقل اسناد خلق خیر بحضرت باری تعالی کنند ولی این طایفه بکلی نفی
فاعلیت و خالقیت و رازق بودن و امثال آن از خداوند عالم نمایند و صفات
فعلیه را بهیچوجه اگرچه بعنوان مبدئیت و ایجاد باشد بحضرت او منسوب ندارند
بلکه میگویند اگر کسی بگوید فاعل و خالق اشیاء است کافر است و مسلمان نیست
بلکه در صفات ذاتیه مانند عالم و سمیع و بصیر نیز میگویند اگر کسی بگوید عالم و
قادر عین ذات خدا است کافر است چنانکه سابقا گذشت و در صفحه ۱۴۶

میکوید پس این صفتها هم چنین همه مرکب هستند از یک کننده و باشنده و دارنده
و از یک خصوصیت آن صفت مثلا عالم یعنی دارنده علم و دانش پس دانش غیر
از دارنده و دارنده غیر از دانش است و چون هر دو با هم جمع شوند گفته میشود دانا
و اگر دارنده با توانائی جمع شود توانا و اگر کننده با سخن جمع شود گفته میشود
و هم چنین مثل انکه تو اگر اسب داشته باشی گفته میشود اسب دار پس اسب داری
صفتی است از برای تو که این صفت مرکب است از اسب و دارنده که چون این دو با هم
جمع شوند گفتیم اسب دار دارنده توئی و اسب غیر از تو و از قبیل این مثل چند
میزند مثل الاغ دار دکان دار و کاروانسرادار بعد میکوید مثل انکه اگر زاج موجود
نشد با زوی تنها مرکب موجود نشد و بعد میکوید کمال توحیده نفی الصفات
عنه معنیش اینست و بعد میکوید پس خال چگونه مسلمی راضی میشود تا اخر عبارت
که سابقا نقل شد و مخالفت ابنطالب از چندین وجه با ضرورت ملت و مذهب
اسلام و غیر اسلام ظاهر و هویدا است اولا نفی علیت و خالقیت از خداوند
نمودن کفر صریح است ثانیا لزوم انکه مقام مشیت مخلوق و موجود بغیر سبب باشد
و الا لازم اید که ذات خدا خالق و موجد او لا اقل باشد پس نفی مطلق چه معنی دارد
ثالثا تفویض صرف که موجب عزل حضرت خداوندی است لازم اید که بضرورت
کفر محض است و اخبار متواتره بالمعنی است رابعا نفی صفات ذاتیه باشتباه نفی
صفات زائده نمودن کفر محض است خامسا علم را مانند کلام و عالم و متکلم را

مثل هم کردن کفر محض است چه کلام حادث و متکلم بمعنای موجد کلام است و علم
ذاتی و قدیم و عین ذات است چنانچه دانسته شد سادسا نفی مالکیت از خداوند
نمودن قبل از ایجاد ملک و این نیز مخالف با اخبار متواتر است که میفرماید لم یزل کان
خلوا من الملک قبل انشائه و لا یکون خلوا منه بعد ذهابه سابعا در صفحه ۱۴
از قسمت سیم میکوید پس خدا اول پیغمبر را افرید بی علت و بی سبب انتهی این اوند
کار نبی و کننده که نسبت بذات خدا داده مرکب است از پیغمبر و از کننده و مرکب عین
ذات خدا نیست پس باید پیغمبر دیگر بهم افریده باشد نقل کلام در او میشود باید دور
لازم بیاید یا تسلسل و در صفحه بعد از ان میکوید خال همه اشیاء الت کار خدا شد
و خدا را الات کلی و جزئی همه هست و الت کلی کلی که از ان کلیه التی بنیت وجود حضرت
پیغمبر است ... تا انجا میکوید و ایجاد کننده خدا است و الت ایشانند انتهی بعد اول
انکه اینها همه کفر صریح است متنافض است با هم بکجا میکوید خدا را خالق و موجد
و فاعل مسلمان راضی نمیشود بکوید انجا میکوید ایجاد کننده خدا است بکجا میکوید پیغمبر
فاعل تام انجا میکوید الت کلی است و فرق میان فاعل و الت را نفهمیده در صفحه سابق میکوید
پس علت فاعلی که قبل از همه معلولات است باید عین ذات پیغمبر باشد و این بزرگوار
صفت فاعلیت خدا باشد و علت همه اشیاء باشد و در صفحه بعد از ان میکوید
و هیچ تعجب مکن و بر تو گران نیاید خدا است و قادر هر جور خلق میخواهد خلق کند
داعی کوید نمیدانم کدام خدا میکوید اگر ذات خدا مقصود است بانکه ... ام

له ولا رسم له چه طور راضی شده که او را خالق گفته و نسبت خلق کردن باو داده دیگر
طور قادر گفته و در بسیار جاها از جمله در صفحه ۳ ه از قسمت سیم میگوید انکه
خداوند عالم بندگان خود را صاحب مرتبها و عالمها خلق کرد انتهی و این نسبت
موافق تصریح خودش کفر است و مسلمان راضی باین صفت نمیشود و در جاهای
دیگر میگوید مثل صفحه ۷ ه از قسمت سیم میگوید و چون خلق دیدند که انها نماینده
صفات الهی شدند تا انجا که میگوید مجملا مقصود این بود که عرض شود که پیغمبر هر
قومی باید از طرف پایین از جور آن قوم باشد و از طرف بالا حکایت صفتهای
الهی را بکند ادعای گوید خدا که باعتقاد ایشان صفتی غیر صفت ایشان ندارد
پس نیابت کفت صفت خود را ظاهر کنند دیگر جا کی جا شدند و عجب انکه
در این مقامات اسم برای خداوند استعمال میکنند و حال انکه اسما و صفات و
اوصاف همه در مقام فعل است چنانچه در صفحه ۴ از شرح عرشیه میگوید که حکما و
مصنف مدعی اکتناه ذات خدا هستند و اذا سمعت شیئا مما نقول به من الصفات
والاوصاف والاسماء فلا نعنی بها الا القسم الثانی مما تطلق علیه الربوبیة ولا نرید
القسم الاول فانا نعوذ بالله ان نتکلم فیه و نتبرأ الی الله تعالی من ذلک والثانیة
الربوبیة اذ مربوب و نعنی بها الفعل بجمیع اقسامه من المشیة والارادة والابداع و غیرها
و عجب انکه سابقا نقل کردیم که سید کاظم میگوید رتبه ثانیه ربوبیت مثل رتبه
الحق لا اسم له ولا رسم له است و رتبه ربوبیت اذ مربوب رتبه سیم است و شیخ

میگوید

میگوید رتبه دویم کو باد در زمان شیخ زمان استعداد نداشته که اظهار رتبه
لا اسم له ولا رسم بشود سبحان الله پرده تناقض گویی را اینقوم چنان دریده اند
که هر کسی ملتفت میشود سرکار خان بعد از اینهمه اصرار نمی کرد بود که خدا خالق
اشیاء نیست و او را فاعل و علت نمیتوان گفت در مبحث جبر و تفویض از
قسمت اول در صفحه ۱۰ ه ۳ میگوید و اما واگذارهم نیست باین جهة که چگونه
میشود که مخلوق خالق باشد بتوانند از برای خود ایمان بیافرینند تا انجا که میگوید
معصیت هم چیزی است و طاعت هم چیزی الی ان قال پس باید خدا خالق همه باشد
و بدلیل و برهان پیش از این گفتیم که خالق همه چیز خدا است الی ان قال پس افریننده
همه خدا است الی ان قال و همه پیغمبران و کتابهای آسمان چنین گفته اند که خدا شریک
ندارد در خلقت و خودش بیکانگی خلقت کننده هر چیزی است انتهی معلوم است
که منظور خان از این خدا که خالق همه اشیاء او است همان است که سابقا گفت اگر
خلقش او بنده همه اشیاء است و ما ختم مطلب در همین مقام مینمائیم زیرا که زائد
بر این نوشتن با همت اهل زمان و مطالعه کنندگان موافقت ندارد و بیش از این
پی مزخرفات این طایفه دویدن تضییع عمر است و هر که را خداوند عالم موفق بمجانبه
حقانیه خالصه فرموده باشد برای عبرت و بصیرت در دین و برخوردن بمخالفه
قوم شیاطین بهمین قدر در مراتب توحید و معارف علمیه برهانیه اکتفا
میتوان نمود و نهان کنی وجوه خلل و فساد در اعتقادات ایشان در معارف

منحصر باینها است که مذکور آمد یا بجهة حصر میتوان او و خدا را بشهادت مطلع
که کمتر ورقی از شرح عرشیه و ارشاد خان دیده ام که الا اهل مخالف ضروری
دینی در او نباشد یا منافی در او یافت نشود **فصل** از جمله صفات فعلیه
واجبه بر خداوند بمقتضای غنای ذاتی و علم و قدرت صفت عدل است بآن
معنی که اعطای کل ذی حق حقه والسوق الی کل مخلوق رزقه را بر خود واجب نموده
و تخلف نخواهد فرمود چه خلاف که عدل که عبارت از ظلم باشد یا از سفه است
و هو الحکیم العلیم یا از حاجت است و هو الغنی الحمید یا از عجز است و هو علی کل شیء قدیر
و مخالف در این باب امامیه اشاعره اند و تفصیل قول در آن موکول بکتب
کلامیه است و اینمطلب ضروری مذهب شیعه است و معتزله نیز در این باب موافقت
امامیه نموده اند و چون در ازمنه سالفه اینمطلب در میان امامیه و مخالفین محل
گفتگوی بسیار بوده لهذا قدمای از امامیه محض تفریق فرقتین مقرر داشته
که از جمله چیزهاییکه واجب است در ابتدای تدین و تکلیف هر مکلفی معتقد
شود اینمعنی است تا امتیاز از مخالفین در مذهب معلوم شود و در حدیث
صحیح از امام جعفر صادق ع در توحید صدوق روایت شده که شخصی از اصحاب
آنحضرت عرض مینماید که فدایت شوم ان اساس الدین التوحید و العدل بدیهیست که
اساس توحید است و عدل پس بمن بفرمای چیزی را که آنرا تجاوز نکنم و بعد از
تعریف میفرماید آنحضرت که العدل ان لا تنسب الیه ما لامک علیه عدل آنست که نسبت

باوندهی

باوند هیچ چیزی را اگر تو را با و ملامت فرموده پس معلوم میشود که اینمطلب در زمان ائمه
در میان بوده و چنین است حال در باقی مسائلی که در کتب مخصوصه امامیه گفته اند
اصل دین است یا اصل مذهب منظور انها این نبوده و نیست که غیر انها اصول دین
و مذهب نیست مثلا اثبات واجب که اول اصول دین است که فرموده اند اول الدین
معرفة الله چون محل خلاف نبوده زیرا که هر فرقه قائل بصانعی هستند بخلاف شبهه
در مصداق است و لذا او را اول اصول دین ذکر نکرده اند توحید محل خلاف شده بود
بوده گفتند اول اصول دین است و در باقی صفات اختلاف نبوده مگر در صفات
ثمانیه ثبوتیه و سبع سلبیه اما در ثبوتیه بجهة آنکه اشاعره انها را زائد بر ذات و
قدیم مع الذات قائلند و بقدمای تعدد قدیم دیگر که صفات ثمانیه باشد
معتقدند و امامیه محض تمیز فرقتین در اول بار بهر مکلفی تعلیم کردند که این صفات
بعضی عین ذاتند مانند علم و قدرت و سمع و بصر و حیوة و بعضی صفات فعلیه اند
و نسبت انها بخدا بمعنی ایجاد است مانند اراده و تکلم تا فرق مذهب شیعه و سنی
معلوم شود و صفات سبعه سلبیه در میان عامه قائل بثبوت انها برای خداوند
بود مانند مجسمه که خدا را جسم و مرکب و بر عرش و سالخورده و معنای مدلولات
از الفاظ اسماء و صفات و صاحب شرح باب ملا و زمره بعضی صفات دیگر
سابقه و اینها در مذهبشان معین و مبرهن است باینجهت علمای شیعه در کتب
کلامیه ذکر فرموده اند که این صفات سبعه که عامه اثبات انها میکنند باید از خدا

سلب کرده اند که سلوب نقائص منحصر بانها باشد و از همین باب است قصه نبوت
و امامت و معاد که محل خلاف کلی میانه مسلمین با مخالفین و میانه شیعه با سنیان
است و الا احدی از امامیه ذکر نکرده اند که غیر اینها اصلی در دین نیست و
خان و چون در این مقام مجال تلبیس بر عوام و طعن بر علمای اعلام پیدا کرده جولانی
میکند و مجیب را است میبندد و معلق میزند و در صفحه ۲۳ و ۲۴ و ۲۳ تحقیقها میکند
که بعضی از علما عدل را داخل اصول دین ذکر کرده اند و حال آنکه شناختن همه
صفات خدا از اصول دین است پس چرا باقی را ذکر نکرده اند و بمعرفت خدا و
توحید او و عدل او داخل میشد و طول سخن بی مید هد چنانچه عادت اوست و
جوابش همان است که معروض افتد میگوید پس اینها از اصول دین کم کرده اند که همین
دو صفت را ذکر کرده اند و بحثها با ایشان باید کرد زیرا که منکر نیستم که عدل از اصول
است و میگویم که هر کس را از اصول دین نداند کافر است یقینا و همچنین همه
کمالات خدا را اگر از اصول ندانند و از اصول دین خود قرار ندهد کافر است پس ما عدل را
از اصول دین میدانیم و اینها باقی صفات از اصول دین نمیدانند الی ان قال و اما اینها
باقی صفات را از اصول نمیدانند و بر همه کس اینکار واست و با اطفال خود تعلیم میکنند
همین تو را بس است که اگر حق بود قول ایشان بحث بکنند اینها مسود داعی گوید
اولا از خان خامه باید پرسید خالقیت و عالمیت و رازقیت را از اصول دین
شمرده است و کسی منکر نیست ولی برای که برای ذات خدا نابرای مشیت و فعل

حق

خدا اولی را که تو منکری و ثانیا قاطبه موحدین ثانیا این افترا که میزنند که علمای امامیه
اینها را از اصول دین نمیدانند از دو حال بیرون نیست یا باید منکر باشند یا از
فروع دین بدانند و در هر صورت کافر ند بقول خان و این از جمله ادله صریحه است
بر آنکه ایشان خود را مذهب جدید و ما بقی را باطل و کافر میدانند تا آنکه خود ش
میگوید که شیخ احمد در کتاب حیوة النفس اصول دین را پنج اصل ذکر کرده اند و میگویند
و نفی ما بقی را از اصول دین نکرده چرا این عذر را از جانب دیگران نمیخواهند که آنها
بلکه از امامیه نفی اصول دین بودن ما بقی را فرموده اند و همین عذر را از رساله فارسی
اعتقادات سید ش میخواهد در صفحه ۲۳ میگوید اینجا ایشان گفته اند و تو میبندی
که سنیان همیشه عداوت با خانواده پیغمبر داشته اند و دارند الی ان قال اینهم در همان
جوره است اگر شیعه هر چه امام تو گفته است بکند و باقی را وا گذارد تو را با بو حنیفه
و شافعی کاری نباشد و همچنین است صفات ثبوتیه و سلبیه که گفته اند بعینه مذهب
سنیان است و از کتابهای سنیان است الی ان قال باری این کلمه نیست که سنیان
از روی جهالت گفتند و جمعی هم از روی جهالت پیروی ایشان را کردند الی ان قال
هوش دار نفهمیده پیروی سنیان مکن و پیروی کسانی که از روی نادانی پیروی نادانان
کردند مکن الی ان قال هر چه در مخلوق جایز نیست و ممکن نیست در خدا ثابت
و واجب است داعی گوید جواب فقرات سابقه اش مذکور شد ولی الحق را نفهمیده گفته
و از جمله چیزها اینکه در مخلوق ممکن نیست اجتماع نقیضین است و اینها در خدا

جائز میدانند چنانچه میگویند در مقالات نه عالم میتوان گفت نه لا عالم نه بصیر نه لا بصیر
وهکذا باز میگویند این صفات ثبوتیه و سلبیه از اعتقادهای سنیان است و در کتب
ایشان چون اول مردم سنی بودند اخوهم که شیعه شدند همان کتابها را خواندند و همان
خوشها را زدند و چه بسیار از گفتار و کردارهای خلق هنوز مانده است که
دخلی با اعتقاد ندارد که ما در این کتاب بنویسیم پس هوش خود را جمع کن و تحسین کردار
میپرستی و امت کیستی و شیعه کی و همان هار الطاعت کن انتها ای برادر ملتفت باش
بمزخرفات این مرد و لا تفهمیده میگوید علمای امامیه اصول دین را منحصر باین پنج
میدانند و ندانسته که چنین نیست تا بنا میگوید صفات ثبوتیه و سلبیه را بعد
محسوب میدانند این نیز تناقض که افترا است تا آنجا میگوید این از سنیها اینها را اخذ
واعتقاد کرده اند میدانم مسئله اعتقاد در امامت یا عدل را امامیه از سنیها که منکر
امامت و عدل اند اخذ کرده اند یا صفات ثبوتیه و سلبیه را که در همه مخالف
یا عامه اند اخذ کرده اند سلبیه را عامه اثبات و ثبوتیه را بعنوان قدیم غیر از
ذات میگویند کدام از اینها در مذهب شیعه اند و این شیعه که تازه شیعه شده
از کجا اند اینست کتب شیخ مفید و سید مرتضی و علامه حلی قدس الله ارواحهم
که این مسائل را بیان فرموده اند و کتبی که نوشته اند حاضر است همین اصول را بیان
میکنند بدون آنکه نفی کنند ما بقی را و همه وجوب تولا و تبرا المسبب الی دوستان و
اهل بیت و دوشمنان ایشان که حضرات این همه عربده میکنند که این رکن دین

بوده و مخفی بود تا زمان ما اظهار آن را کردیم و الیوم که اکملت لکم دینکم در زمان
ما بظهور پیوست در کل کتب قدما و متاخرین مذکور است اینست مقنعه شیخ
مفید علیه الرحمة که از اجله قدما است همین مطلب را بصراحة بیان میفرمایند و
اگر مقصود وجوب اولیاء الله یعنی علمای ربانی و شیعیان کامل است احدی منکر نبوده
خاصه ارباب معرفت که اهم مسائلشان این بوده بلی چیزی که نگفته اند اینست که در
هر زمانی میبایست امام زمانی باشد غیر از ائمه اثنی عشر چنانچه مذهب خان است
و در رساله فوائد که شرح بر یکجزء حدیث خبط جابر است بتفصیل بیان میکند
و بعد از هر دلیلی میگوید فاما الزمان غیر الائمة اثنی عشر علمای امامیه چون این
مطلب را کفر میدانند و نظر با خبار متواتره که در همه کتب هست قائل اینقول را باد
الله نمیدانند یا مغفول و ملوط چنانچه صریح احادیث است که در کافی و غیر آن
مروی است لهذا اینفقره را انکار دارند و بحثی بر اینها نیست پس بحث بر ائمه اثنی عشر
علیهم السلام است که چرا امامت را ختم بمهدی زمان صلوات الله علیه فرمودند و نگذاشتند
کسی دیگر باین مقام برسد مثل آنکه جدشان خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله شد و نگذاشت
دیگر پیغمبری بیاید با وجود لا نبی بعدی و لا امام بعد الاثنی عشر هر کسی مدعی هر دو تا
حضرات دارد بنا بر این خیلی باید شکر نعمت خدا را بکند که سید کاظم گفت شیخ بالمعنی
پیغمبر است و بالاسم اسم اظهار شده و حاجی کریمخان گفت اگر تو ادعای نبوت و الوهیت
کنی من بی معجزه تصدیق تو را میکنم و جمع کثیری از ایشان ادعای نبوت و امامت کردند

ومقبول شد انبیای اولوا العزم در زمان خود تا ایشان معجزه نیاوردند امت نبوت نبینند
هم بسبب آنکه بی‌این مدت تسلیم نباشند از برای ایشان واثر در مبحث امامت بتفصیلی
ذکر عبارات ایشان خواهد شد ان شاء الله منتظر **تتمه** بدانکه بعضی از مردم اکبری
تشیع چنان گمان کرده اند که این قبیل مزخرفات خاصه خان است و شیخ و سید از اینها
خبری ندارند ولهذا حب شیخین و بغض خان دارند لهذا لا نقل کلام شیخ در این
موارد لازم است تا معلوم شود که ایجخان میگوید که علم من از علم سید و علم او از علم
شیخ است قال امیر المؤمنین ع وذهب الناس الی عیون کدرة یفرغ بعضها فی بعض اگرچه
از عبارات سابقه که معروض افتاد اینمطلبها معلوم میشود که اساس این دین را شیخ بنا
کرده ولی تذکرة لا تمام الحجة ذکر بعضی عبارات او لازم است قال فی شرح الحکمة العرشیة
فی بحث التوحید عند شرح قول المصنف ولا ایضا وحدة اجتماعیة ما لفظه وقوله لم یکن ما
فرض فاعلا فاعلا بل الفاعل انما ذلک هو المجموع جوابا ان ما فرضه المصنف عن کون الذات
البحت فاعلا لم یکن فاعلا اذ لو فرض ذلک لزم ما قلنا فلا بد من قید لنسبة الفعل الیه
وهو المشیة والارادة اعنی الفعل ولیس المجموع فاعلا بل الفعل مثال الذات البحت بفعله
اعنی المشیة والارادة داعی گوید متعلق بفعل مثال ذات است پس فعل مثال عبادت
از مشیت است پس خود مثال غیر مشیت است خلا نفعل قال والمعلول یستند الی الفعل
والفعل احدثه الفاعل بنفسه ای بنفس الفعل واقام بنفس داعی گوید از عبارتها که
معنای مفهوم ندارد خواسته است بر طبق حدیث خلق المشیة بنفسها تکلم کرده باشد

ونفهمیده که اینجا مقصود نفی مشیت سابقه است وچشم بر هم نهاده که امام ع نسبت
خلق المشیة بخدا داده پس خالق وفاعل است مطلب ثابت واگر بغیر ذات یا بخود مخلوق
اول است تقدیم شیء بر نفس لازم میاید یا بغیر آن مخلوق اول تسلسل قال فهو قائم بالفاعل قیام
صدور داعی گوید خود شیخ وخان مصرحند باینکه اطلاق فاعل بر خدا نمیشود اینجا
که اطلاق کرده ونیست این مگر از باب ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله
قال وبنفسه قیام تحقق ای قیاما رکنیا داعی گوید مراد از قیام رکنی قیام مرکب باجزا است
که علت ناقصه ومتقدم اند من حیث هی اجزاء بر کل بتقدم طبعی قال والمعلول قائم بالفعل
قیام صدور وبآثار الفعل قیام تحقق ای قیاما رکنیا ولیس المعلول مستندا الی الفاعل الذات انه
ولا الی المجموع بمعنی صدوره من کل من الفاعل والفعل الی ان قال والفاعل علی التحقیق
لیس هو الذات الی ان قال بل الفاعل هو الذات الظاهرة بالمفعول وهو الذی عنینا
بمثال الذات اعنی الصفة العنوانیة والمعلولات تنتهی الی الفعل کما قال امیر المؤمنین
علیه السلام انتهی المخلوق الی مثله والجاه الطلب الی شکله ومشاکلة المخلوق هو الفعل لانه مخلوق
داعی گوید قول بذات ظاهره از دو حال بیرون نیست یا همان ذات بحت است که از باطن
تعبیر کرده وظاهر گفته وظاهر شده این مذهب نصاری است که میگویند اصول دین ما [illegible]
که خدا اب است واو پدر است وان پدر پسر است واو روح القدس است واگر این
ذات ظاهره غیر اوست پس جمع موجود است وذاتی هستند ظاهره بصفات این اشخاص
خاص باوست قال وقوله الی ان ینتهی الی امر یکون هو لذاته وجوهره فاعلا جوابه ما قلنا

انه لا تكون الذات فاعلا وانما الفاعل مثالها داعى كويد بديهى اولى است كه فاعل غير فعل
است وبديهى است اولى است كه فعل فاعل ميخواهد پس خود مثال اگر نفس فعل است فاعلش
كيست اگر خداست پس چرا ميكوئى فاعل نيست واگر فاعل ندارد فعل بى فاعل بديهى
الاستحاله است واگر خود مثال است چگونه شئ فاعل نفس خود ميشود ان هذا الا اختلاق
قال الا ترى زيدا مرة يفعل ومرة لا يفعل ولو كانت ذاته بنفسها هى الفاعلة لكانت
الفاعلية عين حقيقتها فلا تتحقق الا فاعلة ولكنها اذا لم تفعل فهى الذات حقيقة و
اذا فعلت فهى حينئذ قد لبست ثوبا اعنى المثال الذى هو ظهوره بالفعل اى فعلها
لما ظهرت داعى كويد بالله عليكم ايا اين غير مذهب نصارى است كه ميكويند عيسى ع
همان خداست بلباس عيسى ظاهر شده اينها ميكويند پيغمبر ص همان خداست لباس پوشيده
وظاهر شده چنانچه صريح عبارت اينمرد است قال وذلك المثال من الذات بمنزلة
القائم من زيد اذا افتشت عن حقيقته وجدته اسما لفاعل القيام الى ان قال ومثاله
كالحديدة المحماة بالنار الى ان قال فالعالم العارف بالله سبحانه ينتهى عنده الكلام
الى ان يكون هو بفعله فاعلا لا بذاته الى ان قال لكن الذات البحت لا يتصف بصفات الخلق
لذاته وهى صفات الاضافة اى التى مفاهيمها تنشاء عن الارتباطات كالفاعلية فانها
تقتضى فعلا ومفعولا والخالق والرازق والمعطى وما اشبه ذلك فان صفات الاضافة
صفات الخلق ولا يجوز ان يتصف بها الخلق داعى كويد خوب بود در اينجا بكويد خلافا لله تعالى
فى قوله هل من خالق غير الله وبنا براين هرجا نسبت خالق با خلق يا رازق بالله داده

شده

شده بايد مقصود غير خداوند چنانچه در حديث موضوع غلاة كفتند سئل
امير المؤمنين ع عن الله فقال ان كنت تريد الله الخالق الرازق فانا وان كنت تريد
الله الذى ليس كمثله شئ فهو معنى بحده له واثبات كفر اين قول حاجت ببيان ندارد
وعجب است كه خودش ملتفت بفساد قول شده ميكويد فان قلت يلزم على قولك
انه تعالى لا يوصف بالعلم والقدرة والسمع والبصر لان مفاهيمها اقتضاء الاضافة
فالعلم يقتضى عالما ومعلوما وكذلك الباقى وهذا خلاف ما عليه كل العلماء والحكماء
والعقلاء داعى كويد والاولياء والانبياء والله تعالى قال قلت نعم والامر كما قلت داعى
كويد الحمد لله اقر بالحق من حيث لا يرضى فان العلم المقتضى معلوما والقدرة المقتضية
مقدورا والسمع والبصر وغيرهما لا تصف ان يوصف بها تعالى لانها صفات فعلية وانما
يوصف لمعانيها وهو العلم والقدرة وكذلك يوصف بمعنى الخالق وهو القدرة والعلم
ولا يوصف لذاته بالخالق انتهى در خانه اگر كس است همين بس است **مقصد دويم**
در نبوت است بدانكه مسائلى كه در اين مقصد دركار ومحتاج اليه در اعتقاد اهل حق
در نكاراست بسيار است مانند مسئله حسن وقبح اشياء عقلا ومعناى لطف
ووجوب آن بر خداوند عالم وفرق ميانه لطف وتوفيق وخذلان واينكه كداميك از شئون
عدل الهيند وواجب وكداميك در شئون فضلند وغير واجب وتحقيق معناى نبوت
وانكه قابل اين موهبت كبرى كيست وفرق ما بين نبوت ورسالت وعزيمت وختم
وامامت وخلافت كبرى وتفصيل مذاهب فلاسفه در لزوم بعث نبى وعدم آن و

ومقالات فرق مختلفه از منکرین نبوت و فهمیدن معنای معجزه و فرق میان ان و سحر و کیفیت
صدور معجزه از انبیا و اوصیاء و اولیاء و اقسام سحر و شناختن مراتب دو جهت
علیت و علیت و معرفت نبی و کیفیت علم بصدق مدعی نبوت و شناختن است امت نبی را
و شناختن نبی نبوت خود را و انکه بچه اثبات نبوت نبی خاص میتوان نمود و علم
بمعجزه مشهود از نبی موجود و طریق علم بمعجزه سابقه از نبی حی و بمعجزه باقیه از نبی از دنیا
رفته و غیر باقیه منقوله و ذکر شبهات خلق در این باب و اجوبه انها و تفصیل ادله
اثبات نبوت خاصه حضرت خاتم الانبیاء و تحقیق معنای خارق عادت است و بیان
جهات معجزات قران و بعضی از مسائل علم معانی و بدیع و بیان که لازم در فهم فصاحت
و بلاغت قران است و شبهات مخالفین و اجوبه انها از ملل خارجه و داخله در اسلام
و ادله نقلیه مستخرجه از کتب انبیای پیشین مانند توراة و کتاب اشعیا و شعیا و
هوشع و صفنیا و زبور داود و انجیل و حی کودک و مطاعن یهود و نصاری و
کتابهای که الان در دست ایشان است و بدعتها که در دینشان برخلاف کتابشان
موجود است و بیان معجزات حضرت خاتم الانبیاء و مسائل بسیار دیگر و تمام
این مسائل الحق در کتاب مستطاب مفتاح النبوة که از تصانیف عالیجناب امجد مولوی
محمد این خاکسار مرحوم مبرور ملاذ الحکما و کهف العرفاء و قدوة الفقهاء الحاج محمد
رضا الهمدانی تغمده الله بکرمه السبحانی است بطوری بیان شده که قاطبه دوست و
دشمن از مسلم و یهود و نصاری مقر و معترفند که لم یسبقه سابق و لا یلحقه لاحق فانی

وایں

واین غیر ان کتاب است که منها است بادشاد المضلین در رد هنری مارتن انکلیس نصرانی
نوشته اند و حمد خدا را کفایت مؤنه در مسائل مذکوره از کافه علمای اسلام نموده
فرموده اند و هر که در دین نبی باشد برای هدایت و اتمام حجت همان کتاب کافی و وافی
و شافی و صافی است و حال انکه الحمد لله کتب دیگر از علمای امامیه اثنی عشریه
قدس الله اسرارهم العلیه در این باب بسیار نوشته شده مانند کتاب سیف الامة
مرحوم مبرور علامة العلما و قدوة الفقها و الفضلاء الحاج ملا احمد النراقی طاب ثراه
رحمه و کتاب محضر الشهود و اقامة الشهود که از تصانیف علمای یهود است مسمی
بمحمد رضا که موفق شده بشرف اسلام مشرف امده اند و اینچند کتاب الحمد لله سمت طبع
یافته و نسخ انها منتشر است و کتب دیگر نیز هست که انشاء الله مطبوع خواهد شد و در
مقدمات ذانسته که عمده منظور از این رساله مختصری از عقاید امامیه است و تبیان
شافی از مخالفات این طریقه متحده و تمام مسائل حقه با قاطبه شیعه و از ایشان یعنی
از شیخین کتابی مخصوص در اثبات نبوت بنظر نرسیده ولی خان در ارشاد خیلی
مفصل نوشته و کتابی هم مخصوص مسمی بنصرة الدین در اثبات نبوت خاصه نوشته و
عجب و مضحک است که میگویند در کتابها خود پادری با ایران امد و احدی از عهده جواب
بر نیامد ما امدیم و جواب او را گفتیم و نوشتیم و حال انکه هر کس دیباچه کتاب مفتاح
النبوة را که از منشات مرحوم مبرور قائم مقام میرزا ابو القاسم فراهانی رحمه الله مراتب
دیده باشد میداند که پادری زیاده از شصت سال است که با ایران امده و کتابها

در زمان نوشته شد و کتاب ارشاد المضلین جد رضوان مهد بحکم شاهنشاه ایران
عطر الله مرقده ببلاد فرنگستان بردند و ارکان کفر و کین ایشان را در انداخته و
آتش در خرمن ضلال و عناد شان و هنوز آوازه انکار در اصغاء و اسماع اهل
فرنگستان پیچیده جلوه ظهورش مانند لمعه نور ید بیضا از معجزه موسی هویداست
و در آن تاریخ نطفه ظفرخان در رحم مرتبه تشریف داشته و همان سال پادری بالحن
اسلام بدرک پیوسته و خان او را در مین راه ساعد او زنار لاکوبا دیده باشد
از آنجا که ما اغلب مسائل این باب را حواله بکتاب مفتاح النبوة نموده‌ایم و اغلب از
مسائل نبوت و عصمت و امامت مبنی بر قضیه لطف است و چنین است سبب حجت
بودن معجزه و انزال وحی و تبلیغ بیان و حفظ طریق تبیان و بقای امام زمان علیه السلام
و جد رضوان مهد در انکار نیز ایراد تعریف لطف بر وفق اصطلاح متکلمین و ایراد
اشکالات عظیمه حلا و نقضا جمعا و منعا بر آن تعریف در عده بیان تا تالیف رساله
مخصوص داده اند و اینچنین رساله از آنجناب باقی نمانده و شاید عمر مساعد کشان وفا
نکرده باشد لهذا لازم دیدیم که مختصرا در این کتاب اشاره بمعنای آن کرده سالم از
هر نقض و جامع مراتب هر باب باشد نموده ایدوا الله الموفق للصواب بدانکه آنچه
بنیادی از متکلمین در تعریف لطف گفته اند پس از اجماع طالبین بر وجوب آنحضرت حق
اینست که لطف عبارت است از آنچه نزدیک کند بنده را بطاعت خدا و
دور کند از معصیت و بدیهی است که تشخیص دهنده این موضوع عقول

خلق است و اوهام عباد بر حسب قضای فهمهای مختلفه تفاوت بسیار کند چه بسیار از آنچه
که اکثر عقول عباد صلاح خلق را در عدم آن دانسته با وجود آن و حال آنکه
موجود است در اول و معدوم در ثانی چه بسیار فقیر که از افلاس کاش بکفر
کشیده و چه بسیار دنیا زیکه از کثرت بو بال افتاده و اگر بنظر عقول عباد باشد
لطف را بر خلاف آن میبینند و حال آنکه واقع است و توفیق را تعریف نموده اند
بجمع اسباب خیر بسوی مطلوب خیر و این بعینه همان تعریف لطف باشد بتغییر عبارت
و حال آنکه لطف خدا را واجب و توفیق را واجب بخلاف لطف را بر خداوند محال
دانند و توفیق را از شئون فضل و غیر واجب دانند و خذلان را بر خدا تجایز
و منافی عدل ندانند و مشاعره از آنجا که چیزی را بر خدا واجب ندانند لطف را نیز
واجب نشمارند و الحق تعریفی که از برای لطف فرموده اند جمعا و منعا منقوض است
بموارد بسیار وجودا و عدما و عجب اینست که با وجود حکم بوجوب لطف بر خدا با
الاجماع منع عباد را از برای انجا نمانند چنانچه حکیم محقق نصیر الملة والدین
قدس سره العزیز میفرمایند در باب وجود امام ع که وجوده لطف و تصرفه لطف
آخر و عدمه منا و باین عنوان جواب گویند از شبهه عامه که اگر وجود امام واجب است
برای نظام عالم و بیان احکام و سیاست انام پس حال چرا غایب است و غایب از تصرف
مقصود است پس فایده موجبه وجود مرفوع است و حق آنست که جواب مذکور
که طایفه متکلمین امامیه متلقی بقبول فرموده اند حسم ماده شبهه نکند فتح باب جواب

از اصل دلیل نماید چه خصم را میرسد که بگوید چنانچه عباد را قدرت هست بر سلب تصرف
که لطف است شاید قدرت باشد بر سلب وجود را نیز ومنافی از این احتمال نیست پس
حق مطلب آنست که تعریف مذکور بمعنای توفیق او فوات است ومضایقه از ان نیست که
لطف را گاه بهمان معنی اطلاق کنند و در این صورت از شئون فضلست و واجب بر
خدا هم نیست و بعید هم نیست که کلام حکیم قدس سره نیز مشیر باین معنی باشد بقرینه
لفظ آخر که لطف تصرف را لطفی بمعنی دیگر فرموده باشد فرد دیگر از معنای لطف
وجود و محصل مقصود ان باشد که وجود امام لطف واجب است و تصرف لطفی است
باقتضای فضل موقوف بتمکین عباد از تصرف و بدون ان هذا عطاؤنا فامنن
او امسك بغير حساب است و تعريف لطف على ما هو التحقيق انست که لطف عبارت است
از فعلی که موقوف علیه قطع عذر و اتمام حجت بر مکلفین باشد و بهمین معنی ناظر است
ایات و اخبار بسیار که میفرماید که قل فلله الحجة البالغة وان تقولوا انا كنا عن
هذا غافلين ولولا ارسلت الينا رسولا منذرا ولئلا يكون للناس على الله
حجة بعد الرسل وقال الصادق ع في دعاء الندبة وتخيرت له اوصياء الى ان قال
اقامة لدينك وحجة على عبادك ولئلا يزول الحق عن مقره ويغلب الباطل على اهله
ولا يقول احد لولا ارسلت الينا رسولا منذرا واقمت لنا علما هاديا فنتبع
اياتك من قبل ان نذل ونخزى وقال ع اللهم واني لاعلم ان العلم لا يأرز كله
ولا ينقطع مواده وانك لا تخلي ارضك من حجة لك اما ظاهرا مشهورا او خائفا

مغمورا كيلا تبطل حججك وبيناتك ولا يضل اولياؤك و این قبیل اخبار بسیار
است و مطلب مسلم هر ذی شعور است و احتمال خلاف را تطرق در تعریف مذکور
نیست و صدق لطف باین معنی بر موضوعاتی که متکلمین امامیه بیان فرموده اند
مانند بعث نبی و بیان احکام و نصب امام و عصمت ایشان علیهم از بدیهیات
است و نقض بتصرف ظاهری امام غایب باطل است و از ثمره امام بعد از بیان احکام
لازمه انام بطور خاص یا عام حفظ طریق بیان است و منافی با غیبت امام قادر
عالم نیست و باین مطلب جواب فرموده علم الهدی قدس سره از صاحب کتاب مغنی در امام
و این ثمره کلیه است قطع نظر از سایر ثمرات تکوینیه و تشریعیه که بر حسب حکمت خلاق
علام موقوف بوجود نبی یا امام است و همین است مراد از انچه در اخبار وارده مستفیضه
شده که خدا حجت را از روی زمین هیچگاه برنمیدارد که ان زاد المؤمنون شيئا
ردهم وان نقصوا اتمه لهم و استدلال قدماء اصولیین بر حجیت اجماع بمعنای
اتفاق کل امت بر صورت علم بان از انبیاء است و کفایت وجود قول بخلاف را
در نقض اجماع از این راه گفته اند **فصل** بدانکه نبوت مطلقه کلیه بر تمامی عوالم
وجود از مجردات تا مادیات علویات و سفلیات و تبلیغ رسالت مطلقه الهیه
بسوی کائنات از ممکنات بر حسب مراتب عبودیت انها که مفاد کریمه ان من شیء الا
یسبح بحمده و یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض است اصالة و حقیقة ثابت
است از برای نبی ما محمد صلی الله علیه و آله ابتداء و اختتاما و نبوت سایر انبیا

شئون و تجلیات و فروع نبوت آنحضرت است و مشیر باین نکته است فرمایش آنحضرت
در جواب از سؤال بمبئی نیست بحدیث مبارک کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
و شخص نبی موافق اعتقاد کل اهل ملل عبارت از شخص بشری معصوم است که
وحی بسوی او از جانب خداوند بشود کما اشیر الیه بقوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی الآیة و عصمت عبارت است از امتناع بالله عما حرم الله و این ضروری
کل ملل است شرط بشریت است در انبیاء الحمد مگر حدیثی که در باب بوالجان
میگویند که او نیز مانند آدم ابو البشر پیغمبری بوده بر جن و احدی از عقلاء و
ذوی الشعور احتمال نداده که خداوند پیغمبری از حیوانات یا نباتات یا جمادات
مبعوث فرموده باشد اگرچه بعضی درباره حیوانات قائل بالوهیت شده
خداوند
اند اما بنبوت کسی قائل نشده مگر اهل دین جدید که قائل شده اند باینکه
باید از جنس هر موجودی پیغمبری برای آن جنس برانگیزد که معصوم و مطهر و دارای
جمیع شرایط نبوت باشد و هر فیضی که بآن جنس میرسد از آن پیغمبر برسد مثلا در
میان سنگها پیغمبر سنگی بفرستند و در میان درختها پیغمبر درختی و در میان
علفها پیغمبر علفی و در حیوانات اسبی را بر گزینند و پیغمبر کند بر اسبها و خری را
بر خرها و بزی را بر بزها و خرسی را بر خرسها و ماری را بر مارها و شپشی بر شپشها
و کبری و موشی بر کبرها و موشها و هکذا از این اصناف و انواع حیوان در میان
هر نوعی پیغمبری از انبیاء آن نوع باید بفرستد والبته چون پیغمبر ایشان منقضی

شود باید امامی جانشین او بشود و تمام صفات نبوت و امامت باید در اینها
جمع باشد یا لله و یا للدین الله ببینید انما اینطا یعقدوا غرض در دین خدا چه بوده تا
این خلق منکوس این عبارات ندیده اند والا کسی اگر فی الجمله شعوری باشد
میداند که شخص انسانی تفوه باین مزخرفات نمیکند مگر از روی سخریه و استهزاء
و هتک حرمت خدا و انبیاء و ائمه هدی ع و میگویند آمدن و رفتن و تکلم کردن
مانند بنی آدم برای اینها لازم نیست بلکه هر جائی که هستند اینجا باید برسانند
میرسانند برای دفع شبهه هست و عدم قبول تاویل نقل عبارت بعضی از اینها را
مینمایم تا مطلب معلوم شود که جز استهزاء غرضی ندارند قال ثالث القوم در
صفحه ۱۴۳ از چاپ بمبئی از مطلب دوم بعد از اینکه اثبات میکند که همه موجودات
تسبیح و عبادتی دارند میگوید پس چون عبادت اینها را از انسی باز عرض میشود
که حالا بخدمت پیش گفتیم نبی هر قومی معتدل تر آن قوم است و از همان قوم بخدا نزدیک
تر است و هر فیضی که از خدا میرسد اول بآن دل میرسد و از او بسایر اعضا میرسد
پس جمادات هم نبی دارند و آن نبی معتدل تر و اشرف همه جمادات است و هر فیضی که
بجمادات میرسد اول بآن معتدل میرسد و پس از آن بسایرین میرسد پس همین
تکلیفها که عرض شد و همین توفیقها و عبادتها و عملها که برای جماد گفتیم اول
بآن پیغمبر میرسد و بعد از آن بسایرین میرسد تا آنجا که میگوید همچنین پیغمبر جماد
هر جا که هست دل چون واسطه فیض است جمیع اینجمادها دارند در هر جا

عالم از و داوند واو با ایشان و نیابنده و تعلیم داده است و با زبان خود فرموده
است و هر کس شنیده مطیع شده است و هر کس نشنیده عاصی و هیچ احتیاج بحرکت
کردن و سخن گفتن ظاهری ندارد و جمادهای عالم نباید از جای خود حرکت کنند
با او سخن گویند و سخن شنوند و رسیدن این احکام بجمادها هم بر اولیان لطفا
است و جمیع حکمهای پیغمبر جمادی بجمادهای عالم بواسطه اولیان لطفاست و فلان
اتا میرسد چنانچه وقتیکه حجت در مدینه بود باطراف عالم احکامش را میرسید
الحال هم حکم پیغمبر جمادی بجمادها بواسطه اولیان میرسد تا انجا که میگویند
بسا باشد که اولیان از روی معصیت و نافرمانی و یا سهو یا فراموشی بغیر حکم
خدا دهند و چون آن جمادی شنونده نداند که آن اولیا دروغ گفته معذور است
البته چنانچه در انسان است و چنانکه در اینجا ذکر شد در نبات هم خود جاری
کن و همچنین در حیوان و در جن و هر چه امر بالا تر او ضح میشود تا امر بانسان میرسد
بلکه انسان هم چون صاحب رتبه جمادی و نباتی و حیوانی است جمادی او تابع پیغمبر
جمادی است و نباتی او تابع پیغمبر نباتی و حیوانی او تابع پیغمبر حیوانی چنانکه بر
حیوانی سوار شوی یا بر درختی بنشینی یا بر سنگی الحیوان و نبات و جماد
تابع پیغمبر خود شانند و تو تابع پیغمبر خود و تمام این مزخرفات که سر کار خان
افاده کرده از شیخ احمد است چنانچه در رساله قطیفیه در جواب از سؤال
مسائل که میگوید لم خص التکلیف بالشرع بالانس والجن وما حقیقة الجن میگوید

اقول

اقول اعلم ان الله کلف جمیع ما خلق من الجن والانس والشیاطین والملائکة والنبات
الحیوانات من جمیع ما خلق الله سبحانه والنباتات والمعادن والجمادات وخاطب کل
جنس بما یفقهم وارسل الی کل نوع نذیرا من نوعه لیبیّن لهم قال الله تعالی وما من دابة
ثم نقل الایة الی ان قال وحیث ثبت ان کل نوع امم کبنی ادم عم التکلیف وارسال
النذر الی کل امة قال تعالی وان من امة الا خلا فیها نذیر وقال فی بیان ان کل نذیر
من نوع من ارسل الیهم وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم الی ان قال
وتفاهم الطیور بالاصوات والصفیر فیکون نذیرهم منهم بلغتهم وکذا سایر المخلوقات
انتهی کلامه اعلی الله مقامه و در صفحه ۱۰ میگوید پس بایستی که از برای انعام پیغمبری
باشد که او کاملترین انعام باشد و خداوند احکام خود را باو بیاموزد و او نیز بایشان
برساند و حجت را بر رعیت خود تمام کند و رعیت بندگی را با ایشان بیاموزد و همچنین
باید پیغمبر از جنس هر یک از ان طایفها باشد تا لغت او را بفهمند و معجزات او
ثابت شود و ظاهر گردد و چنانچه پیش دانستی و همچنین باید در ان رتبه معصوم و مطهر و
طاهر باشد و آراسته بجمیع صفات نبوت لایق بان باشد تا قابل وحی و الهام باشد
واهل ان رتبه را هدایت کند انتهی و از این قبیل مزخرفات بر دو ان نفسها که دارد
بسیار میگوید و در همین صفحه میگوید این معنی بر اکثر علما پوشیده و پنهان است داعی گوید
این معنی بر همه اهل عالم پنهان و بالا پوشیده است زیرا که چنین خرافات تاکنون
مبدعی نگفته و بنا بقاعده خان باید در میان حیوانات مجمل العین پیغمبر معصوم

نداشته اند کاشکی یکی از این بزرگوار میپرسید که مذهب شما اینست که ما هیات از
قبول و لا قبول ولایت و سرعت و بطوء اجابت پیدا شدند و میگوئی مبلغ عرض ولایت
نبی انجس و از آن جنس بود قبل از عرض که جنبی محقق نیست و بعد از عرض که بباری
اجناس رد کردند و نجس شدند مانند سگ و خوک پس آن پیغمبر معصوم مطهر که از
جنس خوک مبعوث بنبوت بسوی انها شد چرا سگ شد چرا خوک شد یا او هم بجنس است
یا نه اگر نیست پس چرا در شریعت استثنا نکردند و نفرمودند کل سگها و خوکها نجسند مگر
پیغمبر شان که معصوم و مطهر بند و اینکه خان میگوید هر جنسی از نبی مجانس خود باید
کسب فیض کند حتی انکه میگوید جمادی انسان از نبی جماد کسب میکند و هکذا خود ش
در صفحه ۲۰۶ از مطلب دویم همان کتاب مناقض هر دو مطلب را بیان میکند در انجا
که میگوید پس وقتی که جن و ملک نتوانستند واسطه فیض خدا شوند بر انسان
سایر حیوانات و نباتات و جمادات هم نمیتوانند که واسطه فیض شوند ما بین انسان
و خداوند عالم چرا که انها پست ترند از انسان و از انسان فیض بانها میرسد و
انسان واسطه وجود انها است داعی گوید اگر مقصود از این انسان که واسطه
فیض انها است جهت انسانیت مقصود است پس او مجانس با جماد و نبات و حیوان
نیست چگونه واسطه فیض شد و اگر همه اجزاء انسان مقصود است پس چرا پیغمبر
جمادات و نباتات و حیوانات برای جنبه جمادی و نباتی و حیوانی انسان نمیتوانند
واسطه فیض شوند و حال انکه دیدی خود خان حکم کرد باینکه جمادی و نباتی

مظهر ظاهر باشد از جنس انها و حضرات خانیه خوب است معین کنند که پیغمبرهای
جماد و نبات و حیوان مثل انبیای ادم محفوظ بنوعند یا یکی است و ابدا باقی است
و الان که هزار و دویست است که نبوت ختم شده یا نبوت انبیای انها ختم شده
و با امامت منتقل شده یا نه و الان انها هم صاحب الزمان دارند یا نه و امام زمانی
غیر از دوازده امام شان مثل بنی ادم دارند یا نه موافق مذهب سرکار خان و جناب [illegible]
که احکام را بواسطه داود نان میرسانند یا انها بعین رکن رابع هم دارند و حضرات
کاشکی میفرمودند رکن رابع اسبها و خرها و حشرات الارض امروز کجا تشریف دارند
سبحان الله از خان تعجب نیست که میگوید چیزهای او بر این گفتگوها تازه است اما
تعجب از احمقها نیست که اینها را از او قبول میکنند و هیچ نمیپرسند که کدام دلیل از
عقل و نقل و ایه و حدیث اینها را امیر اند و خود را مستحی لا اقل از اول الی اخر این
کلام یک حدیث متشابه ضعیفی مجعول است بیان کنی تا مستند مریدان باشد و عجب است
که از باب تلبیس عوام میگوید اخبار بسیار وارد است که ولایت ما اهل بیت معروض
سموات و ارضست و واه است دلالتی اینست که انکسیکه عرض این ولایت را بانها
کرده پیغمبر انها است داعی گوید اولا لزومی ندارد که عرض کننده ان تکلیف بانها
پیغمبر باشد ثانیا لزومی ندارد که از جنس انها باشد ثالثا لازم نیست صفات نبوت
در او جمع باشد و الحق متعرض شدن بجواب این مزخرفات جز تضییع عمر ثمری ندارد
و هر که اندک شعوری داشته باشد میداند که اینها جز الحاد و کفر و برهم زدن دین و ایین منظوری

نزنم

وحیوانی انسان تابع پیغمبر جمادات وغیرها است هل هذا الا تناقض وتهافت
فی الکلام معروف است که کذاب کم حافظه است ودر صحیفهٔ اخوان تصریح میکند
باینکه بعد از پیغمبر ما دیگر پیغمبری بر جمادات ونباتات وحیوانات مبعوث
نمیشود زیرا که آنحضرت خاتم پیغمبران است ودر انجا بیانی میکند که حاصلش راجع است
بوحدت موجود ومیگوید خود پیغمبر ما که در هر عالمی بصورت اهل آن عالم ظاهر شد
وخلق آن عالم را دعوت فرمود وتعلیم احکام کرد وبنا بقاعدهٔ اش در سابقه که پیغمبر
هر نوعی از انبیاء آن نوع است باید پیغمبر ما که با همه انواع مصور شده باشد واز
افراد آن نوع باشد نهایت آنست که خود اکمل آن نوع باشد وحقیقة مذهب ایشان
همین است چنانچه سابقا معروض آمده که اینها مشیت را علت مادیه وصوریه
کل ممکنات میدانند وشناخته شد که این مذهب عین قول بوحدت موجود است
اما در مقام مشیت وفی الواقع این قوم مرکب است از دو کفر بزرگ در حق ذات واجب
قائل به نبوت عزلت میباشند ودر باب مشیت قائل بوحدت موجود واز این
مسئله عجیبتر آنست که قائل شده بنبوت شیطان ومیگوید پیغمبر ما که بر اهل علیین پیغمبر است
وشیطان پیغمبر است بر اهل سجین چنانچه در   از ارشاد بیان کرده و
قول ثنویه را بیزدان واهرمن دیده بودیم واما قبل از سرکارخان کسی معتقد
بنبوت شیطان نشناختیم میدانم اهل علیین چه تقصیر کرده اند که نبوت انبیا
انها ختم شده ونبوت اهل سجین تا یوم وقت معلوم باقی است آری وقتیکه

شیطان

شیطان پیغمبر شد امامی هم مثل این امام زمانها پیدا خواهد شد زیرا که هر نبی
امامی بعد از خود میخواهد واز این قرار پیغمبران مبعوث بر کفار ومنافقین که مخلوق
از طینت سجین هستند نشده اند زیرا که دو پیغمبر صاحب شریعت متضاد مبعوث
بر قوم واحد در آن واحد معنی ندارد ومعلوم نیست که شیطان را بنبوت کی مبعوث
کرده برای اطاعت اگر برای کجه باشد پس خدا امر فرموده اهل سجین را باطاعت
آن پیغمبر انبیای علیین چرا منع کردند واگر نهی از اطاعتش کرده فائده بعثتش چیست
واگر از جانب غیر خدا مبعوث شده بیان بفرمایند واگر بدروغ ادعای نبوت
کرده پس چرا آقای تصدیق نبوت او را فرموده وانکهی خان فرموده که هر پیغمبر که
بر قوم از جنس خود مبعوث شد معصوم وطاهر ومطهر است ودارای صفات
نبوت تا قابل وحی والهام باشد واز اینقرار شیطان که پیغمبر وحی اهل سجین است
معصوم است وطاهر ومطهر پس چرا اول بفرج ما در بعضی میگذارد که مبدع در
دین شد مگر آنکه بگوئی بحکم خداست که فرموده وشارکهم فی الاموال والاولاد
وهمین قدر در این مبحث کفایت از برای صاحبان درایت که طالب هدایت باشند
مینماید **فصل** بدانکه در انبیاء وائمه شرایط بسیار اعتبار شده عقلاً و
نقلا که باید در ایشان جمع باشد تا قابل این منصب باشند از انجمله عصمت است
واضح تعریفات همان است که فرموده اند هی الامتناع بالله عما حرم الله در تفسیر
آن اینست که عصمت ملکه ایست که نگاه دارنده باشد موضوع خود را از اختیار

از انجمله خلاف رضای حضرت پروردگار باشد و از جمله ضروریات مذهب
شیعه است که انبیا و اولیا و ائمه طاهره معصوم‌اند از معاصی کبیره و صغیره عمدا
و سهوا و نسیانا خواه نوما و یقظه قبل از بعثت و بعد از بعثت و مذهب قدما
از علمای یهود و نصاری نیز همین است و عمده مخالفت در این مسئله از عامه
است و ایشان فرق مختلفه با اقوال متشتته در این باب هست و تفصیل مسئله
و اطلاع بر اقوال ایشان راجع بکتب مفصله کلامیه است از جمله کتاب احقاق
الحق است و سید مرتضی علم الهدی ره در رساله تنزیه الانبیا و سایر متکلمین امامیه
مدعی ضروریت مذهب باین فقره اند و بعضی از فقهاء امامیه را که نقل اخبار سهو نبی
کرده اند تخطئه میکنند و در میان امامیه مخالفی نیست در این باب مگر اهل دین جدید
که مطلقا سهو و نسیان بر نبی و امام جایز میدانند بلکه بیک معنی تجویز تمامی کبائر را
عمدا و سهوا بر امام زمان جایز میدانند بلکه بر نبی هم جایز میدانند و از برای عصمت
مراتبی قرار میدهند که با قاعده بسیاری از مردم معصوم خواهند شد و اگرچه
نسبت این اعتقادات باین طایفه در نظر مردم که اینها را غالی فرض کرده اند بعید
مینماید ولی بجهت دفع تهمت افترا نقل عبارتشان را که نمودیم بر هر مسلمی مذهب ایشان
روشن خواهد شد اما دلیل اینکه سهو و نسیان را بر امام و پیغمبر جایز میدانند پس از جمله
عبارات والله صریح قول شیخ است در شرح زیارت جامعه بعد از نقل عبارت
علامه مجلسی اول علیه الرحمه که میفرماید در شرح کلمه مبارکه المعصومون من الصغائر

الکبائر

والکبائر والنسیان فی مدة العمر لانه المظهر فی الاخبار المتواترة والدلائل العقلیة
معناها التی ذکرها علامة المحققین فی کتاب الالفین التی یزید علی الف حجة اقول اما
العصمة من الکبائر والصغائر فظاهر معناها فی الظاهر وفی الباطن فقد اشرنا الیه فیما مر
اما العصمة من السهو والنسیان فمن عرف ما اشرنا الیه ظهر له ان السهو هو الغفلة عن
الصورة مع بقاء اشتغالها فی لوح النفس والنسیان الذی هو محو الصورة عنها بما یکون
ذلک فی حق من کانت الصورة التی عنده منتزعة من الوجود الخارجی فهو ان شاهده
فی مکانه وزمانه وجد مثاله وان غفل عنه لم یجده مع بقائه فی صفحة اللوح المحفوظ
واما من کان الخارجی معلولا للصورة التی عنده وهی وجهه من الوجود فلا یجوز علیه السهو و
النسیان اذ لو وقعا منه فقد الخارجی کالصورة فی المرآة لو اعرض المقابل فقدت
اینجا استدلال است بدانکه ممکنات چون معلول و مخلوق ائمه‌اند و تابند بتوجه
ایشان ثم پس مانند صورت در آینه اند که صاحب صورت از مقابله بکند در دم معدوم
و مفقود خواهند شد پس سهو و نسیان و غفلت بر ایشان جایز نیست پس باز
دیگر میکند که تصحیح سهو و نسیان کند میگوید نعم لو اعرض المقابل الی مرآة اخری
تقابل المرآة الاولی لم تفقد الصورة منها لان تلک المرآة تحفظ علیها بواسطة
مقابلتها للشخص وقد یکون المرآة العلیا اوسع من السفلی فاذا قابلها حجبت انعکاسها
علی السفلی سلبت لها الصورة و ثبت فیها وان کان بغیر جهة انعکاسها قد لا تتم ولا تسلم
والولی المطلق فیما ولی علیه بهذا المثال فلو نسی شیئا او سهی عنه ولم یقبل علیه بالحفظ

ذلك المعنى نفد من الوجود كالصورة المفقودة من المرآة كما مثلنا واذا اقبل على
الحافظ قد يبقى وقد يتخلف وقد يعبرون عنهما بالاعراض والاقبال على الحافظ
بان المحدث قد غاب عنه او لان الله انساه ليجري عليه القضا فافهم انتهى وحاصل
مقالات این است که سهو و نسیان ائمه ع باینطور است که از توجه بموجودات
خارجی صرف نظر میفرمایند و متوجه صورت آن که در عالم دیگر است میشوند پس
باین توجه اخیر وجود او در دنیا میماند و باین سلب توجه اولی غفلت و سهو و نسیان
واقع میشود داعی گوید از شخصی شنیدم که آن امام زاده که در بصره هنک شکم
پاره کرد پرسید کدام امام در جوابش گفت او پیغمبرزاده بود در کنعان گرگ شکمش را پاره
نکرد آن یوسف بن یعقوب ع بود اولا اگر بنا باشد که خالق و علت شی بقول ایشان
صرف از و کند باقی بماند پس نظر مخصوص بخصوص آن شی یا لغو است یا توارد دو علت
تامه بر معلول واحد شخصی است ثانیا صورت بالاتر اگر علت متوسطه هست میان
این معلول و علم امام که علت او است مبدا آنی پس بدیهی است که علم بشی از باب علم بعلت آن شی
اتم و اکمل است از علم بوجود آن شی من حیث هو هو پس چگونه او را سهو و نسیان میخوانی
اگر آن صورت علیا علتی نسبت بصورت سافله ندارد پس توجه با و چگونه از اسباب بقای
صورت سافله خواهد شد ثالثا فرق بین است میانه تمثل صور در مرآت از شاخص
و میانه تحصل معلول از علت تامه از معلول وجه اولی اضطراری محض است لهذا بمقابل
با مرآت دیگر عکس عکس محفوظ میماند و ثانی بالاختیار والاراده والعلم است پس اگر

جائز

جائز باشد غفلت بر علت تامه از معلول و بقای معلول بدون توجه علت بخصوص
اگرچه با توجه بصورت علیای آن باشد جائز خواهد بود مذهب بعضی از فلاسفه که
میگوید خدا را علم بجزئیات نیست مگر بر وجه کلی بعلم و بمبادی آنها در عالم مجردات
کلیه و حضرات هم انکاری از بطلان این قول ندارند رابعا مذهب ایشان در علم
خداوند بخلق ذاتی آنست که علم حادث است و عین مخلوق است و علم متعلق
بخلق را همان علم امام مبدا دانند پس علم ایشان بموجودات عین موجودات است
و بدیهی است در این صورت با وجود آن شی مرتفع نشود علم مرتفع نخواهد شد
پس با غفلت و سهو و نسیان چگونه تجویز بقا کرده خامسا علم بشی بصور حاصله
از شی یا صور اشیا قبل از وجود خارجی اشیا مذهب مشائین است و شیخ و اتباعش
این طریقه را باطل میدانند پس اینجا چگونه میگوید امام من کان الخارج معلولا للصورة
التی عنده سادسا اخبار یکه اشاره بسوی آنها نموده باتفاق علمای شیعه از باب
تقیه و حفظ ضعفای شیعه است از وقوع در غلو آنها را مستند قرار دادن خارج
از طریقه است و انگهی امامیه براهین عقلیه صحیحه است بر امتناع سهو و نسیان مطلقا با آنکه
محوکان راه جواز تراشیدن غلط محض است سابعا خان در دو رساله الزام النواصب
و رجوم الشیاطین لعنه الله بر شیخ صدوق ره میزند و جسارتها میکند که چرا اخبار سهو النبی را
روایت کرده پس چرا از شیخ خود غافل شده که وجه عقلی اقامه میکند که جائز باید باشد
ثامنا گفتگو در مسئله در سر امتناع تجویز خطا است و معصیت سهوا و نسیانا والا گر

تغییری دروا قع علما و عمدا پیدا نشود با عتبار توجه بصورت علیا و حفظ این صورت
سفلی را پس چه سهو و نسیان باقی میماند مثلا اخبار سهو نبی در قصه سلام در دو رکعت
از نماز رباعیه است اگر این عمل مطابق با واقع ماموربه است چه سهوی و الا پس صورت
علیا چگونه حفظ صورت سفلی را کرده و حق آنست که خیال بافیهای انها را مطابقه
اول کلام با اخر کلام لازم نیفتاده اول ببرهان عقلی اثبات امتناع سهو و نسیان میکند
و بعد از ان راه جواز و وقوع از ان مینماید و اینکه کبایر و صغایر را ممتنع گفته و سهو
و نسیان را جایز دانسته امملعونی که سهو را جایز دانسته که میگوید پیغمبر بعد از
قرائت اینه افرایتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری چنین خواند تلک الغرانیق
العلی منها الشفاعة ترتجی در حقیقت سهو اکفر را بر نبی جایز دانسته چه رسد بصغایر
و کبایر اگر تفصیل مسئله را کسی طالب باشد رجوع بکتاب مستطاب احقاق الحق کند و عمده
دلیل بر امتناع اختیاری معاصی و سهو و نسیان اینست که تجویز عقل اینست مخالفت از حکم
خدا را از برای نبی و انفتاح باب عذر در عدم اطاعت مدعی نبوت و سلب اطمینان دیگر
از خدا خبر میدهد و بیباری از عامه در ما یبلغ النبی عن الله مخالفت با عمدا و سهوا احتمال
میدانند و انا امامیه شیخ صدوق ره که نقل اخبار سهو را میکند تمسکا از واقعه خاص
که نقص صلوة رباعیه باشد مینماید و او را با نساء از جانب خدا میداند و ایشان بعلم
که مرادش باشد و قاطبه امامیه بر خلاف او و فتوا بر ندیدیکر احدی نیست که بقاعده
کلیه تجویز سهو و نسیان مطلقا تا سیمگر ابن ریشم بن تاذه که مریدان او

میگوید بهتر ازو کسی در جهان است نیامده و سابقا عبارت خان را ملاحظه نمودی
که میگوید شیخ گفته وصلت طولا الی ان وصل الیه سلمان و بعد میگوید شاید این
دراول امرش بوده و آخر کن شده باشد طولا و عرضا از سلمان بلکه موافق اعتقاد
سید کاظم باطن نبوت است که با اسم سماوی ظاهر شده برای ترویج باطن شریعت و از جمله مسائل
تازه که بزرگوار احداث فرموده اینست که میگوید عصمت چهارده معصوم عم ذاتیه است
و عصمت سایر انبیا و رسل عرضیه چنانچه در صفحه ۹۷ از شرح زیارت در تفسیر
المعصومون میگوید العصمة نوع منه ذاتی و منه عرضی فالذاتی عصمة محمد و اهل بیته عم
اجمعین خاصة الی ان قال و العرضی عصمة جمیع الانبیاء و المرسلین عم علی اختلاف
مراتبهم لانها شعاع عصمة الائمة عم الی ان قال فاذا طرق سمعک ان الانبیاء عم
معصومون و ان محمدا و اهل بیته عم معصومون فلا تتوهم اتحاد العصمتین و لا
انها من باب المشکک لان افراد المشکک یجمعها حقیقة واحدة فی جنس او نوع
لانهما علة و معلول و مؤثر و اثر فلا یصدق علیهما ذلک الا باعتبار دخولهما
فی مطلق الوجود فاشهد بما اشهدناک انهم الائمة المعصومون علی معنی ما اوضحنا
لک انتهی داعی گوید در این افادات شیخ منو [illegible] کلام و وجوه سلام هست اما اولا
مراد از ذاتی یا عین ماهیت است یا جزء ماهیت یا مشترکه جنسیه یا ممیزه در هر
صورت باید ماهیت علیحده مخالفه در ذات برای انوار اربعه عشر عم با ماهیت
انبیا قائل باشد خلاف لنص قوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم و ثانیا کاه باشد

که ذات گویند و مراد بالذات باشد یعنی ذات انشی کافی در وجود شیء دیگر باشد
واگر اینرا اراده کرده نیز غلط است چه احدی از ممکنات بالذات دارای کمالی
نیستند بلکه چنانچه وجودشان قائم بغیر است کمالات وجودشان نیز قائم بغیر است
و مکتسب و مفاض از غیر و ثانیاً گاه ذاتی گویند مجبولات طبایع باشد که اضطراراً و
طبعاً از آنها صادر شود اگر مقصود شما این قسم است بدیهی البطلان است چه این معنی
سلب قدرت از ایشان ع م در معاصی کند پس ترک معصیت از ایشان کمالی نباشد
زیرا که نتوانسته اند و باجماع امامیه باطل است اری در حق ملائکه بعضی اینطور
قائل شده اند و حق خلاف است چه رسد با ائمه ع ثم رابعاً اگر مقصود سلب مبادی
مقتضیه از برای معاصی است مانند قوه شهویه و غضبیه و امثال ان پس نیز بدیهی
البطلان است خامساً فرق گذاشتن بار بسایر انبیا علیهم السلام خامساً اگر مقصود
اولیت در این کمال است مانند سایر کمالات که ان ذکر الخبر کنتم اوله الی آخر پس اینرا
ذاتی نامیدند و ما بقی را عرضی غلط است چه هر دو از خداوند است و بعطای او است
و اسبقیت در کمال است و دانستی که سببیت ذاتیه در ممکنات نیست و خداوند
مسبب اسباب است و چنانچه کمالات سایر موجودات از اشعه کمال ایشان است کمال
ایشان نیز از تجلیات کمالات خداوند است و هر چه دارند از حق دارند کما
قال بر من حیث لا یشعر فی تفسیر قوله ع م المقربون نقلاً عن الشارح الذین قربهم الله
الیه بنهایت مراتب القرب و ششم اینکه میگوید کلی مشکک با جنس است نا نوع

بنابر قول بجواز تشکیک در ذاتیات است که اغلب محققین حکما منکر آنند و مجوز
آن حکیم محقق شیرازی است و شیخ بنا بطریقه که دارد که هر جا او چشم باز کند
این برهم بهم زند و در این سلسله باید مخالف او باشد مگر اینکه مرادش جنس برازی و علاء فی
باشد نه جنس منطقی زیرا که جنس منطقی را هم میدانند و دو و نیست بجنس هم بدانند
چه میگوید منطق تا لیف یهودی است و یهودی نجس است تتمه بدانکه سرکار
مقرب الخاقان خان در ارشاد مراتبی از برای عصمت قرار میدهد که حاصلش اینست
که در صفحه ۵ از مطلب اول میگوید که از برای عصمت معنیهای بسیار است شاید
چند معنی از ادو این سالرا یاد کنیم و بعد بنا ثانی میکند ملخصش آنست که عصمت گاهی
خدا
نفس است که هر کس او را شناخت خدا را شناخت و همان نفس عصمت خدا است و
هر کس را بخواهد نگاه بدارد بان نگاه میدارد و معصوم کسی است که صاحب العصمت
یعنی ان نفس باشد تا انجا که میگوید بالاتر از این مقام عصمت اسمهای خدا است که
هر کس در اینه وجودش اسمها و صفتهای خدا عکس پذیر شد و نور ان اسمها و
صفتها در ظاهر و باطن او تابیده باشد معصوم میشود بعصمت خدا از جمیع صفات
خلق و اراسته میشود بجمیع صفات ربوبیه و پیراسته میشود از جمیع صفات
مخلوقات الی ان قال چنانچه گفته شعر زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو امد خورده خورده رفت من اهسته اهسته و بالاتر از این مقام عصمت مسمی است
و مسمی یعنی صاحب اسم چون بنده از التفات باسم و صفت بکلی در گذرد و از همه چشم

پوشیده نفس خود را از آلایش همه اسمها وصفها بپردازد باین مقام رسد و این
مقام بالاتر از عصمتها است الی آخر ما افاد داعی گوید استقصاء لوازم فاسد
این چند سطر از حوصله عقل سلیم بیرون است واجمالا اشاره ببعضی از آنها
میشود اولا عصمت را عین نفس کردن غلط است چه عصمت صفت او است
ثانیا از صفات مخلوق پاک شدن موقوف بخدا شدن است اگر میشود واختیار
با خدا است ثالثا از آثار اسم وصفت خدا پاک شدن کفر است چه آلایش آنجا
راه ندارد واسم خدا بلحاظی که اسم او است بغیر او گفته شود را بعا عین مسمی شدن
کفر صریح است وخارج شدن از مقام امکان که امر خامسا این تفاصیل جمیعا
خالی از دلیل است قطع نظر از فسادان فتبصر فاما دلیل اینکه تجویز کبائر وصغائر
بر انبیا وائمه میکنند پس چند وجه است اول آنکه سابقا دانستی که اینها آئینه مقام
مشیت را که حقیقت پیغمبر است میدانند علل اربع میدانند از برای ممکنات و بدیهی
است که علت مادیه وصوریه جزء حقیقت هر شیء اند بلکه مادی تمام حقیقتش غیر ماده
وصورت چیز دیگر نیست پس در عالم چیزی غیر مشیت نیست واین عین همان مذهب
ضرار است که حضرت رضا صلوات الله علیه فرمود لازم او افتاد که جمیع شرور ذات
وصفات وفعلا واشرار منتسب باراده ومشیت شوند لا غیر وقد مر هذا ومفصلا
مذکور دوم آنکه دانستی تجویز سهو ونسیان بطور کلیه بدون تخصیص بواقعه خاص
مینمایند وعموم قاعده شامل کبائر وصغائر هم هست سیم آنکه سابقا عبارت سند را

عموم

نمودیم که میگوید شیخ باطن پیغمبر است که باسم سهوی ظاهر شده برای ترویج باطن شریعت
ولازم این قول افتاده که افضل از خود ظاهر آنحضرت باشد ودیگر نقل عبارت سرکار
خان را نمودیم که پرسید نوشته اگر تو ادعای پیغمبری کنی من از تو بی معجزه قبول میکنم بلکه
بالاتر از آن را اگر مدعی قبول میکنم وانشاء الله عبارات او را در مبحث امامت نقل
میکنیم که میگوید در هر زمانی امام زمانی لازم است غیر از ائمه اثنی عشر اول آنها شیخ
بوده وبعد سید وبعد جویند باشد یعنی خودش حال این اشخاص را اگر گاهی خدا
میدانند وگاهی پیغمبر وگاهی امام میدانند واگر معصوم نمیدانند وجائز میدانند
بر ایشان کبائر وصغائر را پس لازم میآید آنچه را که گفتیم واگر معصوم میدانند پس
برهما است اثبات کبائر عظیمه مهلکه که خود خان برای شیخ اثبات میکند که بر هر صاحب
معلوم شود که کسی که این همه کبائر عظیمه از او سر بزند معصوم نیست بلکه در جرگه اهل
ایمان را معلوم نیست که دارا باشد از آنجمله آنست که خان در رساله هدایه
در جواب سؤالات علمای یزد نوشته وشرح احوال خود ومشایخ خود را کرده
در فصلی که عنوان میکند برای ابتلاهای شیخ میگوید تا آنکه شب حضرت پیغمبر را
در خواب دیدند فرمودند باید بروی وعلم خود را متوانعام کرده ایم در میان خلق
انتشار دهی که مذهب باطله در عالم شیوع گرفته وباید بروی اباطیل آنها را براندازی
داعی گوید که در زمان شیخ مذهبی که تازه شیوع داشته باشد نداشتیم اگر اصولیین را
میگوید از قدیم شایع بوده وهمچنین اخباریین وعرفا وفرقها وجدا از شیعه را اگر

که شیخ با آنها کاری نداشت و کاری نکرد عمده سعیش در ابطال فرق شیعه بود خوب
بود که خان بنویسد که پیغمبر ص فرمودند ظاهر اسلام را من درست کردم حالا زمان
مستعد شده که باطن آن درست شود شما باسم اسمائی من تشریف ببرید باطن انرا
ترویج کنید و طفل عالم را از دست دهها بگیرید و تعلیم کنید و اینکه نوشته باید بروید
آن باطلها را براندازی از شیخ بلکه از آنها بعد از او بودند که برانداختن این
باطلها که خان فرض کرده نیامده معلوم میشود که پیغمبر ص کار را بسر تاجی با شیخ
واگذار فرموده اند و روز بروز اصولیین و اخباریین در ازدیاد دند باری میگوید
و چون بیدار شدم از بشارت این جواب غمگین شدم داعی گوید با اینکه پیغمبر ص که
فرمودند لا تحزن ان الله معنا چرا غمگین و خوش عبارت جامع شدین است که
از بشارت غمگین شدند که باید صبر بر مکابده انزال و معاشرت اراذل کنی
داعی گوید چندان دلتنگی لازم نداشت از قرآن خواندن سر قبور احیا و معاش
گذرانیدن بنان و حلوای شب جمعه خلاص شد آمد در کرمانشاهان در نهایت اعزاز
و اکرام در خدمت مرحوم مبرور محمد علی میرزا از برکت حلال آن بلد در کمال خوشی عمر
گذرانید کاری باو نکردند که مستوجب صبر باشد و اکثر علما و نجف اشرف و کربلای معلی
نسبت بشیخ خلاف ادب کردند که تکفیرش کردند باعتقاد سرکار خان که در این رساله
میگوید روس آمد و تبریز را با باقی شهرهای دیگر بتلافی اینمطلب گرفت صدمه بدنی
کسی باو نزد و تاراج هم نشد و مالی بسیاری هم که خان میگوید در همین رساله

مکرر

مکرر برای او جمع شد خودش بفقرا داد آخر صاحب الزمان صلوات الله از تبذیر
نهیش فرموده مال بسیاری نزد او جمع شد غرضش هم که خان میگوید همه علما تصدیق
او را داشتند این چه خیال باطلی بود که از ترس آن زیورها و فرمان پیغمبر ص که
نرفت و از بشارت غمگین شد که میگوید با خود خیال کردم که متوسل میشوم بحضرت
امیرالمؤمنین ع که حلال مشکلات است که این خدمت را از عهده من بردارند
و مرا بریاضت و مجاهده خود باز گذارند داعی گوید اولا چرا باید جناب شیخ
اینقدر نفهمیده باشند که امیرالمؤمنین هرگز تغییر حکم پیغمبر ص را نمیدهند خاصه
امر ایجابی که بلفظ باید تعبیر شده و علت موجبه حکم هم بیان شد که اذا ظهرت البدع
فی امتی فلیظهر العالم علمه و الا فعلیه لعنة الله خود شیخ که دارای این منصب بود
میبایست قبل از فرموده آنحضرت آمده باشد بعد از امر هم نمیاید ثانیا چرا باید
اینقدر نفهمیده باشد که عالمی بعلم آن منتفع شوند افضل است از هزار عابد و هزار
هزار عابد گویا أتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر نخوانده بود ثالثا
مگر شیخ نمیدانست کسی دیگر در عالم نیست که اینکار را بتواند بکند و وجوب عینی
بر او دارد نه کفائی چرا در فکر راه چاره شده مگر ندیده بود خداوند میفرماید
فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان تصیبهم فتنة او عذاب الیم و انگهی پیغمبر ص که
کار را باشان فرموده اند اینجا که فرموده اند اذا امرتکم بشیء فاتوا منه ما استطعتم
لا اقل شیخ خوب بود چهار صباحی در صدد اطاعت فرمان لازم الاذعان

آنحضرت برایند و قتیکه بنای مکابده انزال میشد واگذارند هنوز خیکی از
نشده و شیر بزنجیر از میدان میکریزد انصافا کمال قباحت دارد میکوید پس
مشوش شدند و حضرت امیر را در خواب دیدند و فرمودند اینجبر ادرم پیغمبر ع
فرمودند از ان کریزی نیست باید بروی و علم ما را ببردم پریشانی و اصلاح این امور
فاسده را نمائی داعی کوید ملتفت باش که اولا امیر المؤمنین ع فرموده اند که
از فرموده پیغمبر ع ا کریزی نیست یعنی چاره ندارد و ثانیا تاکید فرموده اند
که باید بروی با وجود این میکوید بیدار شدند غمکین و حیران داعی کوید
غمکین بودنش که جای خود دارد ولی حیران بودنش از بابت اطاعت و مخالفت
بوده در فرمایش پیغمبر ع همان غمکین شد اما بعد از فرموده امیر المؤمنین ع
حیران هم شد کویا از ضرب ذو الفقار ترسیده باشد معلوم است از تشکیکت
پیغمبر ع نصیبی باو نرسیده باشد والا آرام میشد میکوید با خود خیال کردند
که صاحب سماحت و حلم و جود حضرت امام حسن ع است داعی کوید مکر امیر المؤمنین ع
و پیغمبر ع واله نداشتند که اختصاص بانحضرت میدهد خلاصه میکوید متوسل
بان بزرکوار میشوم و از ایشان درخواست میکنم که ایشان شفاعت کنند
این خدمت را از عهده من بردارند داعی کوید با تاکید کردن امیر المؤمنین ع
در ان فرمایش که فرمودند کریزی نیست و مخالفت در نباید بروی چه طور
امید شفاعت از امام حسن ع دارد ترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده

یوم الحساب میگوید خوابیدند و حضرت امام حسن ع را در خواب دیدند فرمودند
آنچه جد و پدرم فرموده اند از ان چاره نیست باید بروی و امر را انجام برسانی
باز غمکین و سرکردان از خواب بیدار شدند داعی کوید تعجب است که شیخ بجناب
شفاعت صدیقه کبری سلام الله علیها نیفتاده کویا نامحرم بوده راهش نمیدادند
اند میکوید با خود کفتند که شفیع جمیع خلایق حضرت امام حسین ع است جمیع
عالم بواسطه ایشان انجام میرسند متوسل شدم شاید ایشان چاره برای من نمایند
داعی کوید بعد از فرمان سه حجت معصوم و التجا و انکه چاره از این امر نیست
انسان بخیال واسطه دیگری میافتد و انکهی خیلی رو سفیدی دارد که حجت خدا
از خود بمخالفت امر و نجات دیده باز توقع شفاعت از سید الشهداء دارد میکوید
متوسل شدند بحضرت در خواب شدند بخدمت امام حسین ع رسیدند فرمودند
آنچه جدم و پدرم و برادرم فرمودند تخلف ندارد و چاره از ان نیست باید بروی
و امر را بانجام برسانی و دین را اصلاح کنی باز پریشان شدم و حیران شدم از
خواب بیدار کردیدند داعی کوید بسیار غلط کردند که این همه غمکین و پریشان
از اقدام در کار خوبی شدند تنها این بود که چهار صباح عمر نحس را در ابتدا صرف
کنند این همه اضطراب لازم ندارد عاقبتش کشتن این بود چرا اینقدر زهره خود را
باخته بود مکر در خلوت و ریاضت با وجه سیدادند که اینجا کمتر بود بار دیکر میکوید
دیکر نمیدانم هر یک از ائمه را علیهم السلام اینطور ملتجی شدند و این جواب شنیدند

تا انکه بعد بهمان صاحب عصر ملتجی شدند خلاصه باز ایشانرا در خواب دیدند
ایشان هم فرمودند که انچه امر فرموده اند همان است وکریزی نیست ازان باید بری
امر را بانجام برسانی وتحریف غالین ودعوی مبطلین وکلمات جاهلین را برطرف
کنی خلاصه انجازه باو عطا فرمودند بمهر همه ائمه ع که امر تو ممضی است وحکم تو
نافذ برو وامر را بمردم برسان داعی کوید بالله علیکم با اجابت لا ادراک
پیغمبر و ائمه نمیدانستند که بر دلی باید که بار غم کشد رخش میباید تن رستم کشد
ادمی که از ترس این همه مخالفت ابا واجداد حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه را
بکند باز با و اجازه میدهند وخان زاده هم در منبر همدان میکفت این اجازه
نامه در پیش من ضبط است وحال انکه پیغمبر و اله در جنک خیبر هر یک ازان دو
نفر را بمیدان میفرستادند همینکه کریختند دوباره تکلیف رفتن نفرمودند
اینجا چرا اینقدر دست شیخ را کشیدند اخر هم باز باکرام امد کاری هم چندان ازو
ساخته نشد اکر چند نفر را پاره مسائل اموخت بتصریح خان انها از دین بر
کشتند مانند ملا محمد علی زنجانی وملا حسین بشرویه وغیر انها خان در ارشاد
میکوید شاکردان بزرک شیخ بودند ومرتد شدند یکنفر سید ازاب دوست دوازده
او را هم در خلوت ممکن بود تربیت کند الحمد لله عادت الله جاری است که موضوعات را
چنان جاری میکند بر لسان اهلش که بهیچ ذی شعوری کذب ان مخفی نباشد مثل حدیث
سنیان میمانند که انا مدینة العلم وعلی بابها وابوبکر سقفها وعمر جدارها

یا حدیث

یا حدیث دیکر که اکر بعد از من پیغمبری بود او عمر بود وکویا اینهمه خبر از شیخ در یکشب
دیده باشد وسیزده مرتبه انسان در یکشب بخوابد وبیدار بشود وخوابهای بان
عظمت به بیند وهر دفعه چندین کبیره ازو سر زده باشد خیلی عجب است که سیزده و
حضرت موسی علی نبینا واله علیه السلام تجلی ملائکه اسمانها را دید ودر عاقبت انی
انوار شیعیان ائمه برا و تجلی کرد خر موسی صعقا استماع اصقاع عالم را پر کرد
این مرد سیزده تجلی بلا واسطه بامخالفت صریحه دید وکیکش نکزید کسیکه
اینقدر قوت قلب طی رد چراغ ان همه زهره اش ترکیده بود که باید با خلق معاشرت
کرد باکمال عزت وشوکت وثروت میکوید این بود که ان بزرکوار محنت معاشرت
خلق را کذاردند وصدمه این منافقین را بر خود هموار کردند ودر میان
خلق علم خود را اشکار کردند داعی کوید در این رساله خان ادعا میکند
که هر چه عالم وفقیه وحکیم در ان عصر بودند تصدیق شیخ را کردند وشاه کل
همه مطلع شدند وثروت شیخ بسیار شد پس چه محنتی داشت وبلا شبهه ثواب اخرتش
هم بیشتر بود اکر چنین است پس چه صدمه در راه دین خورده که ان همه منت بدوش
پیغمبر وائمه ع کذاشت تا تشریف اورد وهمین بود که یکی از اشباه علما در باره
ایشان سخن میکفت برای او پیغام دادند که از من ساکت شو والا دست خود را
داخل میکنم وجمیع امور شما را فاسد میکنم وان ناسزا علما کوش نکرد وساکت
نشد وان بزرکوار کرد انچه کرد وجمیع بطلان انها را اشکار کرد چنانکه می بینید

که بطلان امر انها در نظر خواص و عوام مؤمنین اشکارا شده است مکرر دیدم
بعضی از کوران صاحب غرض داعی گوید معلوم نیست که مرادش کیست و ان
صاعقه و طوفان شیخ بر کر بوده و اصرح عبارات اینها که دلالت بر تجویز معاصی
بر امام میکند قول خان خانی است و در صفحه ۱۳۲ از قسمت چهارم ارشاد
جناب میثمی که میگوید پس بعد از مردن ان نبی اگر حکمت در بقای دین اوست
حافظی برای دین او قرار میدهد که دین او را از شر منافقین و شبهات
مشبهین حفظ کند و او هم اگر معصوم نباشد لما نند یکی از رعیت است
افلا باید در حفظ ان دین معصوم باشد اگر چه بمبعوث سایرین باشد
و اگر چه در همه جا معصوم نباشد داعی گوید اولا اینکه میگوید اگر حکمت
در بقا باشد این شرط مزخرف است ثانیا شرط عصمت در حفظ دین فقط
کفر است ثالثا عصمت یا حفظ را بمبعوث غیر دانستن کفر است رابعا
تجویز انکه در جاهای دیگر معصوم نباشد کفرها است و تفصیل در مبحث امامت
بیاید و سید کاظم منامات شیخ را بطرزی دیگر میگوید که یا خوابهای منعقد بوده
یا حضرات هر طور که دلخواه ایشان بوده برای شیخ خواب میدیده اند چنانچه در رساله
دلیل المتحیرین میگوید در ترجمه شیخ احمد وحید عصر و یگانه دهر بوده که اخذ کرده
است علوم را از معدن وحی و برداشته از منبعش که عبارت از ائمه طاهرین صلوات الله
و این علوم در خوابهای صادقه و رؤیاهای صالحه از ائمه هدی بانجناب میرسد الی

الی ان قال پس اولا جناب مولای مؤتمن امام حسن ع را در خواب دید و انحضرت زبان
مبارک خود را بر دهان او بداد و از لعاب دهان مبارک انحضرت استفاضه و
استمداد نمود در کامش شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک بود و حرارتی
در ان استشعار کرد زمانیکه متنبه شد و از انحال باز امد صبح شد در
باطنش نوائر توجه و اقبال الی ان قال تا دو سال هیچ وجه ملتفت نشد
احوال خود را الی ان قال در این احوال حضرت رسول ص و اله را در خواب دید
و انحضرت از اب دهان مبارکش باو چشانیده نوائر شوق و شرارهای اورا
نشانیده اب دهان مبارک انجناب نیز در بود طعم مثل اول بود و لکن بر خلاف
حرارت اول و برودتی در وی بود الی ان قال و اخذ کرد از ایشان هر گونه
علوم و اسرار الی اخر ما افاد و عامه نیز روایت کنند از رسول خدا ص و اله
که انحضرت فرمود خواب دیدم جامی بدست من دادند اشامیدم و زیادی
خودم را دادم بعمر عرض کردند یا رسول الله بچه تعبیر فرمودی فرمود بعلم و صدق
این حدیث از قول خود عمر پیدا بود که گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال و قصه قول شیخ در ترجیح حکیم نوری و اقا محمد بید ابادی قدس سرهما
گذشت فتذکر و اما دلیل اینکه عصمت را در بعضی امور برای غیر انبیاء و ائمه
اثبات میکنند پس قول سرکار خان است در رساله هدایة الطالبین پس از انکه
اثبات اختلاف شدید میانه دو فرقه شیخی و اثنی عشریه میکنند میگوید اگر

کسی گوید اختلاف ما بین علما همیشه بوده است جواب گوئیم که اختلاف که سابقا
میان علما بود اختلاف در فروع دین بود و اختلاف در فروع دین موجب کفر
و نفاق و عداوت و شقاق نمیشود بلکه آن عین ایمان و اتفاق است چرا که مردم
مریضند و هر مریضی یک نوع معالجه است و امام ع عالم بامراض خلق و قلب و مالک
علمای ربانی است هر طور که معالجه او و مقلدین او میدانند تمام قلب او را
بانجانب میکشانند و انطور بقلبش القا نماید و خود ایشان فرموده اند که ما
اختلاف در میان شیعه انداختیم و ما در این مسئله بخصوصه رساله نوشته ایم
که این اختلاف از جانب ائمه است و ضرری ندارد بلکه عین مصلحت ایشان
است الی آخر ما اطال من غیر طائل داعی گوید آن رساله خان را ندیده ام
ولی هشت نمونه خروار است و طریقه اش درست است و حاصل کلامشان تصویب
در احکام شرعیه است و جواز نسخ حلال و حرام شریعت ابدیه حضرت خیر الانام ع
و بضرورت مذهب شیعه باطل است و امامیه سلفا و خلفا اصولیا کان ام
اخباریا متفقند بر تخطئه در احکام شرعیه و پس از اتفاق بر تخطئه مختلفند
ما بین مخطئه معذوره و مؤثمه غالب اصولیین معذوره اند نظر بحدیث
عامی مشهور که المجتهد ان اصاب فله اجران و ان اخطا فله اجر واحد و غالب
اخباریین مؤثمه اند نظر باحادیثشان اصابت لم توجروا و ان اخطات فقد
کذبت علی الله و احادیث تربیع قضات و حصر مصاب در قضاء بحق علما

عرفنا

و غیرها مما لا یحصی و بعضی از محققین مفصلند بانه مخالفت از واضع که مستثنی
ان اشتباه در فهم موضوع حدیث دارد در حکم است پس مخطئه مشفعه اند و الا
مؤثمه و کذلک الاشتباه فی الحکم الوارد فی الموضوع من الحکم الکتاب و الحدیث
و مذهبی که خان اختیار کرده یکی از اقسام تصویب مجمع علی بطلانها است و مصداق آن
قول امیر المؤمنین علیه السلام ترد علی احدهم القضیة فیحکم فیها برایه ثم ترد تلک القضیة
بعینها علی اخر مثله فیحکم فیها بخلاف ما افتی به صاحبه ثم یجتمع تلک الاراء عند
من استقضاهم فیصوب ارائهم جمیعا و الههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد افامرهم الله
بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله دینا ناقصا فاستعان
بهم علی اتمامه ام قصر الرسول و آله فی تبلیغه و ادائه فلهم ان یقولوا و علی الله ان یرضی
و از سرکار خان باید پرسید که تعیین قبله که خان در دار الخلافه طهران بخلاف
قبله مسلمانان فرموده اند و زیاده بر یکماه خود و مریدان بدان قبله متابعت
نماز اظهار میکردند در آخر بخط خود نوشته بی خبط کرده ام و از آن قبله برگشت
امام زمان صلوات الله علیه چرا آن طور بر خلاف واقع بقلب خان القا فرمود
اللهم الا مگر آنکه بگوئی برای رسوائی و معلوم کردن آنکه خان امام زمان نیست و
از خان پرسیدند که در بعضی مسائل چرا با شیخ مخالفت در فتوی دارید گفته بود
آن وقت مصلحت آن طور بود حالا اینست و در همین کلام متوهم این فقره صحیح است
و هر که فی الجمله تدربی در علم داشته باشد میداند که این عین معنای نسخ است و مخالف

ضرورت ملت عامه و خاصه باز انها که حکم خدا را تابع رای مجتهد میدانند لا
اقل قائل بجواز نسخ نیستند بلکه بعد از ائمه اربعه خود اجتهاد را برای کسی جایز
نمیدانند و انچه هستند بر رای انها هستند بانچه طعن قدمای امامیه بر انها
که شما اجتهاد در احکام خدا میکنید در اخر منقلب شد باینکه شما مجتهد ندارید
والحمد لله که در اینجا اقرار صریح کرده باینکه مخالفت خودشان با مسلمانان در
اصول دین است نه فروع دین و کسیکه چنین اقراری بکند با انکه در جمیع کتبش
مقر است باینکه مذهب ایشان جدید است مطلب معلوم است و سابقا در مقدمات
نقل عبارات انها به تفصیل شد مراجع و تذکره و اینکه خان سابقا گفت یکی از مقامات
عصمت عصمت نفس است که من عرف نفسه فقد عرف و بنا بر قول خان یا باید معرفت
نفس منحصر بانبیا و اوصیا باشد یا عصمت برای عموم رعیت جایز و برای بعضی واقع
باشد و این نیز دلیل صریح است بانچه عصمت از خواص مقام نبی و وصی میدانند **فصل**
بدانکه از جمله خواص صفات معتبره در نبوت و رسالت و امامت است که باتفاق قاطبه
حکما و محققین باید نفس نبی را در رتبه حکمت نظریه صاحب رتبه عقل بالمستفاد
باشد و تفصیل ان زیاده در کتب محققین اهل حکمت خاصه در کتاب مفتاح النبوه
بیان فرموده اند و حاصلش انستکه مرتبه علمش برتبه باشد که در جمیع انات ملتفت
جمیع مسائل علوم باشد و چیزی بر او پوشیده و پنهان نباشد بلکه بعضی از محققین
شرط نموده اند که از التفات بیکمسئله ملتفت باقی مسائل باشد چنانچه اخبار

بسیار بر ان دلالت دارد که احدی از محققین در این مطلب شبهه نیست و اخبار
متواتر است باینکه ائمه میفرمایند ما عالمیم بما کان و ما یکون و ما هو کائن و
عندنا علم الکتاب کله و ما فرطنا فی الکتاب من شیء و غیر ذلک من الاخبار و کار
خان با انکه سایر علما را در فضائل ناصبی میداند تجویز جهل از برای نبی و امام
مطلقا میکند بطوریکه میگوید وقتیکه ملتفت یک مسئله بودند از مسائل نفی
علوم عادی و باقی مسائل جاهل بودند و بسا بود که از ایشان سؤال از احکام
خدا میکردند و ایشان نمیدانستند تا مدت دیگر بر ایشان معلوم شود و جواب
بگویند و این گفتگو را محض ان ابداع کردند که عذری از برای جهالت خود تراشیده
باشد چنانچه سنیان کتاب نقائص الانبیا ساختند که عذر گناهان خلفا را تراشیده
باشند و چنانچه در صفحه ۱۰۸ از ارشاد چاپ بمبئی میگوید از برای ان بزرگوارو
ائمه اطهار صلوات الله علیهم دو مقام است یکی مقام قطبیت ظاهری ایشان و یکی
مقام علت ایجاد بودن و سبب خلق خلق بودن ایشان اما در مقامیکه سبب ایجاد
خلقند جمیع اشیاء از برای ایشان مکشوف است تا انجا که میگوید اما در مقام
قطبیت و بودن ایشان در مقام بشریت ظاهرین بسا انکه توجه بجهتی کنند
و بجهتی دیگر متوجه نباشند و نظر بجهتی داشته باشند و بجهتی نظر نداشته باشند
ولکن هر وقت بخواهند بدانند بدانند تا انجا که میگوید بسا انکه ملتفت بجائی
نبودند با وجود انکه بواسطه روح ایشان ان موجود شده بود لکن ایشان

بنا آنکه متوجه ان بودند الی ان قال پس چون لازم شد که از برای خود بدن
عنصری بگیرند لازم شد که احوالات عنصر هم در ان باشد پس از اینجهت ممکن
نشد که در بدن ان ملتفت جمیع ما کان و ما یکون باشد اگر چه روح ایشان ملتفت
جمیع ما کان و ما یکون بود و با التفات ایشان کل عالم برقرار بود پس روح ایشان
بمنزله منبعی بود بینهایت که از ان منبع پی در پی آب فیضها و علمها و قدرتها
باین بدن جاری بود و از این بدن ظاهر میشد پس ما دامیکه چیزی از منبع روح
بان بدن جاری نمیشد ان بدن عالم و توانا بان چیزی نبود الی ان قال و چون ناطق
و فاعل بود در این دنیا این بدن است و این بدن زمانی و مکانی است و نمیتوانند
که در بدن ان همه زمانها باشد و حرکت او هم در زمان تدریجی است الی ان قال
پس بدن عنصری را ان توسعت و ظرفیت نباشد که بکل انها در هر آن ظاهر شود لهذا
علمهای بدن ایشان تدریجی بوده و خورده خورده به بدن ایشان تابش وارد میشد هم
چه وارد آمده بود میدانستند و هر چه وارد نیامده بود نمیدانستند و همان وارد ایشان
از روح ایشان به بدن ایشان وحی بود که نازل میشد زیرا که از علیین به بدن ایشان وارد
میامده و از این مقوله لاطایل بسیار میباید تا آنکه در صفحه ۱۷ میگوید و این وحی تدریج
میرسید در عالم زمان و در بدن ان دو چیز بخاطر او نمیرسید چرا که بدن زمانی بیشتر وسعت
توجه بیش نمیتوانند داشته باشد از اینجهت خدا میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه و چون بیکسو چیزی بیش ندارد پس دو خاطر در بدن ان بخاطر نمیرسید پس از اینجهت

وحی باید تدریج میرسید پس تا دو مسئله وحی به پیغمبر نرسید نمیدانستند و این دار دنیا وحی
از این جهت بود که از پیغمبران سؤال میکردند چیزی و حکم از ان نمیدانستند تا وحی برسد
و ائمه علیهم السلام چیزی سؤال میکردند نمیدانستند حکم از آنها تا به ایشان الهام بشود
و روح القدس ایشان را خبر دهد و در صفحه بعد از ان میگوید و بعد از تحقیق این مسئله
شریف خواهید دانست که ایشان چگونه زهر خوردند یا ملتفت بودند یا نبودند
و اگر نداند عرض میکنم که پیش از خوردن ملتفت بودند و میدانستند که زهر دارد
اما در آخر کار توجه بمبدء فرمودند چرا که رحیل نزدیک بود بکلی منقطع شدند
بسوی خدا و پس از نظر ایشان رفت که در این انگور زهر است پس تناول فرمودند
و مثل این مزخرفات را شیخ در رساله که برای شاهزاده محمود نوشته میگوید در
جواب از سؤال و میگوید بر بیان ان الرضا علیه السلام حین اکل العنب المسموم هل کان
عالما بالسم ام لا فکتب فی الجواب وجهین احدهما قال المحققون من اهل العلم بما
سیاتی انشاء الله ثم ذکر ما ذهب الیه وجهه بقوله و ثانی الجوابین از عند التناول غاب
عنه الملک المسدد کما فی روایته و هو معنی ما روی انه کان یعلم ذلک الی وقت التناول
فلما آن ان یتناول انسیه لیجری علیه القضا فان معنی ما فی الروایتین واحد فان الاولی
معناها ان الملک الذی یسدد الامام علیه السلام غاب عنه المراد بالملک عقله الشریف و معنی
غیبته عنه انه حین امره الله باکل العنب المسموم توجه الی الله تعالی کنایة عن سابقه الی
الله و الی امتثال امره و غفلته عن نفسه و ترکه لنفسه و الاتیان علی الترک یعنی

انه اشتغله بلذاذة بقائه عن نفسه لیجری علیه القدر فلم یلتفت الی نفسه ولا الی المحافظة

علیها الی ان قال ولم یلتفت الی شیء ترك کل من الدنیا حتی نفسه لان الانسان اذا

اشتغل بشیء مهم لم یحس بالضربة والصدمة ولهذا کان الانسان اذا اشتغل

قلبه بفرح شدید او خوف وبما ندخل الشوکة او العظم فی رجله ولا یحس به ولا با

لانه قد اجتمعت مشاعره علی ما هو مهتم به ونسی نفسه وهذا امر وجدانی وهو

بهذا البیان منکشف لمن له عناء انتهی کلامه وهو موافق وماخذ لما ذکره الخاقان

الا انه جمع فیه الجهل والسهو والنسیان ومشابهة سایر افراد الانسان فی مراتبهم

لسادات الانس والجان علیهم السلام الله الملك المنان پس فصل دیگر عنوان

کرده اند دراز میکند تا انکه در صفحه ۴ ۱۷ میگوید آن بود که بدن پیغمبر و آله در

این دار دنیا چون زمانی بود صدرهای زمانی میخواست الی ان قال پس در هر زمانی

چیزی میدانست که پیشتر نمیدانست البته یعنی بدن او نمیدانست یعنی بخواطر او نگذ

بود و در هر زمانی بدن او را چیزی جدید بخاطر او میرسید که پیشتر بخاطرش نرسیده

خود تو گرد در یك آنی ملتفت یك مسئله هستی از مسئله های علم عربیت و ملتفت

باقی مسئله ها نیستی الی ان قال هم چنین در وقتیکه پیغمبر ما مامور است از جانب خدا

بامور دیگر لا محاله باید عصبانی نورزد و متوجه آن امر باشد در انوقت اگر کسی مسئله

بپرسد البته بخاطر او نمیرسد جواب آن مسئله بجهت انکه نفس توست و بهمان راهی که مامور

میرود و ملتفت غیر آن راه نمیشود پس بخواطرش نمیرسد جواب آن مسائل تا هر وقت که

مامور شود انوقت بخاطرش میرسد و از دریای نفسش جاری میشود بر قلب او و

اینست که خداوند به پیغمبر فرماید نزل به الروح الامین علی قلبك پس از قلب جاری میشود

در دماغ او و از انجا جاری میشود بر لسان او الی ان قال پس تا بر قلب او وحی نرسد نمیداند

البته چه در این عالم چه در عالمهای دیگر در هر جائی و وحی مناسب انجا میرود واست

صفحه ۲ ۱۷ میگوید بدانکه چنانچه این بدن زمانی است و تدریجهای زمانی دارد

ما بین نمو اند بود که دارای همه صفات زمانی که در هر زمان باشد همچنین نفس و عقل

ایشان از عالم دهر است و بر آن تدریجهای میکنند و الی ان قال پس در انجام شد

بایشان میرسد انتهی داعی گوید با غات اهل بیت رسالت برای خانواده طهارت

انقدر سنگ ملامت بر سرشان باید زد که تا دامن قیامت آوازه اش بماند

کسانیکه ایشان را غالی میدانند تا صبح را اثنا سنند و عبرت بگیرند اول انکه

معروض آمد که این طایفه مثبت را ماده و صورت اشیاء میدانند پس عین همه

است و چنانچه از خود غافل نشود از هیچ شیء غافل نشود دوم انکه علم خدا را بخلق

که حادث میدانند عین علم مثبت میدانند پس چنانچه خدا غافل نشود او نیز غافل

نشود سیم علم را عین معلوم میدانند پس اگر علم مرتفع شود معلوم نیز مرتفع شود

پس جهل محال باشد چهارم انکه جسم پیغمبر و آله از فواد انبیا الطیفتر میدانند

و علت همه اجسام و افئده چنانچه باید و علت از معلول غافل نتواند شد پنجم انکه

بدن انحضرت قلب عالم اجسام است و قلب از تجلیات خود غافل نتواند شد ششم قیاس

بدن انحضرت با بدان دیکر غلط است و مجانست در بشریت مستلزم مقاینست نیست
هفتم نفی کون ان ابدان دران واحد در دو مکان مخالف تحقیق است چه صاحب
کلیت وجود است وظاهر بحکم روحانی است چنانچه در قصه مهمانی حضرت امیر علیه السلم
و ابدان اهل جنت در جنت همه از این قبیل است اکرچه خان منکر عود اجسام است
هشتم وحی را بمعنی القای علوم از عالم روح بعالم بدن کرفتن غلط محض است و لازم
لازم ابدان روح که هر کس ببدن یعنی قوای ادراکیه القای علی شود وحی بسوی او
شده باشد اکرچه خان مضایقه از این ندارد چنانچه در همین موضع از ارشاد تصریح
میکند بلکه وحی عبارتست از تجلی الهی است از برای موحی الیه بما اوحی الیه چنانچه در
اخبار است که سوال از سبب غشوه رسول خدا صلی الله علیه و آله میکنند حضرت صادق علیه السلم
میفرماید تلك النبوة یا زرارة و ذلك حین تجلی الله لرسول الله صلی الله علیه و آله و بهمین جهت که
رویت فلك نجس بصر را و ملحوظ است قصه انقطاع وحی بعد از خاتم صلی الله علیه و آله در
اخبار امده و اختصاص بنبی از انبیا است و بنا بقول خان هر کس مسئله را حق
فهمیده وحی بسوی او شده بلکه خود تصریح میکند باین فقره که در صفحه ۱۷۰ از مقصد چهارم
ارشاد میکوید پس هر کاه نفس مطمئن شد بطوریکه هیچ خبر احتمال در ان نرفت
که انچه بدل رسیده از شیاطین نباشد و یقینا از جانب علیین است ان الهام الهی
و وحی الهی است الی ان قال پس هر کاه مؤمن محض باشد هر چه بخاطر او میرسد الها
الهی است و وحی خدایی داعی کوید اختصاص بمؤمن محض را هم ندارد بلکه هر کس هر

حق را ادراک کند باید وحی خداوندی باشد و سرکار خان فرق میانه الهام و وحی
نکذاشته و نفهمیده است که وحی مقرون بسماع از ملك مرئی است و الهام الت
اعم از ان است چنانچه خاطر اعم از الهام است و اطلاق وحی بر مطلق القای ملکی یا
شیطانی من باب مجاز است بتصریح مفسرین در او حینا الی النحل و در او حینا الی ام
موسی بهم تعبیراتی که از برای وحی در این فصول و جاهای دیکر میکند صریح است
در اینکه جبرئیل خارج از عقل و روح نبی صلی الله علیه و آله نیست و این مخالف ضرورت
کل ملل است از یهود و نصاری و غیر آن بلکه انبیا اخذ میکنند وحی را در نشاء عالم
کبیر تفصیلی با قتضای حکمت وضع کل شیء فی موضعه از جبرئیل که ملك موکل ما فیها
علوم است بما دون فلکیات بطوریکه از محسوس محسوس تر است بصورت مجسمه میبیند
و بکوش ظاهر کلام او را بشنود چنانچه در تصور او است بصورت دحیه کلبی که اجمل
ان زمان بود و ایه و انه هذا انه نزل به الروح الامین علی قلبك پس منافی با این مطلب نیست
چه قران جملة واحدة به بیت المعمور نازل شد و بیت المعمور کم در مدت بیست و سه
سال بر ظاهر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد و بیت المعمور در عالم کبیر سایه قلب محمد است صلی الله علیه و آله
در عالم صغیر و او در اسمان چهارم است چنانچه در زمین خانه کعبه سایه بیت المعمور است
و کاه باشد که بر حسب قوه اراده ان نبی ملك را بغیر جوهر نمی نماید که بحس بصریه
ببیند حتی بکفار کما ورد فی الاخبار و مطلق استماع کلام او را وحی نکویند چنانچه صریح
مقابل منطوق در ایه و افی هذا ایه است و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من

وراء حجابا و یرسل رسولا دهم اینکه میگویند روح ایشان پیوسته متوجه همه
عالم است و بدنشان متوجه یک جهة بیشتر نمیتواند بود از کلام عقلا خارج
و بهذیانات مجانین اشبه است چه روح شخص خود را تشخص است این بینونت
عزلتی که میان روح و بدن قائل شده غلط محض است و ابدان ایشان هم مغلوب حکم
روح و سراپا همه ادراک بحیثیتی که میبینند بکل اعضاء میشنوند بکل اعضاء و هکذا
و این از باب حدیث قدسی است که میفرماید فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به
و بصره الذی یبصر به فیصیر سمعا کله بصرا کله حیوة کله علما کله و از آنجهت
متواتر است که کان النبی ص و آله یری من خلفه کما یری من قبله بلکه سراپای همه
بدن او فواد است کما قال الله تعالی ما کذب الفواد ما رای و لم یقل فواده فبنصر بجهتند
یازدهم اینکه میگویند ابدان ایشان زمانی است و خارج از اقتضای زمان نمی
تواند بشود غلط محض است بلکه ابدان ایشان هم بمقتضای هر یک از زمان
و دهر و سرمد بخواهند عمل کنند میتوانند لهذا امیر المومنین ع با زبان مبارک
تلاوت تمام قران میفرماید در فنیکه پای مبارک را بر رکاب اسب میگذارد تا وقتیکه
استوار بنشیند و رسول ص و آله در کمتر از ثلث یک شب بمعراج میرود در تراجم و تفصیل
این مقدمات است در فصل معراج بیاید دوازدهم اینکه میگویند بدن عنصری را
انقدر وسعت نیست که بکل اینها در هر آن ظاهر شود غلط است چه بدن عنصری
ایشان بحکم روح طابعیت ایشان است و اینکه میگویند باید علوم بر بدن ایشان

بتدریج

تدریجا برسد مقصود چه عضو از بدن ایشان است اگر میدانند سایر ابدان میدانند
پس قوای ادراکیه بدن ما تا حواس ظاهره و قوای دماغیه و سایر خلق خاصه
ادراکات ما میتوانند که بدو قوه یا پنج قوه متوجه مدرکات ما بشوند و قوای
دماغیه هم باشغال خود مشغول باشند چنانچه در مقام تکلم مخاطب از متکلم
بگوش میشنوند و بچشم او را می بینند و بشامه بوی دهان او را میفهمند و معنی
کلام او را بقوه واهمه میفهمند و بحافظه نگاه میدارد و بمتفکره صحت و سقم آن را
تمیز میدهد و اینها همه در زمان واحد است و تفکیک زمان با جرای این اعمال
قوی نمیشود و انکه قوه متفکره باستعمال نفس مدرک کلیات است و مدرک کلی
مدرک همه افراد است بخوا علی سیزدهم میگویند اگر بخواهند بدانند میدانند و
اگر متوجه بجهات مختلفه شدن برای جسم عنصری محال است پس چگونه در حیطه
اراده میگنجد چهاردهم انکه بدیهی است که علم اشرف از جهل است و نبی و امام
هرگز اختیار احسن بر اشرف نکنند پس اگر جایز است که با اراده بدانند همه مرید
که بدانند شانزدهم استشهاد بایه مبارکه ما جعل الله لرجل من قلبین برای اثبات
محالیت توجه بامرین از قبیل استشهاد ذهل ذن است برای جلب ذهل و حرمت
سرنا با یه لیشهده المقربون و ایه فانصرنا علی القوم الکافرین چه خداوند میفرماید
که دو قلب در یک سینه نیست و نفرموده دو ادراک در یک دل نمیشود هفدهم
انکه میگویند دو خاطر ندارد غافل است که حس مشترک با نکه یک قوه است جامع

مدرکات ادراکات حواس ظاهر است وخیال حافظ ماضی ومستقبل وحال است وهکذا
الواهمة الحافظة وقلب جامع همه اینها است در وحدت خود هیچ هم خان تواند غیبها
وقطب از عالم زمانیات کرفته این نیز غلط است بلکه انها از نشاء مثال وظرف
وجود انها دهر است با ینجهت تا خیال ادراک ماضی ومستقبل وحال همه توان نمود
دران واحد زمانی نوزدهم انکه خان قلب عبارت از روح حیوانی میداند واین
خلاف کل اهل قلب است بیستم اینکه میکوید همان وارد امدن روح ببدن وحی
است کفر است چه در اینمطلب انکار نزول جبرئیل است واکر جبرئیل را همان روح
بداند کفر دیکر است بیست یکم میکوید ازانجهت بود که پیغمبران سؤال میکردند چیزی را
وحکم انرا نمیدانستند تا وحی برسد واز ائمه سؤال میکردند ونمیدانستند حکم انرا
تا بایشان الهام بشود داعی کوید احدی از اهل ملل خارجه وداخله در اسلام وغیر
مدعی جهل در احکام ائمه عباد از برای نبی خود نشده اند اقرار کفر خان انکار
همه مراتب علوم کلیه ائمه هم میشود وعجب است که میکوید روحشان عالم است بکلی
اما بدنشان عالم نیست ولا بقاعده ظاهر بدن محل علم کلی نیست واکر احساس جزئیات
مقصود است دخلی بجواب احکام شرعیه ندارد وبدیهی است که خان منظوری در
این باب ندارد والا فتح باب عذر در جهالات غیر مشاهیه خود ومیخواهد که نزد
مریدان روسفیدی خود را ثابت کند واجماعی شیعه است که تا خبر بیان از وقت
حاجت جائز نیست واکر مقصود خان اینست که تا روح ببدن متوجه نیست بدن

نمیدانست پس اکر از یک مسئله هزار دفعه در هزار دم سؤال مینمودند با ینقاعده میبایست
در هر سؤالی وحی جدید لازم باشد واین خلاف ضرورت است بیست دوم
میکوید انبیا وائمه پیش از خوردن زهر میدانستند ولی هنکام خوردن یاد شان
رفت این عین قول بسهو ونسیان است که بطلان ان در امثال این زمان بقول اکثر
از ضروریات اسلام وقول بان عین کفر است بیست سیم تخصیص بزهر خوردن
چرا میدهد بعد از اینکه دران واحد بدو خاطر متوجه نمیشوند پس در هر ان بیک چیز
ملتفت وازما بقی اشیاء واهل غافل بوده اند وچون ازان شی توجه بر مبدا نداشتند
بلکه شبهه از نظرشان محو میشد واین عین قول بنسیان است بلکه انحس اقسام ان
بلکه مراتب ایشان را انزل مراتب انسان بلکه حیوانات کرفته چرا که در حق
هر ذی شعوری ممکن است دران واحد ملتفت دو خاطر بشود ای برادر تعجب نکنی
که چکونه این اباطیل از قلمشان جاری شده زیرا که چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد بیست چهارم میکوید از نظرشان که رفت در این
انکور زهر هست اشاره است بقصه حضرت رضا علیه السلام است که در حین تناول
انکور یا آب انار اشارات صریحه بمامون ملعون میفرمود که در او زهر است و
از مجلس که برخواست مامون عرض کرد الی این قال حیث وجهت بیست پنجم انکه
رحیل بود توجه بمبدء کردند وبکلی منقطع شدند بسوی خدا لازم دارد که
ما برای وقت از خدا غافل باشند وحال انکه بمبدا مانع از توجه بعالم ارخلق

لو سهل الله علی ... طریق ... عن ... بلا انت شوما الیه ... لازم منا بعد کفر نقصان

باشد و حال آنکه ایشان پیوسته بالله ناظر هر چیزند و منادات شیئا الا رایت
الله قبله و بعده و معه در کار همه ایشان علیهم السلام است بیست هفتم آنکه می‌گوید
در هر زمان چیزی میدانست که پیشتر نمیدانست پس در اول عمر جاهل است
بصد هزار گونه از مسائل چه در هر آن عالم بمسئله تازه است و آنات غیر متناهی
است پس جاهل بمسائل غیر متناهیه خواهد بود و این چنین کس بدیهی است که لایق
پیغمبری نباشد بیست هشتم خاطر را بمعنی قلب گرفته و آن غلط است و نفی از خاطر نفی
از قلب نموده و آن غلط دیگر است بیست نهم میگوید پیغمبر وقتی مامور از جانب خدا شد
بتوجه امری البته چیزی دیگر بخاطر او نمیرسد و اگر کسی مسئله از او بپرسد جواب آن
مسئله بخاطر او نمیرسد کفر است و همچنین ظاهر شد بیست سیم تفسیر میکند نزل به الروح الامین
علی قلبک را بجاری شدن معانی از نفس انسانی بر روح حیوانی و این جنون و حمق است
اولا روح الامین دخلی بنفس نبی ندارد و ملکی خارجی است در عالم کبیر و او همان
جبرئیل است چنانچه در آیه دیگر میفرماید من کان عدوا لجبرئیل فانه نزله علی قلبک
ثانیا قلب دخلی بروح حیوانی ندارد ثالثا نزول قرآن بقلب نبی دفعة واحده است
و نزول تدریجی بگوش آنحضرت است رابعا فوق صاحب قرآن و غیر آن نمیماند بلکه جمیع
فرمایشات رسول باید قرآن باشد و کلام خدا باشد چرا که همه معانی اینها از نفس
بقوای دماغ القا میشود و از آنجا بالات اعضا در تکلم و غیره پس همه وحی است و همه قرآن
و این خلاف ضروریست شدن تدریج علوم در عالم دهر و سرمد نیز نباشد

مزخرف

مزخرفات خان است و همین قدر برای طالب هدایت کافی است و الا تا قیامت اگر
کسی بخواهد در این کلمات خان ایراد وارد کند میسر و قابل است و قابل هر گونه
کلام و شامل هر گونه طعن و ملام است و حسن فرمایشات خان بالنسبه
بفرمایشات شیخین اینست که همه خالی از دلیل عقلی و نقلی است مگر پیشتر سطری
از بیان عذر فارسی و عامی بودن کتاب است ولی کلمات اینها گاهی با اخبار غیر مناسبه
ذکر میشود که اغلب آنها از قبیل اشتداد الاالان دهل زن است که سابقا معروض آمد
تتمیم از عجائب روزگار است که اغلبی از خلق چنان پنداشته اند که حضرات در
مراتب رسول و آل آنحضرت علیهم اجمعین همانا غالی صرفند و راه هلاکشان
همان غلو است گویا برنخورده اند که بنای این طایفه بر یک وتیره و بقای بر یک اصل
نیست و مطلقا تناقض گویی را عار بر خود نمیشمارند والا چگونه متصور است
از کسیکه قائل باشد باینکه اگر کسی بگوید خداوند خالق ممکنات است از ضروری
دین بیرون است بلکه خالق رسول خدا است با وجود آنکه قول بگوید پیغمبر در دهر ثانی
بر پیش از بت مسئله عالم نیست و بجز اشیا دیگر جاهل است و عدوش این باشد
که من بدن او را کفن ام نه روح او را نمیدانم بدن مبارک پیغمبر را که در خدمت حضرات
چه تقصیر کرده که این همه عداوت با او دارند گاهی اثبات جهل غیر متناهی برای او میکنند
گاهی اثبات سهو و نسیان گاهی اجزائش وقت رفتن بمعراج بقرع و انبیق میگذارند
و تکلیس و تقطیر و تصعیدش میکنند و در قبر مبارک آنحضرت میگویند ابدا جا الا

حال ایشان و بقیامت هم راضی نشوند که تشریف فرما شود بالله علیکم آیا از هیچ امتی جبرئیل
نسبت به پیغمبر خود اینگونه اذیت از این طایفه که خود را غالی در محبت میدانند دیده
یا شنیده لقد صدق رسول الله وهو الصادق فی کله جانه ما اوذی نبی مثل
مثل ما اوذیت و فضایلی که این طایفه مثبت بر پیغمبر و آل آنحضرت گذاشته اند
و اثبات میکنند از هزار جا زیاده فی بانواع نقائص و آنچه را برای ایشان اثبات میکنند
برای غیر ایشان اثبات میکنند مثل آنکه آنچه افضل فضائل قرار داده اند اینست
که میگویند ایشان علت غائی جمیع موجود نباشد و هر فیضی که بهر موجودی میرسد از
ایشان میرسد را فیضی که مثل این مطلب را برای حیوانات و جمادات و نباتات نیز
اثبات میکنند و میگویند که آن پیغمبر جمادات و امثال اینها در آنجا نیکه هست
و آنچه فیض با مثل برسد از و میرسد و او هم معصوم است و طاهر و مطهر چنانچه
گذشت و اگر فضیلتی اثبات میکنند از همه نقائص بدتر است مثل آنکه خان در مقام
اثبات عموم نبوت رسول خدا و اکر بر همه موجودات میگوید رسانیدن آنحضرت احکام
ایشان بیکی از سه طریق است چنانچه در صفحه سیم از مطلب دوم ارشاد میگوید
پس همه ملک خدا رعیت او بند و او نیست پیغمبر به تمام انس و جن و ملک و حیوان و نبات
و جماد داعی گوید خانه را با دخیلی لطف فرمودید همه کس قبول دارد میگوید و احکام
هر یک بلغت ایشان بطور ایشان با ایشان میرساند خواه اینها را توفیق دهد تا بمقام
نطق برسند و شنوا و گویا شوند تا عرض حال خود را بکنند و جواب خود را بشنوند

دعوا

و خواهش را و تجلی فرمایند در رتبه ایشان و احکام ایشان را با ایشان رسانند
داعی گوید بالله علیکم این موجودات که بدیهی است بمقام نطق غیر افراد انسان و ملک
یا جن هم نرسیده اند پس شق دوم است که آنحضرت تنزل کرده در رتبه ایشان یعنی
العیاذ بالله سنگ شده و احکام سنگها را رسانیده یا علف شده و احکام اینها را
رسانیده و از جنس هر حیوانی شده و احکام اینها را رسانیده آیا وحدت وجودی
غیر این قائل شده اند یا همین قول ضرار نیست نهایت وحدت موجودی مثل این
عبارت تنزل و تجلی را نسبت بذات حق گفته اینها نسبت بمقام پیغمبر و چون پیغمبر هم
تجلی خداست بقول خانه ذات ظاهره است پس همه یک قول است اینهمه دعوای شیخ
و اتباعش با حکیم مخوف صدر الدین شیرازی که تخییل الشقول را در حق او کرده اند برای
جهت و چه لزومی دارد که پیغمبر تنزل کند مگر و فبنکر حصبا در کف مبارکش تسبیح گفت
تنزل کرده یا در انطاق جبل و جبل و ضب و ذئب و حمار و اشجار تنزل اینها نمود
یا اینها را انسان کرد و بعد میگوید یا آنکه بیک واسطه یا دو واسطه یا واسطه هائی
بیان بدون سخن یا با سخن با ایشان برساند داعی گوید این شق آخر ایشان نهان
است که سابقا گفتا از برای اینها وسائط نقبا و نجبا و علما و ارکان هست و باید
دانست که این قسم از تنزل که خان قائل شده بنابر وحدت موجودی که قائلند در
همه کتب ایشان مصرح بالث و در همه مطالب بکار میبرند از انجمله در مسئله معراج
در صفحه ۸ میگوید پس چون بدن اصلی معصوم شد اعراض هم با نواسطه

معصوم میشوند و از انچه عرض شد معلوم شد که لازم نکرده است بصورت علوی
جلوه کند بلکه ممکن است که بصورت غیر علوی جلوه نماید از صورت سایر انسان
یا بلکه صورت حیوانهای طیب و نباتهای طیب و جمادهای طیب و انه هم شنوا و گویا
و توانا میتواند شد و این یکقسم از ظهور ایشان است و در صفحه بعد از ان میگوید
پس در ظهور ایشان و در جاهای بسیار دو معجزه است یکی بودن ایشان در هر جا و
یکی اصلاح چشمهای عرض بین تا قابل ان شود که نور ایشان را بی عرض سر ببیند و از
همین باب بود که وقتیکه طلحه تیر خورد در جنگ افتاد یکی با او گفت وای بر تو که تیر زد
گفت علی گفت علی با تیر جنگ نمیکند او شمشیر دارد گفت چه فایده شما نمی
بینید که علی ع با شمشیر و هم با تیر هم جنگ میکند و باسمان بالا میرود و بزمین فرود
میاید و هر کس که میمیرد میگوید بمیرم بمیرم و ... سرکار خان جرئت نکرده اصل
مذهب خود را روشن تر از این بنویسد و قید حیوان و نباتات و جماد را بطیب کرده
و الا اعتقاد شیخ این است که بصورتهای حسنه و قبیحه که اقبح صور باشند ظاهر میشوند
و برای استشهاد همین قصه طلحه و سؤال جابر را از او و جواب او را نقل میکند و یکحدیث
دیگر از کتاب مجلی ابن جمهور بعد میگوید در صفحه ۲ ۳۷ از شرح زیارت جامعه
فهذان الحدیثان صریحان فی ظهوره فیما شاء و تعدد مظاهره و لا سیما الثانی
حیث قال فیه یحصدهم بسیفه و هو فی موضعه و اما الاول فالاستشهاد به ظاهر
حیث انه ظهر فی صورة قبیحة هی صورة مروان ابن الحکم لا اتفاق علی ان طلحة انما رمی

بالنبلة

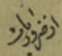
بالنبلة مروان بن الحکم و لما کان طلحة قد حضره الموت و عاش الملائکة کشف عنه
غطائه فبصره حدید فشاهد الحقیقة ان الذی رماه هو علی فی صورة مروان ابن
ابن الحکم لکونه الته هلاکه فاقتضت قابلیته هلاکه علی ظهوره فی صورة الی ان قال کما
ان علیا لیظهر فی احسن صورة لاولیائه و اتباعه و لیظهر فی صورة لاعدائه و هذا مقتضی
الحب و البغض فلما کان طلحة فی حالة النزع و المعاینة و هی حالة کشف الغطاء یری مروان
ابن الحکم و انما رای علیا و من لم یکشف عنه الغطاء لکمال او لاختصاص لم یر علیا و انما
لغا بن مروان بن الحکم انتهی کلامه لا غفر الله له داعی گوید که چه مخالفت اینقول با مقولات
جمیع ملتها از ضروریات دیانات و مفاسد لازمه این از حد حصا خارج و لی بجهة العوام
اشاره بر بعضی از انها میشود اول انکه این عین قول بوحدت موجودات چنانچه گذشت
دوم اینقول عین تناسخ است و تجویز تعلق روح اکمل افراد انسان و ابدان بجماد و نبات
و حیوان و کفر ان ظاهر است سیم اینقول بحلول است و کفر ان ظاهر است چهارم عین
قول باتحاد است و کفر ان نیز ظاهر است و عبارت ایشان جامع همه این معانی است
پنجم شیخ میگوید هر که بخواهد بمیرد اگر قابل داشته باشد او را میبیند که همان
امیر المؤمنین علیه السلام که بصورت انفاتل ظاهر شده پس خون جمیع مقتولین حتی انبیا و اولیا
و مؤمنین را انحضرت ریخته در نظر مردم ظاهر بین کسی دیگر نموده چنانچه میگوید
باتفاق طلحه را مروان زد علی ع که بصورت مروان ظاهر شده بود پس ابن ملجم
حقیقة خود او بود با بصورت ظاهر شد و خود را کشت و امام حسن ع چون

چشم حقیقت بین نداشت العیاذ بالله ابن ملجم مرادی را قصاص فرمود و همچنین شمر
همان امیرالمؤمنین ع بود که با صورت ظاهر شد سر فرزند خود را برید و هکذا سایر موارد
زیرا که دیدی میگوید هر کس چشم حقیقت بینش گشوده شد می بیند که قاتل
آنحضرت که بصورت دیگر ظاهر شده و اختصاصی بمؤمن و کافر ندارد هذه و العیاذ
هر که حقیقت را ببیند میداند که قنفذ همان علی بود که ظاهر شد برای فاطمه سلام الله علیها
و آنحضرت را با تازیانه زد که چه فرق میکند کسیکه جایز بداند که بصورت مروان
برآید بهمه صورت ها جایز میداند حتی بصورتهای خلفای ثلاثه بالله علیکم آباد
دنیا بالاتر از این کفری برای کافری سراغ داری جمیع شرور و مفاسد عالم راجع باین
قول میشود شیخ استشهاد در چنین مطلب باطلی بقول طلحه کافر الحق مسلمی را ضیع
نمیشود مگر شیخ و اتباعش و علامه حلی قدس الله سره بیان این حدیث را میفرماید
وجه قول طلحه را ذکر میکند که نسبت قتل را بامیرالمؤمنین ع از بابت آنکه آنحضرت
رئیس آن لشکر بود داده چنانچه رسم همه کس است و دیگر آنکه ننگ میشمرد که از خود
بی حسب و نسبی او را کشته باشد خواست نسبت را بعلی ع بدهد احتمال میرود
که محض القای عداوت و اغوای خلق گفته باشد و احتمال میرود که طلحه با شیخ هم مذهب
باشند و مشیت را ماده و صورت همه عالم بدانند تا آنکه چشم حقیقت بین برای
هر مرده در وقت رحلت باید گشوده شود پس چرا در دنیا احدی مدعی نشد از
امیرالمؤمنین ع اینمطلب را غیر طلحه و لذا از تأویل آن نکند کسیکه قصه حضور آنحضرت

در

در نزد محتضرین که اجماع مذهب شیعه است این است که این تصویر را غیر قائل شده
آنحضور دخل بعالم جسمانی ندارد که صد هزار لشکر ببیند که مروان است و طلحه ببیند
که آنحضرت است در آن جنگ چندین هزار کشته شدند چرا اینمطلب همانا بطلحه
معلوم شد چرا که امیرالمؤمنین ع در قتل او قاتل و مقتول را لعن میکند این مطلب را
ملتفت نشد از شیخ باید پرسید لعن آن مروان حکم که در جمل طلحه را کشت جایز است
یا نه اگر جایز میداند که پس العیاذ بالله لعن بر آن حضرت واقع میشود و الا پس لعن
بر آن اشخاص باد که لعن مروان را جایز نمیدانند و بدانکه احادیث مستفیض است بر اینکه
مروان ملعون بین الفریقین ایستاده بود و بهر دو طرف تیر میانداخت و در وقت
سر غلام خود پنهان شده بود و یکی از آن تیرها آمد بسینه طلحه خورد و بدرک
رفت و این همان مروان بود که همیشه بوده و در مجلس ولید بنای قتل سید الشهدا را ع
گذاشت و موافق روایتی در رسالهٔ سیم با اول قتل آنحضرت که سر مبارکش بمدینه
آوردند همین مروان با چوب بر لب دندان آنحضرت میزد پس بگو امیرالمؤمنین بود
که با صورت در آمده و انکار کردنا لدین الله که اقوال این طایفه را اگر یهود و نصاری
ملتفت شوند یا رب بر اسلام چه طعنها بزنند چنانچه بر افعال بنی امیه چون بر خوردند
اف لک و لدینک یا یزید گفتند و الحق این اقوال اشنع از آن افعال است کلا انحن
علی المتدین بل علی کل ذی حجی و اگر بگوید این مروان غیر مروان حکم معروف بود بصورت
او در آمد و بعد از این واقعه معدوم شد فعلیه الاثبات و دونه خرط القتاد

هشتم بنا بر این قول در حق هر کسی احتمال میرود که علی ع باشد که بصورت زید و عمرو
و صقر و زاغ ظاهر شده بلکه بقول ثمان جماد و نبات و حیوان بلکه احتمال میرود
هر که حقیقت بفهمد اینطور باید ببیند هر که نمی بیند کامل نیست و این همان
مذهب است که سید کاظم میگوید شیخ باطن پیغمبر است که بصورت اسم سماوی ظاهر
شده برای ترویج باطن شریعت و این همان مذهب است که ملا حسین بشرویی را
کشته سید الشهدا است رجعت کرده و قرة العین را کشته صدیقه طاهره است
و میرزا حسینعلی را میگویند حبیب الله است عمه ثانی قرقینی را میگویند امام محمد باقر است
و سید ناصر عطار در همدان میگفت من سید الشهدا هستم و دختر میگفت خواهرم
زینب است نهم اینکه میگوید درا وحش صور برای اعدا ظاهر میشود کفر محض است
و حاجت بدلیل ندارد و هم صورت مروان برای طلحه انس صور بود چرا که از یک
طینت بودند یازدهم سبک حدیث یاد و حدیث در این مطالب اکتفا نمیتوان
کرد دوازدهم احادیث مجلی چند محل اعتبار نزد فحول نیست خاصه با مخالف
ضروریات که مراد مراد شیخ باشد **فصل در بیان معراج خاتم انبیا محمد مصطفی ص**
و از برای تقریب اذهان طالبان حق تمهید چند مقدمه لازم است که طالب را دارا
موجب بصیرت باید **مقدمه اولی** بدانکه از ضروریات ملت هفتاد و سه فرقه
اسلام که در میان سلسله انبیا علیهم معراجی بخصوص پیغمبر ما ص واکه هست که احدی
از انبیا و غیر ایشان را با او اشتراک نیست و چنانچه اختصاص آن با انحضرت



از ضروریات دین او است چنانچه اینکه نیز از ضروریات است و مراد از جسمانیت
اینست که انحضرت در حال حیوة دنیا نیز با روح و بدن محسوس ملموس بشری
عنصری مرکب از عناصر این نشاه دنیا بطور بیداری نه با لباس ظاهری دیگر یعنی
کمتر از ثلث یک شب از مکه معظمه بمسجد بیت المقدس تشریف آوردند و از انجا با سماها
بالا رفتند و بعرش رسیدند و از عرش نیز گذشتند تا بمقامی که خداوند تعبیر
از آن با و ادنی میفرماید و تفکیکی در اجزای جسم انحضرت ابدا بهم نرسیده و مسافت مکه
از مکان و مسافت عالمی بود طی مکان بسیر سافتی بجسم بشری عنصری دنیاوی فرموده
و پس از آن انقطاع جهات سیر انحضرت نیز بجسم مذکور در عوالم دیگر بود و بعبارة
اخری انچه از مقامات قرب برای عقول و نفوس متصور بود برای جسم انحضرت
دست داد و اینها که معروض افتد ضروری ملت قاطبه اهل اسلام است و منکر
آن کافر و مخلد در نار است و از صدر سلف اسلام از احدی که قدم در دائره مسلمین
گذاشته باشد شنیده نشده که منکر این مراتب باشند اگر فقها و اتباع ایشان بودند
نظر بتواتر و ضرورت از روی تسلیم بلی انکه و هیئکه در کیفیات آن بنمایند معتقد بودند
و اگر حکما هستند هر جا که عقل سلیم را باستقامت دلیلی بدست آورده اند قبول
کرده و هر جا که عقلشان قاصر بوده نیز از روی تسلیم حواله باذهان حاصلان
نقل متواتر از مخبر صادق نموده اند و اگر نادانی در بعضی از مقامات باب تاویل
گشوده بر سبیل احتمال بیان نموده و تاویل بلا دلیل خود را مناط اعتقاد

دحب و بعض مخالف نکرده و تا پنجاه سال قبل از این احدی از مسلمین خلافی در مذکور
و مسطور نمیشد و ابتدای فتح باب خلاف که در این باب و تاویل بلا دلیل در اخبار
ائمه اطیاب و بی پروائی از مخالفت ضرورت اهل ملت و کتابها در چهل یا پنجاه سال
قبل شیخ احمد نموده و اتباع ما بعدش نموده و خود و مریدانش در اهتمام رسائل
ساختند و فصول و ابواب پرداختند و بحیله در بعضی از موارد تغییر پرده بصد
پیراهن اوهن از تار عنکبوت بر روی اعتقاد خود کشیده اظهار موافقت خواسته
اند نمایند ولی در بسیاری از رسائل و کتب تصریحات عدیده بر خلاف دارند
چنانچه انشاء الله نقل عبارات ایشان مفصلاً خواهد آمد تا بیان مراد و حاصل مقصود
در این مقدمه دو چیز است یکی ضروری بودن اختصاص معراج به نبی ما محمد صلی الله علیه و آله
و یکی ضروری بودن جسمانیت آن و چون در این دو مطلب از فرق مسلمانان مدعی
در مقابل نیست لهذا حاجت باستشهاد از کلام علما نیست چه معنی ضروری
همین است که هر مذهبی از اهل آن از عوام و خواص معتقد آن باشند و از عامه
و خاصه احدی منکر این دو مطلب نیست مقدمه ثانیه در ذکر بعضی از اخبار که دلالت
کند بر وجوب اعتقاد بمعراج سید هاشم بحرانی علیه الرحمه در کتاب معالم الزلفی
روایت نموده از ابن بابویه از کتاب صفات شیعه باسناد خود از محمد بن عمارة
از پدرش که حضرت صادق علیه السلام فرمودند نیست از شیعه ما هر که انکار سه
چیز را بکند معراج و مسئلت قبر و خلق جنت و نار را و شفاعت را باسناد

عن الفضل ابن شاذان قال قال علی ابن موسی الرضا علیه السلام من اقر بتوحید الله و نفی التشبیه
عنه و نزهه عما لا یلیق به و اقر ان له الحول و القوة و الارادة و المشیة و الخلق و الامر
و القضا و القدر و ان افعال العباد مخلوقة خلق تقدیر لا خلق تکوین و ان محمدا رسول الله و ان
علیا و الائمة بعده حجج الله و والی اولیائهم و عادی اعدائهم و اجتنب الکبائر و اقر بالرجعة
و المتعتین و آمن بالمعراج و المسئلة فی القبر و الحوض و الشفاعة و خلق الجنة و النار
و الصراط و المیزان و البعث و النشور و الجزاء و الحساب فهو مؤمن حقا و هو من
شیعتنا اهل البیت و عنه باسناده فی امالیه عن محمد بن عمارة عن ابیه عن الصادق علیه السلام
قال من انکر ثلثة اشیاء فلیس من شیعتنا المعراج و المسئلة فی القبر و الشفاعة و در احادیث
دیگر حکم بکفر منکر معراج دارد بعلاوه آنکه منکر آن منکر ضروری دین و اخبار متواتره
که بتصدیق علامه مجلسی ره زیاده از بیست هزار حدیث در این باب وارد است و کمتر
صفحه کتاب حدیثی است در اصول و فروع از عامه و خاصه که در او بمناسبتی ذکری از
معراج نباشد و قصه ادعای معراج و که معراج را مانند ادعای نبوتش در جمیع ملل متواتر است
هر کس شنیده محمد نام صلی الله علیه و آله ادعای رسالت کرده شنیده ادعای معراج نیز فرموده
و مقر و منکر هر یک دیگری را نیز مقر یا منکر است مقدمه ثالثه در بیان آنکه راه
سلامت از برای تخلیه رعیت تسلیم خدا و رسول و اهل هدایت است در مطلق امور خاصه
مواردی که عقول ناقصه را مزاحمت با شرع محکم است قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و لـ

امیر المؤمنین ع لانسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد من قبلی و لن ینسبها احد من بعدی
الاسلام هو التسلیم و قال الصادق ع انکم لا تکونوا مؤمنین حتی تعرفوا و لا تعرفوا
حتی تصدقوا و لا تصدقوا حتی تسلموا ابوابا اربعة لا یصلح اولها الا باخرها و قال ع
رحم الله شیعتنا انهم اهل التسلیم لنا و قال ع فی حدیث شیعتنا المسلمون و المسلمون
هم النجباء الی غیر ذلک من الاخبار پر واضح است که در مغالبات قیاس عقول بی تسلیم
ایمان بغیب صورت نمی بندد و آنکه رسول باطنی که عقلست تمیز صادق علی الله از کاذب
علی الله و اینمعیار معیار عقل است که وجود آن شرط تکلیف است و در اخبار علاج تعارض
احادیث امر بتسلیم بسیار وارد است اشاری بالله غیر تسلیم و رضا کو چاره پس سلوک مطلق میزان عقول
ناقصه مشوبه باذواک وهم خارج از حد مامور به از رتبه تسلیم است **مقدمه رابعه** در اینکه
امور اعتقادیه دینیه ضروریه احد طرفین نقیض لا محاله حق است و موجب نجات و طرف دیگر
لا محاله باطل است و موجب هلاک و این قبیل امور قابل نسخ است و امثال آن بحسب زمان و
مصالح ازمنه و اشخاص مختلف نشود پس محال است که هر کدام از صدر اسلام قاطبه مسلمین را
اعتقاد بچیزی شده باشد ناجی باشند و بعد از هزار و سیصد سال در همان جماعه اعتقاد
بنقیض آن کنند و هر دو ناجی باشند و این مسئله از ابده بدیهیات است که اولا بتراش خوانند
که اجتماع نقیضین و ارتفاع آن از نفس الامر محال است و اگر از عقاید دینیه ضروریه
شد لا محاله احد طرفین کفر و آن دیگری همان است **مقدمه خامسه** در بیان مطالبی چند که
فی الجمله فهم بعضی از مراتب معانی معراج موقوف بر آنها است و داعی کو بکر این مطالب متعرض

شدن

شدن عامه ناس است از برای دقایق عقلیه و عدم اکتفا بما ورد فی الشریعة نقلا و لهذا
واقع شده اند در بسیاری از شبهات که اگر همانا بظاهر اخبار متمسک بودندی از آن
ورطه خلاص شده بودند و غالبا این شبهات از ترهات قومی جدید الحدوث بر خواسته در
دلهای عوام رخنه یافته **مطلب اول** در بیان تجرد نفس ناطقه انسانیه که طایر قدسش
و شاهباز عالم انس است بدانکه در حکمت حقه برهان ثابت است که نوع انسان از ابنا
انسان از عالم امر روحی قدسی و نفسی مجرد است که پس از ترکیبات بدو جنبه علم و عمل او را
شباهت بگوهرهای علل اولی حاصل آید از اقتضای اضداد مفارقت جوید و منا
سبع شداد از دست داده داخل در نابیه ملکی صوری شود و براهین بر تجرد آن از غواشی
ظلمانی ماده در کتب حکمت بسیار است از قبیل ادراک کلیات و التفات باشباح
مضافات و غیر ذلک مما ذکر فی المفصلات و شهد الایات و البینات قال تعالی قل
الروح من امر ربی و قال و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من
زکیها و قد خاب من دسیها و قال یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی و قال ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و در آیات و احادیث شواهد بسیار است
بر تجرد آن و قاطبه حکما و اکثر از محققین متکلمین و فقهای نامتمکین رضوان الله علیهم
مصرح بهمین اند و اضافه تشریفی در نفخت فیه من روحی و اسجاد ملئکه و تعلیم اسماء
و راندن ابلیس همه شاهد آنست و قصه خلق ارواح قبل از اجساد در اخبار
عامه و خاصه مستفیض است و بعضی از احادیث که دلیل تجسم روح گرفته اند

وارد در بیان حقیقت روح حیوانی است بنفس ناطقه انسانیه که تمیز افراد انسان
بر حسب حقیقت نوعیه از سایر انواع حیوان باوست واوست جزء فصلی ممیز بغیر فصل
ماخوذ از آن است واز این باب است که انسانیت انسان باوست نه هم چنانکه
بعضی توهم نموده او ز لفظ حقیقت انسان گرفته اند چه حق آنست که حقیقت انسان
جامع بین النشاتین وبرزخ بین العالمین ومرکب است از دو عالم خلق وامر است و
بدن وروح هر دو جزء حقیقت اویند وحق اینست که جزء مشترک اوست تا رتبه اعلی
الاجناس منتزع از جهت خلق وماده بدنیه اوست وفصل که جزء ممیز است منتزع از جهة امریه
ونفس ناطقه اوست ولهذا است که حضرت یزدان که در پیکر خاک انسان روح پاک قدسیه
فرموده عالم کبیر در جرم صغیر پیچیده وهر مضمری بکتاب مبین او اظهار داشته ونسخه مختصره
از لوح محفوظش قرار داده وجسر ممدود میانه جنت ونار وطریق مستقیم بسوی کل خیر و
هیکل مبنی بحکمت حضرت باری عز وجل همین خلقت بارفعت است لهذا مسافر عوالم الک
وجود وسایر عوالم غیب وشهود وقابل خلعت خلافت مالک معبود است وجمیع اجزاء
جمادیه ونباتیه وحیوانیه جزء ذات وداخل در حقیقت وهیئت اوست وخصوصیت افراد
بکون خاص باعراض مشخصه است علی الرای بن که دخل هیئت نوعیه مخصوصه ندارد ودر
قول خاص بن حقیقت در جسم بدنی مادی یا نفس مجرده امریه هر دو باطلاست وبراهین
مفصله انشاء الله در مباحث معاد خواهد آمد ولهذا است که مشارکست با جمیع اصناف
موجودات امکانیه ودر اجزاء جنسیه ذاتیه اگر چه در مراتب اجناس بعیده باشد

وذوات است از عوالم جبروت عقلیه وملکوت نفسیه وصور مثالیه واجسام مادیه
فلکیه وعنصریه بسیطه مرکبه معدنیه ونباتیه وحیوانیه وبر علمای تطبیق آفاق و نفس
لشهادت کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم وفی انفسکم افلا تبصرون این معنی
مشخص است واتحاد روح وبدن واتحاد ماده وصورت است وظهور افعال روح
بآلات بدنیه است چنانچه کمال بدن بروح است واجرای احکام روح انسانی در بدن از
تربیت وتحریک بتوسط نفس حیوانیه جسمانیه لطیفه است که گاهی قمر او گاهی حکمه
مطلب دویم بدانکه ظرف کون ممکنات که از نسبت وجود بعضی ببعضی اعتبار کنند بر سه
قسم باشد گاهی نسبت وجود ثابت بثابت دهند وانرا سرمد خوانند چون عوالم عقول
ونفوس کلیه مجرده وگاهی نسبت متغیر بثابت دهند وانرا دهر خوانند وگاهی نسبت متغیر
بمتغیر دهند وانرا زمان وایام اله در لسان کتاب الله مشیر بعوالم مذکوره است که
در اخبار مفسره است بیوم الدنیا وهو الزمان ویوم البرزخ وهو الدهر ویوم
الآخره وهو السرمد قال تعالی وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
وقال فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة فذکرهم بایام الله وعالم سرمدی محیط
است بعالم دهری ومحیط است بزمان وافعال وصفات موجودات سرمدیه سرمدی
است وافعال وصفات دهریه دهری است وزمانیه زمانی وسرمدی را از باب
حیطه با دون قدرت اجزای افعال در دهریات بدهریه ودر زمانیات بزمانیه است
وهکذا دهر را نسبت بزمان وچون موجود زمانی خود را در موجود دهری فانی

کند جاری شود از او افعال موجودی دهری بحکم دهر و هکذا نسبت بسرمدی که در هر عالم
حکم هر نشأه را باشد و وجود هر یک از عوالم موجودات مذکوره در عالم دیگر صاعدا
و نازلا ممکن باشد نه محال اما وجود سافل در عالی پس واضح است و عیان شواهد
بود چه عالی محیط بسافل است و سافل بحکم خود محجوب از عالی است و الا عالی محیط نافذ
سافل نیست و اما وجود عالی در سافل پس جز بعنوان اشراق و تجلی ممکن نباشد زیرا که
سافل را طاقت نور عالی و سعه وجود آن نیست پس وجود زمانی در دهر هر لا محاله
اگر محجوب بحکم نشأه خود چون فانی از حکم نشأه خود شود احکام نشأه عالی از او
هویدا آید و همچنین نسبت بسرمد قال امیر المؤمنین ع م واجعل اوقاتی فی اللیل والنهار
بذکرک معمورة و بخدمتک موصولة حتی تصیر اعمالی و اورادی کلها وردا واحدا
و حالی فی خدمتک سرمدا و مقصود از عالی و سافل که معروض افتد نفس عالم سرمد
و دهر و زمان است نه موجودات در ان عالم که مستلزم حلول یا اتحاد عقول و نفوس
و صور و اجسام باشد و چون این مقدمه شناختی که بدان عالم عقول مجرده از اعالی عالم
سرمد است و عالم نفوس از اسفل عالم سرمد و اعالی عالم دهر و صور مثالیه از اعالی
عالم دهرند و اجسام فلکیه از اسفل عالم دهر و اعالی عالم زمانند و عنصریات
بسیطه و مرکبه از اسفل عالم زمانند و حضرت انسان حضرتی است جامع نشئات
ثلث پس عقلی دارد از جبروت سرمد و نفسی از ملکوت ان و صورتی مثالیه از عالم
دهر و جسمی مادی مرکب از قبضات تسع فلکی و اربعه عنصری و صورتی نوعیه مرکبه

معدنیه

معدنیه مزاجیه و نباتیه زائده و ناقصه و حیوانیه مدرکه و محرکه و هر یک از اینها ذاتی
و داخل در حقیقت نوعیه اند و اطلاق لفظ ملکوت بر سرمدیات و دهریات هر دو شایع
و مستعمل است و لهذا تعبیر از عقول مجرده و نفوس و صور مثالیه بملاء اعلی در اخبار وارد
است و اوضح دلائل بر وجود عوالم مذکوره آیات و اخبار ماثوره است که بر متتبع مخفی
نیست و وجود عالم اخس با مکان اشرف و منافات طفره در فیض با حکمت دلیل عقلی
است متین بر وجود عوالم مذکوره ایراد اگر چه مخصوصا معروض افتد ولی بحول الله باز
ابواب علم است که نقل معضلات و فتح مقفلات بنا را از ان توان نمود خاصه در
مسئله معاد که فهم آن جز بفهم این مطلب امکان نپذیرد و غالبا از اینجا غافل شده لغزیدند
اند انانکه لغزیده اند و هکذا در مسئله معراج چنانچه انشاء الله بیاید و باید دانست
که چون موجود سرمدی در عالم دهر و زمان جلوه کند احکام دهر و زمان بر او جاری
شود و اشاره بسوی همین است آیه کریمه و لو انزلناه ملکا و جعلناه رجلا و للبسنا علیهم
ما یلبسون و از اینجا نیز تصور جبرئیل را بصورت دحیه کلبی و تمثل او را از برای مریم
سلام الله علیها بشرا سویا و هکذا اکل ملک لکل نبی و ولی توان فهمید و هم چنین چون
موجود زمانی از حجاب زمان بر آید احکام عالم دهر و سرمد بر او جاری شود و از حیطه زمان
و مکان بیرون رود و چنانچه در تجلی سرمدی در دهر و زمان انخلاع از حقیقت سرمدی
لازم نباشد بلکه محال باشد در تطور زمانی در دهر و سرمد انخلاع از اجزاء زمانیه لازم
نباشد یعنی ممکن نباشد که با اجزاء زمانیه و مکانیه در لا زمان و لا مکان واقع شود

مثلا قوای دماغیه که از جهة علیای خود از نشاء مثال و دهر اند و با نحوه منحصر ماضی و
مستقبل و حال شوند در زمان واقع اند و دارای احکام عالم خود هستند و عقل و نفس
در زمان واقع اند و دارای حالات سرمدیه خود هستند و الیه الاشارة بقوله عم بالنیات
صلاة و ادنیة المؤمن خیر من عمله امر نیز ملاحظه فرمای که انقطاع توجه روح از ظاهر بسوی
باطن بحالت خواب بچه اندازه است و موافق اخبار بسیار رؤیای صادقه از نمودن
ملائکه است در اسما انها مر صور اشیا میرکه واقع خواهند شد قبل از وقوع آنها بروح
انسان و کاذب بنمودن شیاطین است صعود باطله غیر واقعه را در طبقات هوا پس هرگاه
از برای کسی در بیداری باندازه انقطاع از جهة ظاهر بهم رسد مشاهده امور یکه
بعد از این واقع شود و یا واقع شده باشد ممکن باشد و بسا باشد که بتصرف نبی یا ولی
شیء آینده در زمان و مکان خود بعینه نه آنکه صورت خیالی آن باشد مشهود آید
چنانچه در قصه نمودن موسی عم مر بنیانات زاو وقایع کربلا را باین تفصیل ماثورات است
و اخبار باین مضمون بسیار است قال امیر المؤمنین عم فی صفات اهل الذکر فکانهم
قطعوا الدنیا الی الآخرة فشاهدوا ما وراء ذلک وکانهم اطّلعوا غیوب اهل البرزخ
فی طول الاقامة فیه وحققت القیامة علیهم عداتها وکانهم یرون ما لا یری الناس و
یسمعون ما لا یسمعون وقال حارثة ابن مالک بن نعمان کانی اری اهل النار فی النار
یتعادون واری اهل الجنة فی الجنة یتزاورون وکان زفیر جهنم وشهیقها بین اذنی
والیه الاشارة بقوله عم فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم قال عم لما بحل بالحسین صم

مطلب سیم

بدانکه اجسام باقتضای طبیعت نوعیه خود مقتضی هستند هر جزء را
که اگر او را بتصرفات طبع خود واگذارند طالب آن باشند و البته خود را بدانجا رسانند
مانند آب و خاک که طالب سفلند و هوا و آتش که طالب جهة علو اند و اینها مادامی
که قسری از خارج آنها را منع از اقتضای طبع خود نکند و الا باسباب قاسره انصراف آنها
از حیز طبیعی و وقوعشان در حیز دیگری محسوس و مشاهد باشد و هر چه اسباب قاسره اقوی
تاثیر باشد انجذابشان مر او را تمام تر باشد و این افعال را فعل طبیعت و قسر نیز
خوانند و شعور و اراده و علم لازم ندارد و سابقا از شیخ نقل نمودیم که میگوید
لیس فی العالم شیء بالقسر بل العالم کله علم و ارادة و اختیار لانه کله من الوجود والوجود
کله ارادة و علم و اختیار و معروض آمد که میگوید سنگ در هوا رفتن و پایین آمدن
و مثل او را میگویند خان در ارشاد فخذ هذا واحفظه حتی یبلغ اوان حصاده چون این
مقدمات فی الجمله شناخته آمد پس باید مقدماتی که برای این مسئله اهل دین مدد
مرتب نموده اند مذکور آید چه آنچه در این باب گفته اند بعینه در مسئله معاد نیز
گفته اند و هر دو مسئله در اغلب مقدمات متعانقند اگر چه مطلب را بدر از کشیده اند
ولی هرگاه اساس مقالات ایشان در این مسئله معلوم شد که مبنی بر شفا جوفها است
کفایت مینماید در مسئله معاد میکند و عمده مخالفت ایشان با عموم مسلمین در این
دو مسئله است چه یافته اند که فهم اغلب عوام از احاطه باطراف کلام در این مقام
قاصر و ایشان را از رتبه تسلیم ظواهر آیات و احادیث مجمله و تبلیغ خارج نموده

اند و شبهات و همیشه اند اختراند مقبول والله ولی المامول بدانکه سرکار [illegible]
خان در صفحه ۱۰۴ از مطلب چهارم ارشاد میکوید اینمسئله را کسی نفهمیده اند
الا قلیلی از حکما و مشایخ ما هم در کتب خود با هزار پرده ذکر فرموده اند و حقیقت
آن الی الآن ظاهر نشده و صلاح آن زمان زیاده بر آن نبوده و سر نهم اینست
که این مسئله شریفه محتاج بعلمهای بسیار است که تا انسان آن علمها را نداند این
مسئله را نمیفهمد از آن جمله علمها که در این مسئله ضرور است علم هندسه و علم هیئت
است و علم مجسطی و علم جر اثقیات و علم مناظر و مرایات و علم طبیعی و علم الهی و علم
صناعت فلسفی و علم طب و علم انطباع و علم سیمیا و علم اوفاق و علم بیان و علم
معانی و علم ابواب و علم ضم و استنتاج و علم تقارب و تباعد و علم اقترانات و
نسب و علم نجوم و علم رضائم و علم انحلالات و علم انعکاسات و علم ابعاد اجرام
و علم جر ثقیل و علم مشاکله و امثال اینها که اگر انسان نداند از این مسئله بطور
حقیقت بهره نخواهد دید داعی گوید پیغمبر و آله گویا خبر از معراج کرد برای همین بود
که هزار و سیصد سال که بگذارد آن وقت یکنفر خان کرد دانای این علوم باشد بیاید
بفهمد سبحان الله گویا خداوند شعور را از خلق زمان برداشته که این مزخرفات را
می بینند و اذعان میکنند اولا باری از این علوم که میشمارد ربطی با این مسئله
و بعضی را سرکار خان جز اسم آن علم که در کتب دیده و نتوانسته درست بخواند چیز
دیگر نمیدانسته مثلا از آنجمله میگوید علم ضم و استنتاج و در نسخه چاپ بمبئی که خود

خان

خان بنفسه تصحیح آنکرده عبارت همین طور است و هم چنین در چاپ تبریز و
در نسخه قلمی هم در همدان دیده شد نیز چنین است و معلوم میشود که سرکار خان
جز اسم غلطی این علم نمیدانسته زیرا که این علم استنتاج است و او عبارت است
از علم قیاسات منطقیه که بمعنی ضم مقدمتین و گرفتن نتیجه باشد این همان علم است
که حضرات حرام میدانند و خود شیخ میگوید نعوذ بالله من القیاسات المنطقیه
والمغالطات العجیبه یکی از فضلای دار الخلافه نقل میکردند که پیر شنیده بودند
از خان در طهران که ضم و استنتاج که از مقدمات فهم مسئله معراج است چه علمی است
گفته بود از شعبه های علم طب است و این نامربوط غلط را خان از سید لخته نموده
از رساله دلیل المتحیرین آنجا که علوم شیخ را میشمارد ذکر میگوید و اظهار نموده از
اسامی و علمیات طلب اکسیر را که علمای آن در کتب خود از آن عنوان نکرده اند و آن
عبادت است از علم ضم و استنتاج فتامل فلا تغفل بالله علیکم ببینید ذکر اسامی
این علوم جز اظهار فضیلت در نزد عوام چه فائده دارد علم هیئت خان همان است
که دو مسئله قبله آن اشتباه عظیم را کرده و مرتب یکماه در طهران خود و مریدانش
بر خلاف قبله مسلمانان اظهار نماز میکردند چنانچه گذشت بلی صناعت فلسفی مذهب
اینها خیلی لازم است که انسان بفهمد چگونه پیغمبر و اله داد و آن را احد با تکلیس
و تقطیر و تصعید نمودند اما علم جر اثقال را بجه سبب ذکر کرده زیرا که اثقال آن
حضرت را که جبرئیل بالا نکرده که کیفیت آن لازم باشد و علم جغرافیا که میگوید

احتمال دارد برای شناختن شهرهایی باشد که سید کاظم در شرح قصیده بیان میکند
و همین طور است باقی علوم که شمرده است ثانیا این علومیکه شرط فهم مسئله است
کدام یک از مؤمنان میدانند از خواصشان تا عوام و هرگاه بدیهی است که نمیدانند
اینکه در صفحه بعد میگوید چنان بیانی بکنم که حجت بر عالم و جاهل و ناقص و
کامل تمام شود و بهمان رسم قدیم الفاظ عامیانه بگویم بطور روستائیان مطلب را
بیان کنم تا هرکس بفهمد تا آخر خود پسندیها که نصف بیشتر کتابش همان است
و اگر سرکارخان از علم ضم و استنتاج سررشته میداشت بفاصله ده سطر اینطور
تناقض نمیگفت که اول شرط کند در فهم مسئله دانستن علوم مذکوره و بدون بیان و
تفهیم شیء از آنها بر ذمه خود بگیرد که معراج را بر روستائیان بفهماند و باز میگوید
معذورم از بیان امور چند که اگر ذکر کنم عوام نمی فهمند و محتاج بخواندن
علوم است باز نقض این قول کرده میگوید و مع ذلک امیدوارم که بزبانی بگویم که
بسیاری از آنها بدون آن علوم بفهمند و تصدیق کنند اگر سعادتی داشته باشند
داعی گوید خوب بود خان شرط حلال زاده گی کند تا کسی جرئت نکند بگوید نفهمیدم
و بعد از این فصل بیانی میکند که حاصلش این است که پیغمبر و آله آنچه لازمه عباد بود
تا قیامت همه را بیان فرمود بتعینه تا الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر آیه نازل
شد و حلال محمد و آله حلال الی یوم القیمة آمد پس شریعتش آخر شرایع
داعی گوید پر واضح است که این مطلب منافاتی کلی دارد با آنچه را از مطالب مثل رکن رابع

ایمان

ایمان و همین مسئله معراج و معاد و مقام بیان و معانی و ابواب ائمه که میگوید
اینها را مخفی داشتند و بکسی حالی نکردند تا مشایخ ما بیان کردند بعد میگوید اجماع
مسلمانان میزان فهمیدن حق و باطل است و هرکس خلاف اجماع بگوید باطل است و
این نیز منافی است با آنچه سابقا نقل کردیم که میگوید خدا و رسول در نزد اجماع
مسلمانان نیستند و این اجماعیکه اینجا میزان قرار دادند بر خلاف است چو اکثر
خودش در اول فصل گفته تا بحال اینطور مردم مسئله را نفهمیده اند پس معلوم است
قاطبه مسلمین طور دیگر فهمیده اند پس اجماع شان بر انطور منعقد است پس آنچه
خان بیان کرده قطعا خلاف اجماع الخفا است و باطل است بعد میگوید سبحان الله
مردم جاهل از ما در بعضی مسائل کرامت میخواهند داعی گوید در مسائل علمیه کسی مطالبه
کرامت میکند بلی در ادعاهائیکه داشته اند مثل ادعای امام زمان بودن البته مطالبه
کرامت اگر چه آنجا هم بی قاعده است زیرا که بطلان این ادعا بدیهی است بلی اگر همانا ادعای
نیابت خاصه یا بابیت نقابت و نجابت میگویند باشد برای کسیکه از اعتقادات
و ادعاهای ایشان اطلاع نداشته سزاوار مطالبه کرامت بود و سرکارخان خوب نموده بعد میگوید
جمیع معجزات پیغمبر دلیل حقیقت قول ما است وقتیکه ما موافق اجماع مسلمین سخن
بگوئیم دیگر کرامت برای چه میخواهند داعی گوید کلمات خان را که در متفرقات
کتاب ذکر کردیم بخاطر بیاورد تا معلوم شود که موافق اجماع مسلمانان است یا نه گویا
مذهب خان در اجماع نیست که بقول دو نفر محقق میشود زیرا که این مذهب را قبلا

ازغان بغیر از شیخین کسی قائل نبوده و منفرد ند بهمین چنانچه سابقا گذشت پس فصل دیگر
عنوان کرده میگوید در صفحه ۱۰۷ بدانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر عالمی از عالمها قطب
است و آیت یکتایی حق سبحانه و تعالی است در آن رتبه پس در هر مرتبه بمنزله دلست که
خلاصه بدن است و لطیفتر از سایر اجزای بدن است و مراد ما از دل نه آن تکه گوشت است
که در وسط سینه انسان است الی ان قال بلکه مراد ما از دل آن روح بخاری است که
در میان این دل ظاهر است و آن روح بخاری نیز جسم است چرا که بخار است مانند بخاری
که از آب گرم برمیخیزد و بخار جسم است پس روح بخاری جسم است که از بخار خون در
میان دل ظاهری حاصل میشود و لطافت آن مانند لطافت فلک میشود و مدتیست
که شرح این معنی را پیشتر ذکر کنیم داعی گوید قلب را عبارت از روح بخاری گرفتن
خلاف اصطلاح آیات کتاب و احادیث ائمه اطیاب و اطبا و حکمای اولو الالباب است
و تمام ما ناطق است بانکه قلب این لحم صنوبری چنانچه در اصطلاح اطبا است و فی الحدیث
ان فی ابن ادم لمضغة فیها الروح والنفس الی ان قال الا و هی القلب و در همین لحم صنوبری
است نقد راز اسرار که اگر گفته شود هرچه هست در این است راست است چنانچه
هرچه از اسرار علویات هست مظهرش در خاک است و خاک در افلاک این منزلت
دارد و بالجمله اصطلاح بر این است و اما حکما و عرفا و اخبار و روایات در اغلب
مواضع که اسم قلب برده شود هم انا مقصودشان نفس ناطقه انسانیه است
من حیث هی نفس ناطقه و بر معانی دیگر نیز گفته شود که هیچیک دخلی بروح حیوانی

که

که باعتقاد بعضی از بخارات ندارد و این نیز از مخترعات خان و خانیه است پس خان
شروع کرده معراجی از برای خان و لیلبو بیان میکند و داستان هضم غذا را در
معده و امعا دکند با اختلال نظام شرح میدهد و پس از هضم کبدی و حصول
اخلاط اربعه میگوید خون صاف لطیفی بدل میرود و در آنجا طبخی دیگر میگیرد
و این طبخ چهارم است داعی گوید اول مخالفت اطبا است پس هوش و مزخرفات او
قابل برد دلیل و لا قابل شنو میگوید در این طبخ مثل جسد افلاک میشود و
اول حیوانی میشود مثل فلک قمر و از این جهت روح حیوانی با و تعلق میگیرد
داعی گوید پس روح حیوانی دخلی بخود بخار ندارد و معلوم نکرده از حیث قالب
پس از آن این بخار بالا میرود در سر انسان و در آنجا پنج موضع است که این بخار در هر موضع
که میرسد لطیفتر میشود و در هر موضعی بلطافت فلکی میشود و روح ان فلک در او
وارد و اشکار میشود پس در منزل اول بلطافت فلک عطارد میشود و روح فکر با ان
تعلق میگیرد و در منزل دویم بلطافت زهره شود و روح خیال بان تعلق گیرد و در
منزل سیم بلطافت فلک مریخ شود و روح توهم بان تعلق گیرد و در منزل چهارم بلطافت
فلک مشتری شود و روح علم بان تعلق گیرد و در منزل پنجم بلطافت فلک زحل شود
و روح عاقله بان تعلق گیرد و چون این منازل را طی کرد باعتدال فلک شمس شود
و روح مادة بان تعلق گیرد و مستولی شود بر افلاک وجود خود و مالک ادراکها
خود شود داعی گوید مثل مشهور همین جا است که خس و خشن هر سه دو خران

مغاویر اولاست قوه که بنطاسیا وخیال وحافظه را از نسیان انداخته واین خیالی که
ذکر کرده مذکر گرفته ثانیا دو قوه افزوده که عالمه وعاقله باشد اینهم از آن
قبیل است که ملا نادرقی در شرح رساله ایساغوجی میگوید ما طایفه شیخیه کلمات
خمس را شش عدد میدانیم خان هم قوای خمس را دماغیه را هفت قوه میداند
بلکه از ده هم میگذراند ثالثا ترتیب افلاک را بر هم زده رابعا فلک قمر را در تحت
قوای دماغیه قائل شده خامسا روح ماده از مطالب مخترعه اصل لهراست که ابدا
معنی ندارد نه خودش نه روحش ونه مربوط صرف است بعد میگوید در حقیقت
این حالتش را از منزلی کسب میکند وطبخ وهضم وتلطیف جسمانی نشود واینمقام برای او
حاصل میشود بعمل کردن بشریعتها وآداب سنن ومزخرفات چند سطر ایند تا انجا
که میگوید آن روح ترقی میکند ولطیف میگردد وبمنزله فلک متنازل میشود و
روح طبع عیسی دران پیدا میشود داعی گوید از افلاکی است که تازه پیدا کرده اند
و روح مخصوص در او دیده اند ومخصص زیج خان است وفلک متنازل همان فلک
البروج است که آسمان هشتم باشد که میگوید وچون باز عمل کرد وسنتی نمود
وهمان روح با تبش اعمال طبیعی دیگر گرفت ولطیفتر شود وبواسطه بلطافت فلک بروج
گردد در روح نفس ناطقه دران پیدا شود داعی گوید ان مراتبی که بیشتر شمرده
معلوم است از مقامات حیوانات است زیرا که پیش از تعلق نفس ناطقه است که
انسانیت انسان باوست میگوید باز چون عمل نماید وفتوری هم نرساند با تش

اعمال

اعمال طبیعی دیگر گردد وبلطافت کرسی شود داعی گوید این کرسی غیر فلک البروج است
کرسی تازه ایست که سرکار خان بخیالی خود تراشیده اند ومیگوید در اینمقام
روح ملکوتی بان تعلق گیرد داعی گوید روح ملکوتی غیر نفس ناطقه نیز از
آن روحها است که تازه پیدا شده ومضایقه نیست زیرا که سعدی گفته هر دم از
این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد اختیار عنان در دست کسی نیست
حالا طول دارد تا خسته میشود میگوید وباز چون باعمال شایسته سلوک نمود از
این مقام نیز ترقی کند ولطیفتر گردد تا بلطافت عرش رحمان شود وبان روح عقل
تعلق گیرد واین شخص در زمره اولو الالباب گردد وصاحب دل شود اینست دل
که ما میگوییم واین بخار وقتیکه باین سرحد رسید قلب و قطب حقیقی میشود
داعی گوید ملتفت باید بود که این همان نان وچغندر است که بمعراج میرود
این ترقیات در او پیدا میشود پس فراموش مکن ودر نظر داشته باش تا بدانی که
پیغمبر چه طور سیر چغندری کرده اند وبمعراج رفته بان میگوید ومعلوم است که وقتیکه
بلطافت فلک یازدهم شد عرش میشود داعی گوید خان خانه آباد که اکثر از سوادین
یکی کسر کرده در عدد افلاک افزوده مشهور است که اهل نجوم فرنگستان دانسته
تازه یافته اند گویا دو افلاک جدید الحدوث خان یافته باشند گویا زمان
پیشتر استعداد نداشته والا پس از این افلاک مباحثه اند وسیارات در
انها میانداخته اند واز اینجا خان بر فرق جرس نشسته از عرش منکند در میگوید چون

از این مقام بگذرد و دیگر تلطیف باعمال شرعیه نشود و حرارت نار شرعی را آن اثر نکند
داعی گوید آنچه غیر شرعی است خلاف شرع است معلوم است از این مقام جناب
جعفد بر خلاف شرع باید رفتار کند تا بگذرد و میگوید پس آتش میخواهد از نار شید
الهی و انوار ربانی که آن آتش محبت پس چون آتش محبت در آن یافت شد او را بالا
بکشاند و بسوی محبوب برود و این آتش محبت جذبه محبوب است و دخلی با آتش عمل
و سعی و کوشش ندارد باز تکرار مزخرفات پیش بطور اجمال از برای نان و پنیر کند
او را باین رتبه برساند انگاه گوید پس تدبیر دیگر خواهد تا از آن مقام پروازی دیگر
کند و آن آتش محبت است و آتش محبت از سعی عمل انسان نباشد داعی گوید تا اینجا از
محبت بیخبر بوده خلاف القوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و شاهد
خان قول شاعر است که میگوید تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره
بجائی نرسد و حال آنکه بعکس مراد خان است میگوید پس چون آن آتش از جانب خداوند
جل شانه است و همینکه حقیقت آن آتش در کسی پیدا شد او را از مقام انسان بالا
برده بمقام ولایت میرساند داعی گوید خلاف القوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم میگوید
پس دیگر که اولیا داخل شوند و ولی وصولی و حاکم و فرمان روا کرده و بر عرش دل خود
مستوی کرده و آن مقام مخصوص انبیا و اوصیاء ایشان است و انسان را از آن جا از هم
نبیشا بدا و آن مقام وصال و اتصال است و مقامی است که محب از میان حجب و محبوب
برداشته میشود محبت همه حجاب است داعی گوید بنابر این خان باید یا از انبیا و

و اوصیا باشد یا از محبت خدا بی نصیب باشد اول که قطعا نیست پس ثانی محقق است
بعد میگوید و بالاتر از اینها انتها مقامهای بسیار است که این رساله را گنجایش آنها
نیست تا اینجا که میگوید چون بمقام فواد رسید جمیع آنچه نسبت با و داده میشود
همان نسبت بخدا است داعی گوید از جمله چیزهائیکه نسبت با و داده میشود این
است که ممکن الوجود است و مخلوق است و حادث است و والد است و مولود است
و محتاج است و فقیر است و مرکب است و رسول است و مظلوم است و قاعد است و قائم
است و هکذا پس همه منسوب بخداوند است و نتیجه این مزخرفات این است که میگوید
پس همین جسم عنصری است که دیدی و شنیدی از لطافت و صافی شدن باین
مقام میرسد و در این وقت لطافت او مساوی اعلای عرش میشود که دیگر از آن لطیفتر
در عالم اجسام ممکن نباشد و این ترتیب که ذکر شد معراجیست از برای این مشت خاک
اما معراج تدریجی و غرض این بود که بدانی که همین مشت خاک است که لطیف میشود بتدریج
و باعلای عرش میرسد و اگر بخواهی خاک کثیف از رتبه هوا میبری برود تا آنجا که میگوید
خاک که لطیف شد و تحلیل وقت نه آنست که از جسمانیت خود بیرون رفته است همان
جسم است که از غلظت و کدورت پاک شده و لطیف و صافی گشته بعد مثال دیگر تا
جوشیده و بخار شده میبرند و اینها را تمهید مقدمه از برای معراج خاتم انبیا ص و آله
میکند که باین عنوان واقع شده فرقی که هست معراج پیغمبر در یکچشم برهم زدن و الا
او هم موافق حکمت باید باشد و نظام حکمت با اسباب است و اسباب همین

بیمانند و میگویند اصطلاح ما این نیست چنانچه انشاء الله در فصل معاد بیان
خواهد شد بعد میگوید بدان بدن اصلی از اعراض این عالم مظهرها برای
خود میگیرد و لازم نیست که همان بصورت انسان باشد و عبارتش این است
پس چون اینمطلب را دانستی میگویم و با وجودیکه بدن شخص حضرت امیر ع
یکی است ممکن است از برای آن بزرگوار که اعراض از این دنیا در چندین جا
مظهری قرار دهد مانند آینه و در هر یک از آنها نور مقدس او بکلی ظاهر باشد
و همه را معصوم و مطهر دارد و همه رخساره و چشم و گوش خدا باشند تفاوت
چرا که حرکت این اعراض بحرکت بدن اصلی است و در عصمت و طاعت و معصیت
تابع او است پس چون بدن اصلی معصوم شد اعراض هم بانواسطه معصوم میشود
و از اینجا غرض شد معلوم میشود که لازم نکرده است که بصورت علوی جلوه کند
بلکه ممکن است که بصورت غیر علوی جلوه نماید از صورت سایر انسان باید
که صورت حیوانهای طیب و نباتهای طیب و جمادهای طیب تا آخر عبارتیکه
سابقا نقل شد پس در صفحه ۱۸۸ بعد از بیان اینکه پیغمبر ببدن اصلی خود
در همه جا هست میگوید پس بمقتضای عرضی خود در همان موضع معین
بودند و انعرض در غیر انموضع معین نیست و ممکن نیست که در دو جا ظاهر شود
و این اعراض دخلی بهمین اعراض عنصری ندارد چرا که چنانچه جایز است که از خارج
عرضی داخل بدن انسان شود مثل آب یا باد یا آتش همچنین بسا باشد که عرضی داخل
است که باینطور لطیف شود و اگر چه معجزه است اما معجزه ایشان با مر محال نیست
همین است که تدریج را در اسباب دفعة جاری میکنند و اینه و فقره اخیر
حاصل دو فصل کتاب او است و اگر بخواهم مفصلا متعرض مزخرفات او شوم
رساله از شرط اختصار بیرون میرود چرا که غیر متناهی را حدی نیست
و این تفاصیل از صفحه ۱۱۷ است تا صفحه ۱۸۳ و تصریح باصل نتیجه که اعتقاد
شان است میکند در صفحه ۱۲ تا صفحه ۱۹۱ و ذکر بعضی از عبارات آنها
لازم است تا معلوم گردد در این باب چه اعتقاد کرده اند اگر چه هر که را اندک هوشی
باشد از مقدمات سابقه منظور او را میداند و از آنجمله در صفحه ۱۸۰ میگوید
بدانکه انسان را یک بدن اصلی است که اصل بدن اصلیست و بعضی اعراضهم
از خارج با و میرسد که گاهی میاید و گاهی میرود الی ان قال و بدن اصلی او همیشه برقرار است
و از بچگی تا بزرگی و همیشه زید است خواه کوچک باشد و خواه بزرگ خواه چاق باشد
خواه لاغر خواه صحیح باشد خواه مریض پس بدن اصلی او بر حال خود است و این اعراض
میاید و میرود و انشاء الله تفصیل این را در معاد بتفصیل بیان میکنم داعی گوید انشاء الله
ایضا در آنجا لازم نباشد از معنی بدن اصلی و عارضی معلوم خواهد شد پس
تشبیهات باطله میکنند تا آنجا که میگوید پس اعراض این دنیا دخلی ببدن
انسان ندارد و از هیئت خارج داعی گوید مراد خان و شیخیان از اعراض
مقولات تسع عرضیه که در مقابل جوهر است نیست بلکه عناصر این عالم را اعراض

میرین

بدن انسان شود از اسمانها یا کرسی یا عرش اگرچه عرض اسمانها لطیفتر است پس چنانکه
بواسطه عرض عنصری خود در بجاهر دو ظاهر شدند بواسطه عرض اسمانی هم در
یکموضع ظاهر شدند در اسمان دیگر بنا شد لکن بجسم اصلی خود در اسمانها هستند و هم
چنین در عرش و کرسی و عرض اسمانها هم در امدن و رفتن است و زیاد و کم میشود
و دخلی ببدن اصلی ندارد و عرض عناصر و اسمانها بر بدن اصلی مثل رنگ است جامه
تا رنگ دارد رنگ او پیدا و همینکه رنگ او رفت جامه برنگ اصلی خود ظاهر شود
و بعد فصل دیگر عنوان کرده حاصلش اینست که عناصر و افلاک هر یک را مکانی است
که از ان مکان بالطبع تجاوز نمیکنند و چون اجزای مرکبه از انها بصوارف مخود شوند
لا محاله بمکان خود روند پس از اتمام این فصل در صفحه ۱۸۹ عنوان دیگر میکند که
هر چیز را امکانی است که اگر از ان مکان بزیر آید انچه از ما دون خود عرضی او خواهد
و دخلی بذات او ندارد از امدن و رفتن انها از ماده و نقیصه بر او لازم نمیاید و بعد
میگوید پیغمبر اول ما خلق الله است و استدلالات میکند باینکه انحضرت نان
و گوشت و آب میخورد و در شکم او قرار گرفته و تحلیل میرفت و جزو بدن انحضرت
میشد و با انکه آن لقمه را از دهان خود بیرون آورده بغیر میداد یا خون خود را
بحجام میداد پس بدیهی است که اینها اول ما خلق الله نبودند و میگوید باینعبارت
پس مراد این اعراض نباشد بلکه مراد جسم اصلی ایشان است که حقیقة انجسم ایشان است
و در همه حال باقی است و کم و زیاد نمیشود و حجام نمیتواند از ان خورد و چاق

ولاغر

و چاق و لاغر در ایشان نمیشود و مریض نمیگردد از وقتیکه در این نشاء ظاهر شدند
تا وقتیکه رحلت فرمودند همیشه بر یکقرار بود پس اول ما خلق الله همان جسم
ذاتی ایشان است پس چون جسم اصلی ایشان اول ما خلق الله شد باید که شریفتر
از عرش باشد چرا که از شعاع جسم ایشان خدا عرش را افرید پس محل جسم شریف
ان بزرگوار باید از فوق عرش باشد تا انجا که در اخر اینفصل در صفحه ۱۹۱ میگوید پس از
انچه تا حال عرض شد واضح شد که جسم اصلی پیغمبر صلی الله علیه و آله لطیفتر از اسمان نهم است و
موضع وجود ان بزرگوار در بالای اسمان نهم است و هر چه غیر از جسم اصلی آن بزرگوار
است عرضهای وجود او هستند که هیچ دخلی بوجود او ندارند و می روند و امد و رفت شد
خواه عرضهای اسمانی باشد و خواه عرضهای عنصری باشد ما بطور یکه فهمیده
داعی گوید انچه ضروری ملت و مصرح بکتاب و سنت است انست که انحضرت
فرموده اند اول ما خلق الله عقلی و روحی و نوری و نور نبیک و حکما نیز برهان عقلی
اثبات کنند که اول صادر جوهر عقلی باید باشد و سایر اقسام ممکنات از اعراض
تسعه و جواهر اربعه دیگر اول صادر نتوانند بود و اینکه خان میگوید اول صادر
جسم اصلی ایشان مخالف ضرورت است و انکه از جسم اصلی که این ها قائل شده اند
اصلا خبری نیست و مزخرف صرف چنانچه در فصل معاد انشاء الله بیاید و بعد از ان
فصل دیگر عنوان کرده که حاصلش اینست که لطیف از کثیف میتواند بگذرد
و در اخر انفصل در صفحه ۱۹۲ میگوید پس هر گاه کسی بذات خود کلی شد و لی

بعرض خود شخصی معلوم است که تا باقی است عرض از جهة واحد میرود و همین که
عرض خود را انداخت و از او زائل شد از همه جهة میرود چرا که کلیت و در صفحه ۱۹۵
میگوید چون اندکی قدم پیشتر نهادی و فهمت زیاده شد عرض میکنم که هر جزئی
نهایت سیرش تا انجائیکه از انجا خلق شده تا آخر ابعیر انحصار کلام خان در
این مسئله باختصار نقل نموده شد که برای این بود که دیگر احدی را شبهه نمایند که این
طایفه قائلند بعروج بدن عنصری انحضرت با سمانها نیستند بلکه هر جزئی از خاک
و آب و باد و آتش بقول خود شاهر قبضه دارد اسمانها در جا خود گذاشته و با جسم
اصلی مخترع حضرات که در هیچ آیه و حدیث و کتابی اسمی از و نیست بمقام فواد
خود راجع شد و کمان نمیکنم که بعد از نقل این عبارت احدی را مجال شبهه در نسبت
این قول بایشان باشد و چون بعینه این در مسئله معراج قائلند در معاد نیز
قائلند لهذا زیاده از شرط اختصار از عبارات ایشان معروض امد لیهلک من هلک
عن بینة و یحیی من حی عن بینة و اگر چه با وجود مخالفت این قول با ضروری ملت
حاجتی برد و بحث و اقامه دلیل بر بطلان ان لازم نیست ولی چون جهال بر شبهت
و اشکال جواست حرف میزنیم تا بیرون زپوست و قبل از شروع در مقصود
نقل همین مطلب از کلام شیخ اول نیز باید نمود تا جماعتی نگویند که اینها
اعتقادات مخترع خان است دخلی بشیخ ندارد کما سمعته من بعض لا تبع
له قال في الرسالة القطيفية في جواب السؤال عن معنى حقيقة معراج محمد ص انه بجسمه

من غير لزوم خرق ولا التيام الى اخر اقول ان حقيقة المعراج هو العروج على ظاهره
داعی گوید شیخ عرب نفهمیده که صیغه معراج صیغه الة است چنانچه گذشت
و او را مصدر تخیل نموده بمعنی عروج گرفته قال ولا جهل فيه وانما الجهل في معرفته
جسد النبي ص كذا في معرفة الافاعيل الالهية وفي معرفة الخرق والالتيام فنقول
اعلم ان الله سبحانه خلق قلوب المؤمنين من فاضل طينتهم جسم محمد صلى الله عليه واله
واهل بيته الى ان قال فاذا عرفت انه يصعد بجسمه ولا يكون خرق ولا التيام و
هو انا نقول الجسم هو كذلك ولكنه ليس الصورة البشرية التي تحس وهي متحدة
وحكما حكم سائر الاجسام الجمادية داعی گوید ملتفت باش که چگونه فرق ما بین جسد
بشری و جسم اصلی گذاشته و جسد عنصری بشری دارد حکم جمادات گوفته قال و
يلزم منه الخرق والالتيام ونجيب بان الصورة البشرية عند ارادة صعوده
يجوز فيها احتمالان في الواقع هما سواء في الظاهر الاول ابعد من العقول و
الاخير اقرب فالاول الصاعد كما صعد القى منه عند كل رتبة ما منها فيها
مثلا اذا اراد وتجاوز كرة الهواء ما فيه من الهواء ما فيها واذا تجاوز كرة
النار القى ما فيه منها فيها واذا رجع اخذ ما له من كرة النار فاذا وصل
الهواء اخذ ما له من الهواء ثم ذكر الوجه الثاني بما حاصله يرجع الى ان
الصعود بالتلطيف وهو راجع في الحقيقة الى الوجه الاول الا ان عبارة
التلطيف اقرب الى الوهم والخفيف والعقل والضعيف ثم ان الشيخ اراد ان

يعطي وجرا باطيله على من اعمى الله عين بصيرته فقال لا يقال ان هذا اقول
بعروج الروح خاصة لانه اذا القى ما فيه عند كل رتبة لم يصل منه الى الروح
اقول هذا هو الوارد عليهم لا يكاد يدفع الا انه دلس على امثاله بقوله
لانا نقول انا لو قلنا بذلك فالمراد بها اعراض ذلك اقول قد عرفت من كلام
الخان وستعرف من كلام الشيخ ايضا ان ليس مرادهم من الاعراض الا نفس
جوهر العنصر ويسميه عرضا بناء منه على ما اخر عنه من الجسم الاصلي الذي
نطفته جسما من فوق العرش ويقول بانه المحشور والمبعوث ليوم القيمة وقال ايضا
وليلة المعراج عرج صلى الله عليه وآله في الزمان بجسده وفي الدهر بجسمه و
في السرمد بروحه بعروج واحد ووصل بالملائكة في الدهر وسبغ الوضوء من صاد
وهو بحر تحت العرش وعروجه انما كان في الليل بجسده واما جسمه الشريف فهو
في النهار قبل الزوال بقليل قدر الفي عام واعلم ان هذا الجواب ما يمكن
بيانه لكل واحد ومن يجوز له البيان لا يكفيه الخيال بل لابد من المشافهة
انتهى داعي گويد از اين كلمات وانچه بعد از اين در مبحث معاد انشاء الله
نقل خواهد شد معلوم هر ذي شعوري ميشود كه اينطايفه قائل بعروج جسد
عنصري دنياوي انحضرت نيستند و معراج اين جسد را همانا عبارت
از ان دانند كه هر كره از كرات عناصر وافلاك چون از اشعرا نواد
انحضرت افزيده شده پس عروج عبارت باشد از رجوع بمقام اوليت

نحو

خود وواقف شدن در رتبه بدا خلقت چنانچه در معنى قاب قوسين ايمعنى
ازخان معلوم ميشود وندانسته اند كه اين قسم از رجوع وعود همانا نهايت
قوس ابتداست پس چگونه سير تمامي عوالم فرموده وچگونه عوالم از غيب
بشهادت جلوه نموده وحال انكه صورت از اينه راجع نگشته بسوى
صاحب صورت تا وجرايلت بظهور آيد وچون مطلب اينقوم شوم
شناختي پس بدانكه انچه اينها قائل شده اند از جهات بسيار باطلست
اولى انكه اين خلاف ضرورت ملت اسلام است چه انچه ضرورت بر آن
قائم وخاكو است همين استكه انحضرت با جسد عنصري بسماوات وعرش
رفته بدون تفكيك شيء از اجزاء بدن واينكه اينقوم اجزاي عنصريه را
اعراض نام نهاده اند غلط محض است نه اصطلاح كتاب وسنت است
نا اهل حكمت نه عرفاست محض تدليس بر عوام است وانكهي دليل بر اينكه
اعراض نبايد بمعراج برود چيست وحال آنكه خواهم تشخيص شان در خارج
با عراض است اگر مقصود از اعراض كم وكيف واين ومتى وامثال اينها است
پيغمبر اگر بي جسم رفته پس انكار ضروري است واگر با جسم رفته جسم بي
مقدار چگونه تحقق يابد وهكذا وضع وكيف وساير مقولات واگر
مقصود از اعراض همان است كه اجزاي عنصريه وسماويه باشد پس عين
انكار معراج ضروري است ديگر پرده پوشي نمودن وتدليس كردن

چه معنی دارد جهت ثانیه انکه باتفاق جمیع ملل احدی از انبیاء امم
سالفه مدعی چنین معراجی برای خود نشده اند وحال همه انها با
اجسام برزخیه وروح خود بعالم حورقلیا رفته اند سهل است هر
کس بمیرد بانعالم میرود واز سموات عبور کرده میکذرد بانعالم
پس تخصیص اینمعراج بپیغمبر ما محمد م اکه از چه باب است واکر کویند
که از ایشان بعد از ممات است واز انحضرت در حال حیوة جواب
کوییم که پس از انکه معراج عبارت شد از توجه روح بعوالم ذات
خود کدام پیغمبر وولی است که این سیر را نکرده باشد نهایت ایشان
بعالم خود راجع شوند وانحضرت بعالم خود باز موجب تخصیص نمیشود
ومعراج بروح را از غیر انبیا بعضی از حکما نیز مدعی شده اند مانند
افلاطون که حضرت صادق صلوات الله علیه بروایت طبرسی در
احتجاج او را رئیس الحکما مینامند وارسطو که نیز او را معلم الاطبا
میفرمایند مدعی اینمقام یعنی معراج روحانی شده اند ومفهوم
فرموده عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام که لن یلج ملکوت السموات
بولد مرتین وصریح فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه واله است
که الصلوة معراج المومن وفرمایش حضرت صادق م صم است
که اذا کبر الله عبد علی الحقیقة ارتفع کل حجاب بینه وبین تبارک [illegible]

فی اثولوجیا انی ربما خلوت بنفسی وخلعت بدنی جانبا وصرت کانی جوهر
مجرد بلا بدن فاکون داخلا فی ذاتی راجعا الیها خارجا عن سایر الاشیاء
سوای فاکون العلم والعالم والمعلوم جمیعا فاری فی ذاتی من الحسن والبهاء
وما ابقی له متعجبا فاعلم انی جزء من العالم العالی الشریف الفاضل البهی الالهی
ذو حیوة فعاله فلما ایقنت بذلک رقیت بذهنی من ذلک العالم الی العالم
الالهی فصرت کانی موضوع فیها متعلق بها فاکون فوق العالم العقلی کله
فاری کانی واقف فی ذلک الموقف الشریف الالهی فاری انسالک من النور والبهاء
لا یقدر الالسن علی صفته ولا تعیه الاسماع فاذا استغرقنی ذلک النور والبهاء
ولم اقو علی احتماله هبطت من العقل الی الفکر والرویه فاذا صرت فی عالم الفکر
حجبت الفکر من ذلک النور والبهاء فابقی متعجبا انی کیف انحدرت من ذلک
الموضع الشامخ الالهی وصرت فی موضع الفکر بعد ان قویت نفسی علی تخلیف
بدنها والرجوع الی ذاتها والرجوع الی ذاتها والترقی الی العالم العقلی ثم
الی العالم الالهی حتی صرت فی موضع البهاء والنور الذی هو علة کل نور وبهاء
ومن العجب انی کیف رایت نفسی ممتلئة وهی فی البدن کهیئتها الی اخر ما افاد
قدس الله سره ای برادر کاری با صدق یا کذب خبر نداریم ولی این
معراجی که شیخ برای پیغمبر ص علاوه اثبات میکند بعینه از روی کلمات شیخ
محیی الدین صاحب فتوحات است که در همان کتاب میکوید فمتی حالی

برای من دست داد که خواستم عروج باسمانها کنم چون از اب و خاک بنای
صعود گذاشتم انها من گفتند که اجزای ما را بما رد کن پس جزء ترابی و مائی را
گذاشتم و در هوا جزء هوائی و از نار جزء ناری را گذاشتم و هر یک از انها
با من چنین چنان گفتند تا انکه باسمان اول رسیدم حضرت ادم علیه السلام را
دیدم و خودم را هم در پیش روی هم دو طرف راست انحضرت دیدم و سؤال و
جواب بسیاری با او دارد بعد میگوید در اسمان سیم یحیی علیه السلم را دیدم
و در چهارم عیسی علی نبینا و علیه السلم را دیدم با هر یک مکالماتی دارد و این معراج
که حضرات قائلند بعینه همین طور است و از انجا اخذ کرده اند چنانچه بسیی
از مطالب را از کتب محیی الدین گرفته و اظهار فضیلت بانها نموده اند و
غالبی را تغییر صورت باقبح وجوه نموده اند و حال انکه او را کافر و ملحد و ممیت
الدین میدانند و میخوانند و حال انکه اغلب مطالب او را خاصه وحدت وجود را
که اعظم تقصیرات اوست خود شان باقبح وجوه که صریح در وحدت موجود
است قائلند کما عرفت جهت ثالثه موافق ضرورت اسلام حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلم را خداوند عالم باسمان برده و الان زنده در اسمان چهارم است
و نیز در ظهور قائم عجل الله فرجه فرود خواهد امد و اکنون دو هزار سال
است که در اسمان است اگرچه در جائی ندیده ام متعرض بیان این مطلب باشند
پس یا باید قائل شوند با انکه بدن عنصری انحضرت در زمین مانده و از هم

وا از هم پاشید و هر جزئی بکره خود ملحق شده در پیغمبر خود قائلند یا باید
مانند سایر مسلمانان بگویند با همان بدن عنصری و دلق عیسوی
باسمان ها رفت پس چرا در پیغمبر خود مضایقه کرده اند و از این قبیل است
گفتگو در حضرت ادریس علیه السلم و نصاری که قائل بقتل حضرت عیسی عم
شده اند نیز میگویند که بعد از سه روز دیدند که زنده شده و از قبر
بیرون امد و رفت باسمان و همچنین احادیثیکه در سیر حضرت
امیر المومنین عم و سلمان و حضرات امام حسن علیهم السلم است باید قائل
بتفکیک اجزاء بدن ایشان نشوند زیرا که شیئی از مکان طبیعی خود بیرون
نمیرود و حضرت عیسی عم در وقت نزول از اسمان یا باید بدن جدیدی
از عناصر برای خود گیرد و این را قائل نشده اند یا همان بدن اول در
زمین مانده باشد تا بر گردد و ان اینقرار ما قتلوه و ما صلبوه و لکن
شبه لهم بل رفعه الله صادق نباشد و از اینها گذشته اعتقاد اینقوم
بر این است که امام عم در عالم هورقلیا که برزخ و مثال باشد غایب
شده چنانچه عین عباراتشان در مبحث امامت انشاء الله خواهد آمد اگر
انحضرت با بدن عنصری دنیاوی رفته باشد بهورقلیا که عالم دهر
است پس چرا جدش رسول خدا صلعم را نتوانستند بروند که میگویند
بجسد خود در زمان سیر کرد و بجسم اصلی در دهر و بروح در سرمد

واکر انحضرت عجل الله فرجه نیز خلع بدن عنصری فرمود پس غسلش که
داد که کفنش را برید و دوخت وچه شد ان بدن عنصری و در وقت
ظهور که عود بدنیا میفرماید یا همان بدن است یا غیر ان اکر با اوست
پس چرا شیخ میکوید هر وقت میخواهد بدنیا بیاید بصورت یکی از خلق
ان زمان میشود و میاید و کاهی بصورت فلان فارسی و کاهی بصورت
بهمان اراضی خلاصه بایر نامربوط بجائی بند نیست اسس بنیانه علی شفا
جرف هار فانهار به فی نار جهنم و بئس المصیر جهة رابعه انکه انکار عروج
جسد عنصری انحضرت یا از بابت نفی امکان است پس باید دلیل انرا
بیان کنند که چرا امتناعی دارد اکر نفی وقوع از کنند از اخبار مخبر صادق
سببی برای این کار بنا نمایند واکر کویند چنین چیزی از مخبر صادق نرسیده
پس تمام این بیست سی هزار حدیث را انکار کنند و ایات قرانیه را رد
نمایند واکر کویند تمامی این ایات واخبار ماول است بانچه ما میکوییم چنانچه
صریح عبارت سرکار خان کرمانیست پس باید شاهدی از نقل یا عقل
برای این تاویلات رکیکه و تفصیلات مزخرفه اقامه کنند و حال انکه خدا را
بشهادت میطلبم که در تمام این کتب که از ایشان تتبع نموده اند یک حدیث
ضعیف ندیده ام تا چه رسد بغیر انکه شاهد مطلب اینقوم باشد و مکرر
برای ایشان نوشته و پیغام داده ام و فرستاده ام که اکر شما را در مسئله

معراج

معراج و معاد بیان تفصیلی که قایل شده اید از پنجاه هزار حدیث یا تمام قران
یا کتب انبیای پیشین یک حدیثی شاهد است بنمایید اکر چه با سوء طرق باشد
مثل انکه سنی در کتاب خود روایت کرده باشد از شمر از ابن زیاد از یزید
از معاویه از عثمان از عمر از ابی بکر از عایشه که پیغمبر ص فرمودند من در
شب معراج جسد عنصری را در عالم زمان کذاشتم و هر جزئی با اصل
خود ملحق کردم و بجسم اصلی خود رفتم و مرا یک جسم اصلی است که در خلی
یا بجسد عنصری ندارد و بقیامت هم من و سایر خلق با ان جسم اصلی
انشا محشور خواهیم شد واکر حدیثی با این مضامین هست یا کسی از خاص و
عام و شیخی دیده نشان بدهد والا چکونه میشود کسی در مقابل قاطبه
اهل اسلام مطلبی بکوید و خود را مسلم بداند و ابدا شاهد از کتاب خدا
و سنت رسول خدا نداشته باشد در مخالفتی با ینعظمت و اینطایفه
از اینقوم اختصاص بمسئله معراج ندارد بلکه جاری است در مسئله
معاد باشد از اینمقام چنانچه انشا خواهد امد و هر کاه مستند ایشان در نفی
امکانی شبهاتی است که سایر منکرین قایل شده اند مثل امتناع خرق و التیام
و شناختیکه شیخ کفت که در صورت صعود جسد عنصری که حکمش مثل
حکم سایر جمادات است لازم خواهد امد پس جواب ان از مجید وجه خواهیم
کفت اولا امتناع بقول خرق والتیام را در افلاک مسلم نداریم بلکه یقینا

باطل دانیم زیرا که تمامی شرایع حاکم و آیات کتاب و سنت بآن ناطق است و قصه
شق القمر از ضروریات دین ما است قطع نظر از معراج و ادله امتناع خرق
والتیام ناتمام است اما استدلال بانکه طبیعت فلکیه یک طبیعت است و
اقتضای یک فعل دارد و بیشتر نیست بچندین وجه باطل است اما اولا حرکت فلک
مطلقا طبیعی نیست بلکه ارادی و اختیاری است علی ما هو التحقیق و اما ثانیا
قول بطبیعت واحده در افلاک مکوکبه و مرکبه باطل است چه بدیهی است که
طبیعت کوکب را که جزء فلک است دخلی بخود فلک ندارد و انچه افلاک خارج
مرکز و اوج و حضیض و تدویرات و جوزهرات که باعث ترکیب چگونه با طبیعت واحده
درست اید اری اینمطلب را در فلک اطلس میتوان قائل شد انگاه گوئیم اگر خرق و
التیام مستند بنفس طبیعت عدیمة الشعور باشد چون بیش از اقتضای واحد
ندارد ممتنع باشد چه ضرر دارد که نفس فلکیه که متصرف است در فلک و جسم
فلک بمنزله بدن است از برای او بالاختیار قبول اینمطلب کند یا با نفس شریف
نفس نبی با امر پروردگار و اما سایر افلاک پس قبول انها امر افعال مختلفه را از
فواعل خارجیه و فعلشان بنفس خود محسوس است و حاجت ببیان ندارد و اما
ثانیا بر فرض تسلیم قصد فعل طبیعت گوئیم بالاختیار است و اما ثالثا گوئیم با
تغییر است و اما استدلال بانکه لازم اید که چیز یکی جزء مبدء میل مستدیر بود
او نیست صاحب میل مستقیم شود پس جواب گوئیم که اینخرق در فلک نه تنها جاری نیست

بغیر

له غیر چنانچه شیخ رئیس اجرای این برهان و حکم بامتناع خرق والتیام در همان
فلک فرموده نه غیر ان و استناد امتناع خرق والتیام باستیجاب تخلل و تکاثف
ممتنع در فلک را میتوان جواب اولا بمنع امتناع ان بلکه امتناع ان موقوف بتسلیم
امتناع خرق والتیام است و این مصادره است و ثانیا اینکه چه ضرر دارد که باین
نحو بکوزد از فلک که اینموضع را اعلام فرماید خداوند و چون انجسم خارق
بگذرد باز اعاده وجودش فرماید ایعزیزا اینها اجوبه ایست جاریه بر مذاق
متکلمین قوم والاحق جواب دو چیز است یکی انکه افلاک را ابواب است که صاعد
و نازل از انها میگذرد و اینجواب بعنوان ظاهر شریعت است دوم انکه نفس نبی
متصرف است در همه اجسام و ارواح عالم چیزی را از تصرف ان امتناع نیست و
بنابر مقدمات سابقه که معروض افتد که جسم بدنی ایشان در حکم روح و عقل
ایشان است و جاذبیت بر بدن مبارک ایشان و احکام عالم سرمد و دهر و در هیچ امتناع
ندارد که همان بدن مبارک از جرم فلک بگذرد بی خرق والتیام چنانچه ابدان مؤمنین
در دار اخرت از سنخ بلکه بکر میگذرند و چنانچه در شمایل که بیشتر ذکر مبارک
پیغمبر ص که بیرون می امد بی انکه گره ان باز شود پس کار پاکان را قیاس از خود مگیر
لایقاس بهم احد و عجب است از اینقوم خاصه از شیخ که میگوید صعود جسم عنصری
یعنی جسد عنصری انحضرت موجب خرق والتیام است و لهذا منکر بود و حال در حق
شیاطین قائل است بانکه خرق سماوات میکنند بلکه بعالم دهر و سرمد هم

میروند وانها را مرکب از عناصر میدانند و عنصر نار را غالب میدانند و میگویند اینها
خرق سماوات میکنند و صعود مینمایند پس اگر شیاطین نیز عناصر خود را گذاشته
میروند پس لزوم خرق از چه باب است و اگر نمیگذارند و میروند معلوم است قوه
نفس اینها بیشتر از انحضرت است و چگونه خرق افلاک برای شیاطین جایز است اما برای
پیغمبر ص ممتنع چنانچه در رساله قطیفیه میگوید در صفحه ۱۷ الی از انکه اسماء
شیاطین را میشمارد ثم نقول ما کان من ابلیس وحده فانهم اخف اجناس ولده غوایة
وضلالة لتضعیف کیده وما کان منهم بمشارکة الجن فانه اقوی کیدا واشد ضرارا
وما کان منهم بمشارکة الانس فانه اقوی من الکل کیدا واشد ضرارا علی اهل الاسلام
الی ان قال فالشیاطین الخالصون من ابلیس یخرقون السموات الجسمانیة وسموات الجسم
المشترک ولا یصلون الی سموات الخیال والمشترک والشیاطین المشترکة من الجن یصلون
الی سموات الخیال والمشترکون من الانس یصلون الی مقابلة العقل الشبیهة بالعقل
التی سماها علیه السلم بالنکراء والشیطنة انتهی کلامه اقول فیه وجوه من الکلام وضروب
من علام اما اولا فانها کلها دعاوی خالیة عن الدلیل ومسلوک بغیر سبیل وثانیا انه
جعل ابلیس من غیر جنس الجن خلافا لقوله تعم انه کان من الجن ففسق عن امر ربه وثالثا انه
جوز للشیاطین اختراق السموات الجسمانیة فان کان صعودها الی السموات الا باجسادهم
فانی یلزم منه الاختراق وان کان باجسادهم فلتزم الخرق فهلا جوزه بجسد النبی صلعم
ورابعا جوز لاولاده المشترکین منه ومن الجن صعود عالم الخیال وهو المثال والدهر

فلم یجوز لابلیس نفسه مع انه الطف لانه خالص علی ما قاله وخامسا جوز لصاحب النکراء
الصعود الی عالم العقل وهو السرمد فعلی ما ذکره یجوز لمعویة اختراق السموات
الجسمانیة الزمانیة والدهریة والسرمدیة فما الفرق بینه وبین رسول الله صلعم
اللهم ان یقول انهم یصعدون باجسادهم العنصریة ورسول الله بجسمه الاصلی فارسی
گو گرچه تازی خوشتر است　عشق را خود صد زبان دیگر است　با قطع نظر از
سایر مزخرفات این لفظ اختراق سموات که عنوان کرده هرچه در اینجا میگوید مثل
انزالا اقل دو سوم انحضرت بگوید و گویا این دعاوی باطل بلا دلیل از جمله مکاشفات
شیخ باشد و نتیجه این مکاشفات کرام المؤمنین سید کاظم رشتی در شرح قصیده عبد الباقی
افندی میگوید در عالم مکاشفه من دیدم که ابلیس چگونه تخم میکند و جوجه بیرون
میاورد و خوش گفت ظریفی که در وقت مجامعت این مکاشفه برای او دست داده بود
و عجب دارم که چرا اینطایفه برای تاویل اخباریکه وارد است که شیطان را بعد از قتل
جن باسمان ها بردند و در انجا سالهای بسیار عبادت میکرد دامنی کمر نزدند که جسم
اصلی برای پیدا کنند و جسد عنصری او را معین کنند و دیگر تشریف داشت و ازان
مدت که باسمانها رفت و داخل بهشت ادم شد و او را اخراج نمود و عجب است که اولاد
خالص ابلیس اضعف تر از سایرین که فرموده ان کید الشیطان کان ضعیفا باید خرق
علیهم را ضعیف بدانند واما اگر متمسک اینقوم از نقل تمسک جویند بفقره وارده
در دعای ندبه که عرجت بروحه الی سمائک پس جواب از ان بچند وجه است وجه

اول انکه این بحث بر خود ایشان نیز وارد است زیرا کر انها نمیکویند معراج
روحانی صرف است بلکه بجسم اصلی میدانند پس ایراد مشترک الورود است
وجه ثانی انکه معراج انحضرت یکی نیست موافق فرموده مجلسی قدس الله سره
یکصد و بیست معراج از برای انحضرت واقع شده شاید یکی از انها یا بیشتر
روحانی باشد و اینفقره دعا اشاره بسوی ان باشد وجه ثالث انکه این
یك روایت بیش نیست معارضه با سایر روایات و ضرورت نمیکند وجه
رابع انکه بعید نیست که لفظ عرجت بتشدید از باب تفعیل باشد
پس با از برای مصاحبت باشد یعنی اورا بالا بردی بسوی اسمان خود
درحالتیکه مصاحب روح خود بود یعنی در حال زندکانی نه مانند
انبیاء دیکر که بعد از مفارقت روح از بدن ارواح شان باسمان رفت
یا انکه اورا با روح مخصوص خود انحضرت که روح امر کلی باشد باسمان
بردی وجه خامس انکه عرجت بمعنی رفعت باشد و متعدی بنفس و با
برای مصاحبت باشد چنانکه مذکور شد وجه سادس انکه مفعول بقرینه
مقام محذوف باشد و با برای مصاحبت یعنی عرجت محمدا مصاحبا لروحه
چنانچه در صورت قبل نیز تقدم بر مفعول لازم است جهة خامسه انکه مذهب
اینقوم در باب موت و معاد اینست که روح با جسم اصلی که هرکز مفارقت
ازاو نمیکند این جسد عنصری را که اعراض دنیا میناميدش می اندازد و

وملحق بعالم هورقلیا که برزخ باشد میشود و از عناصر انجا جسد هورقلیاوی میکیرد و وقتیکه بنای قیامت میشود اورا میاندازد و با همان
جسم اصلی ملحق بقیامت و جنت و نار میشود چنانچه انشا الله خواهد
آمد و بعینه همین تفصیل را دیدی که در معراج قائل اند پس فرق
معراج انحضرت با موت او چیست بیان فرمایند و خود شیخ ملتفت این
ایراد شده یا ملتفتش نموده اند جواب را بطفره میکذرانند میکویند ایراد
از القای عناصر اعراض انها است و این جواب تسلیم اعتراض است ای
برادر مطلب بسی بطول انجامید و انچه مناسب کفت از باب شرط
اختصار در پرده استتار باقی مانده و در مقدمات معروض امد که عمده
مقصود در اینکتاب بیان مخالفات ضروریه ذوی الاذناب است
و هرکاه کسی بخواهد استقصا کند انچه را که مزخرف بافی کرده اند
مثنوی هفتاد من کاغذ شود همین قدر در این فصل کافی است و کلیه
تکلیف قاطبه خلق تسلیم احادیث معراج است یا ابقاء انها بر ظواهر
خود مکر انکه کسی را قریحه دیکر باشد که دیده بصیرت با نوار معرفت
منور امده پرده از پیشکاه نظرش برخواسته باشد و اکر کسی را میل
ملاحظه بعضی از اسرار معراج و معانی اخبار وارده در ان باب
باشد پس براو باد بمطالعه کتاب اسرار الصلوة تصنیف جناب والد

ادام الله ایام افاضته و بهوش باید بود که سابقا در مقدمات معروض
امد که این طایفه اصطلاحات را بر حسب ظاهر موافق با زبان
قوم کرده اند محض تلبیس و تقیه و منافض میکویند با این حیله و
لهذا بعد از نقل عبارات سابقه دیکر ملتفت شدن بانچه بعضی
از اینها قسم یاد میکنند که پیغمبر با همین جسم بمعراج رفت و عبا و نعلین
هم بود از بی خردیست بلکه بدیهی شد که مقصود شان چیست و اکر خان
کرمانی میکوید عبا و نعلین هم رفت تصریح میکند که عبا هم اصلی دارد
و نعلین هم اصلی دارد که مثل جسد پیغمبر صلی الله علیه و اله اعراض خود را
جا کذاشتند و لطیف شدند و رفتند و همین مراد او است در جای
دیکر که آخر مبحث معراج است که میکوید کرد و غبار جامه و نعلین را
پاک کردند و سابقا معروض امد که این طایفه جسد عنصری را نسبت بجسم
اصلی بمنزله چرک جامه میدانند و بعد از این عین عبارت شیخ را نقل
خواهیم نمود که همین طور تشبیه میکنند خلاصه اکر در جائی
موافق ظاهر اقوال مسلمانان تکلم میکنند هر اد در جاهای دیکر
تاویلاتی نموده و اصطلاحات خاص خود را بیان کرده اند و فیما ذکرنا
کفایة لاهل الهدایة وصل و بدانکه از جمله معجزات متواتره ضروریه
پیغمبر ما صلی الله علیه و اله شق القمر است و قران صادق صریحا ناطق است قال تعالی

اقتربت

اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا ایة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر و اخبار بان
در حد تواتر است و این مسئله از جملهٔ ضروریات دین انحضرت است که منکرش کافر
و از دین اسلام خارج است و عامه و خاصه کلا متفق بر ان هستند و فی الجمله اختلافی
در کیفیت و زمان وقوع ان در روایات اکر هست ضرری باصل وقوع وارد ندارد
و اکثر مفسرین خاصه و عامه در تفسیر ایه مبارکه ذکر کرده اند و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقول است که چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواستند که حضرت رسول
علیه و اله را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذیحجه نزد انحضرت امدند و کفتند هر پیغمبر را
معجزه نمایانی بود امشب از تو معجزه بزرکی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید
بکویید تا برای شما ظاهر کنم کفتند اکر نزد حقتعالی قدری هست امر کن ماه را
که بدو نیم شود جبرئیل فرود و کفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید
که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع امر تو باشند و انحضرت سر بسوی اسمان بلند کرد و امر
کرد ماه را که بدو نیم شود ماه بدو حصه شد و انحضرت برای شکر خدا بسجده رفت
و شیعیان ما بسجده رفتند و چون سر برداشت کفتند یا محمد امر کن که بحال خود بر کردد
حضرت امر کرد و بحال خود برکشت و درست شد کفتند که بفرما که یکجانبش شق شود
و جانب دیکر بحال خود باشد حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده
کردند و منافقان کفتند که ای محمد مسافران که از شام و یمن از ایشان میپرسیم اکر
در این شب انها دیده اند انچه ما دیده ایم باور میکنیم و اکر خواهیم دانست که جادو

کرده پس حق تعالی این آیات را فرستاده و در و آیات نسبتا وارد است که ماه چنان
از هم منشق شده بود که بقدر یک ساعت بل ازید نصف آن در بالای خانه دیده
میشد و نصف دیگر بالای ابو قبیس و هر مسافری که از هر بلدی وارد شد نقل
نمود که ما در آن شب ماه را دو نیم دیدیم و احدی از مقربین به نبوت آنحضرت انکار
این معنی نقل نشده و تاویل نکرده اند و این فقره در وحی کودک صریح است که
میفرماید اصبح اشاهاه و سیناء وهاء شالطاء و شامغاء و عرق لها
یعنی و در تنک نموده و منشق گردید و اطاعت نمود آنحضرت را و شنید امر
آنجناب را و سرعت نمود و برگشت بحالت اولی و شبهات وارده در این باب مثل
امتناع و قصه خرق و التیام از خبر اعتنا ساقط است و تسلط آنحضرت بر افلاک
و اجرام علویه مثل تسلط او است بر ارضیات بلکه آنها مطیع ترند از سایر موجودات
و اول دلایل بر وقوع این واقعه ذکر او است در قرآن چه اگر دروغ بود منکرین
آنحضرت را بالاتر از این حجتی نبود که بگویند در قرآن خود دروغ گفته و احدی را
از مسلمانان ندیده و نشنیده ایم که بنای تاویل در این مطلب گذاشته باشد مگر
راس رئیس اهل دین جدید که میگوید خود ماه منشق نشد بلکه صورتی از و منشق
گردید و اصل ماده ماه بحال خود بود اما نورش ظاهر نبود و با صورت ماه
منتزع شده بود قال فی الرسالة القطیفیة و اما نزول النجم و القمر للمعجز فینتزع
القوی صاحب المعجز بامر الله تعالی صورة النجم و القمر مع ما فیه من النور الی المواضع

الذی

الذی اراده ثم رجعت تلک الصورة مع ما فیها من النور الی المادة اعنی مادة النجم
والقمر وحین اشرع منها الصورة والنور لا یری لانها حینئذ مساویة للفلک
الحامل لها وانما استبانت منه بذلک فاذا اردت انطبقت علی المادة کما کان
کما اذا التفت الخیال الی شیء غایت و اشرع منه بذلک صورته فاذا اراد صاحب
الخیال انطبقت صورة الخیال علی المرئی و هذا انتهی ظاهر ادعی گوید بعد از این
در مبحث معاد ذکر خواهیم نمود عبارة این عربی محکم را که میگوید شبیهت شیخی
بماده است نه بصورت پس قریب قمر بماده او است که میگوید با فلک حامل که
و مساوی است پس تصرف در ماده او که حقیقت او است نشده و تصرف در صورت
که از و منتزع شده فرموده اند و این عین انکار شق القمر است زیرا که آنچه منشق
شده قریبت بلکه صورت او است و هم چنین است قصه رد شمس و نزول نجم و لهذا
تشبیه باوضاع خیالیه نکنند و اینکه گفته صورت را با نور و انتزاع از ماده
کرده اند اگر مقصودش صورت جسمیه است و بدیهی البطلان است چه صورت جسمیه بدون
ماده تحقق در دنیا نیابد و اگر مقصود صورت نوعیه است پس لامحاله باید ماده
ان لیس صورت دیگر شده باشد و آن صورت منتزعه در ماده دیگر اگر ممکن باشد
و اگر مقصودش صورت عرضیه است که بمعنی هیئت است نیز غلط محض است بالبداهة
و غالبا شیخ از صورت این معنی اراده کند چه عوام از صورت غیر آن نفهمند و قصه
رد شمس بر گردانیدن فلک او است بجا که اراده کنند چه عوام از صورت غیر

وامتناعی ندارد چه اولا حرکات اختیاریه است پس خلاف این جهت که متحرک کند درین باب
ممکن باشد وثانیا بتصرف امر نبی یا ولی کرمالک از ثمر تسخیر کامنا شده واقع شود
و اختراع صورت بلا ماده هیچ معنی منصوری ندارند و بنیاد شبیه است بقول
بعضی که میگویند معجزه همان تصرف نبی است در خیال مردم والا حقیقت ندارد
وحال آنکه این چشم بندی و اقسام سحر است و از این قسم بوده سحر سحره موسی علی
نبینا وآله کما اشیر الیه بقوله تعالی یخیل الیه انها تسعی وقال سحروا اعین الناس بلکه
همین است مراد خلف صقر بن داغ صقر که میگوید کما اذا التفت الخیال الی شیء تا آخر
واگر تصرف در اصل فلک بود حساب اهل نجوم برهم نخوردی چنانچه در حدیث
است که بعد از آنکه یوشع بن نون ع رد شمس فرمود حساب اهل نجوم بهم خورد
وهم چنین بعد از رد امیر المؤمنین ع حساب ایشان مختلف شد و تسلط پیغمبر ما
بر آسمانها در دو جا والحالات سابقه بر اسلام موجود است در مواضع بسیار
از انجمله در کتاب وحی کودک پس از آنکه تصریح باسم مبارک کرده و میگوید
محمدة کآیا آغایا یا دو حرف عین مبغر ماید عقاع را و نافل عزیرا
دو نا طلاه کوزا و دبی شلطنت شمیا و کزا اکر مبغر ماید نور کند
بت را و بکند عزیزان را نیست کند بد عنها را و این محمد ع ته مسلط
شود بر آسمانها و بکذرد و در کلمات حضرت عیسی علی نبینا ع که پیغمبر ما بعد
کسی باسمان نخواهد رفت الا آنکه از انجا آمده باشد مگر صاحب شتر سرخ

که او مسلط خواهد شد بر همه آسمانها و عجب است از خلف صقر که میگوید شخص قوی
صاحب معجزه قدرت دارد بر اینکه صورت را از ماده جدا کند و صورت را تنها نگاه
بدارد و ماده را بی صورت ولی میگوید انقد قوت ندارد که تصرف در ماده آن کند اگر
ممتنع است تصرف در جسم فلکی پس بلا شبهه انتزاع صورت نیز از آن ممتنع است
اگر ممکن است چه ضرر دارد که تصرف در ماده نیز شده باشد وحال اینکه شیئیت را
بماده میدانند نه بصورت ایضا نیز محل تعجب است که کسی باین شدت کور دل باشد
که در امثال این مسائل این همه خلاف ضرورت و تناقض و مزخرفات بگوید لقد صدق
من قال مثنوی ای بریده باد الحلق زبان ٭ که کند تف سوی ماه آسمان
تف برو ریش باز گردد بیشکی ٭ تف سوی گردون ندارد مسلکی ٭ ای هر که با شمع خدا آرد پفو
شمع کی میرد بسوزد پوز او ٭ مه فشاند نور سگ عوعو کند ٭ هر کسی بر فطرت خود می تند
لمؤلفه آفرین بر دست بر بازوی حق ٭ کاشارت کرد مرکب شد شق ٭ بنده فرمان او خورشید و ماه
شاه او ماه خورشیدش سپاه ٭ مه چه باشد گر بعالم دو کند ٭ پرده پندار هستی شق کند
آنکه عالم از طفیل بود اوست ٭ نار بود هستیش از جود اوست ٭ کی شود عاجز که ماهی شق کند
یا دو باره ماه را ملصق کند ٭ گفت بو رصحر سحر مستمر ٭ گفت بو رصقر ذا شق الصور
سحر آن با نزع صورت در نشق ٭ واحداث هست هر دو نفی حق ٭ گفت بو رصحر لا وحی نزل
گفت بو رصقر معنی فد عقل ٭ بین چه فرق است آنکه گوید جبرئیل ٭ عقل او باشد که شد او را دلیل
جبرئیلی هست در هر عاقلی ٭ وانکه گوید نیست وحی نازلی ٭ و بیقین مقام ختم منزله

معراج مینمایم وفیه کفایة لمن اراد الهدایة **مقصد سیم** در امامت اینست ابعزیز
در مقدمات کتاب معروض امد که داعی را عمده منظور نظر بیان اختلافات این متحدثه
است با امامیه ومسائلیرا که علمای مذهب واو بیان در تحقیق وتبیان انها داد اند
وکتب ورسائل بسیار در انها پرداخته اند تا نقل نرواضح فرموده اند که دیگر
برای خصم مجال گفتگو گذاشته باشند خاصه در مسئله امامت که از صدر اول
اسلام این نزاع اول بود که در میانه شیعه وسنی افتاده اند که کتابها در این باب نوشته
اند که کسیرا یارای احصای اسامی انها نیست والحق باقی نگذاشته اند چیزیکه محتاج
بگفتگو باشد وهرچه بگویند وبنویسند مکرر است وخوشه چینی خرمن ان بزرگواران
است ولی اینطایفه دشمنی را چون در صورت دوستی کرده امر را بر بعضی از عوام
وخواص مشتبه نموده اند حتی انکه کار بجائی کشیده است که بسیاری عیب مذهب
ایشان را همانا غلو در مراتب فضائل دانسته اند وحال انکه بحول الله معروض خواهد
آمد وبعضی هم سابقا گذشت که نقائص این فرقه برای ایشان ع قائلند احدی از
خوارج ونواصب قائل نشده وان علینا بیانه فاذا قراناه فاتبع قرانه لهذا این
حقیر بیان معنی امامت وشرایط معتبره دران وابطال طریقه مخالفان وذکر ادله
عقلیه ونقلیه کتابیه وسنتیه وافاقیه وانفسیه وغیران را حواله بکتب مفصله علماء
امامیه قدس الله اسرارهم العلیة نموده بذکر فصولی چند که مشتمل بر مسائل خلافیه
ما بین فرقه شیخیه وامامیه است پرداخت **فصل اول** در بیان انکه امام بعد

از پیغمبر آخر الزمان ص که منحصر در اثنی عشر است وزیاده نخواهد بود وهرکس غیر از
این دوازده نفر که اول انها علی ابن ابیطالب وآخر انها حجة ابن الحسن صلوات الله
علیهم اجمعین است مدعی امامت شود یا ولد الزنا است یا مفعول یا هردو واثبات
انکه امام زمان بعد از حضرت امام حسن عسکری است صلوات الله علیهم منحصر
در فرزند شخصی شخص است بلا تغییر وتبدیل الی ان یظهر ویملأ الارض عدلا و
قسطا کما ملئت ظلما وجورا واین تفصیل از ضروریات دین است مذهب شیعه
اثنی عشریه است که هر طفل قدم در این مذهب گذاشته باشد میداند واز احدی
خلاف در این باب واقع نشده مگر از این فرقه جدید الحدوث که اعتقاد ایشان اینست
که در هر زمانی امام زمانی باید باشد غیر از ائمه اثنی عشر که ظاهر باشد در میان
خلق وخاکرو واضح خلاف ومبین کتاب وسنت وعالم بجمیع ما یحتاج الیه الامه و
سایر صفات امامت درا وجمع باشد واین مطلب را گاهی تقیه برمز وکنایه بیان
میکنند وگاهی بتصریح میمایند واین داعی انچه تتبع در کتب انقوم کرده ام از این
نفره صریحا در کلمات شیخ احمد وسید کاظم ندیده ام اگر چه تلویحات در کلمات این
هست ابلغ از تصریح ولی پرده از روی این عقیده خان در کتب خود برداشته و
اصرح از همه جا در رساله فوائد که شرح بر حدیث جابر است که التوحید اثبات البیان
اولا ثم معرفة المعانی ثانیا ثم معرفة الابواب ثالثا ثم معرفة الامام رابعا ثم معرفة
الارکان خامسا الحدیث در فصل پنجم که در معرفت ارکان است پس از بیانات چند

که جمیعاً خالی از دلیل و سلوک بغیر سبیل است و اغلب عبارات این رساله دزدی
از کتاب فتوحات محیی الدین است و هر که این دو کتاب را دیده باشد میداند که خلاف
نکفته‌ام بعبارت جزئی میدهد و بیانات میکند در آن رساله در باب معرفت ارکان
میکوید یکی از این ارکان امام زمان است و او غیر از ائمه اثنی عشر است و از حدیث
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة مقصود این امام زمان است
و هو غیر الائمة الاثنی عشر میکوید ایشان امامان جمیع ازمنه‌اند پس امام زمانه ایشان
صادق نیاید و قریب بانزده فقره استدلالات میکند و در نتیجه هریک میکوید
فامام الزمان غیر الائمة الاثنی عشر از جمله همین حدیث است و فقرات ادعیه از
آنجمله امام علیه السلام میفرماید اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ائمة المسلمین
میکوید ذکر آل محمد علیهم السلام شده پس ائمه مسلمین غیر از ائمه اثنی عشر است و غیر از
آل محمداند که و فقره دیکر از دعای شعبان است که میفرماید والفوز فی اولیته
والاوصیاء من عترته بعدکم ائمهم و حجته و از این قبیل استدلالات بسیار میکند
و بعد از هر فقره ترجیع بندش اینست که فامام الزمان غیر الائمة الاثنی عشر و میکوید
اینکه ائمه را از عترت سید الشهدا علیه السلام کفته‌اند یعنی تولد روحانی است
که پیغمبر صلعم فرموده‌اند من و علی پدر و مادر این امتیم و ائمه ام المومنین میباشند
و این رساله خان را بجانب رسانیده‌اند و نسخه‌اش را غالباً تا بتوانند پنهان
میکنند و بدین سبب این داعی بتائید امام زمان صلوات الله علیه [illegible] که مطلع بر عقاید

ایشان

ایشان باشم و اکر بخواهند انکار کنند که چنین رساله نیست چنانچه چند مجلس این
طور واقع شد شاهد این عرض عبارت ارشاد العوام است که در صفحه ۳۳ از
جلد اول میکوید و این فقیر در خصوص معرفتهای چهار رکن که معرفت بیان و معانی
و ابواب و رسالت باشد فوائد نوشته‌ام داعی کوید دروغ میکوید در بیان چهار
معرفت نیست اولا آنکه هفت فصل است و هر فصل در بیان معرفتی است پنج مذکور
در فصل دیکر در معرفت نقبا و نجبا است و قصه رسالت را مخصوصاً بیان
نمیکند باری ثانیا میکوید بزبان عربی و بقدر امکان در آنجا این معارف را
شرح داده‌ام الی آخر ما افاد و تمامی آنچه را در آن رساله از احادیث و اخبار
استشهاد بر وجود امام زمانی غیر از ائمه اثنی عشر استدلال نموده در ارشاد
نیز ذکر نموده الا آنکه بعضی عبارت امام زمان نکفته و در آن رساله همه جا
میکوید فامام الزمان غیر الائمة الاثنی عشر از آنجمله در قسمت چهارم در صفحه یکصد
شیشم بعد از نقل حدیث العلماء ورثة الانبیاء و حدیث ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون
عن دیننا تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین میکوید
و شک نیست که این عدول که دین را در هر عصری خالص میکنند و غش
علم را زایل میکنند و از اهل بیت میباشند نه هر کسی است که عربی یاد کرفته
است تا آنجا که میکوید که سیبویه در نحو و سکاکی در معانی بیان و ابن
حاجب در اصول و ابو حنیفه در فقه و ابن عقده در رجال و فخر رازی

در تفسیر و ابن سینا در کلام و حکمت با بسی افضل ناصران دین باشند و هکذا
محی الدین در عرفان الی ان قال و هر یک از این علمای ظاهر که درس میخوانند هرگز نحو را
از سیبویه و علم فصاحت از سکاکی و تفسیر را از فخر رازی و حکمت را از بوعلی
و عارف را از ابن عربی و فقه را از ابوحنیفه و اصول را از ابن حاجب نشوند
چرا که ایشان در این فنون با علی مدارج رسانیده اند داعی گوید خدا ابوحنیفه
و امثال او را از خان شاد کند بمقتضای المرء مع من احب محشور شوند که فتا بجال
احدی از شیعه چنین تصدیقی برای ایشان نکرده نمیدانم خان گویا از ضبا حال
این علوم در شیعه غافل بوده یا با این علوم را ناهاهل بوده و چگونه این
علوم را در حفظ دین به صرف شمرده کسیکه این علوم را نداند چگونه حفظ دین را
میکند فقهای امامیه در عصر اول مانند صدوق و مفید و شیخ طوسی قدس سره
و نور ضریحهم و حشرنا معهم ایا حافظان دین نبودند و متکلمین انها مانند ابن قبه
و سید مرتضی علم الهدی و خواجه نصیر طوسی قدس الله اسرارهم ایا حافظان دین
نبودند و اصولیین انها مانند علامه حلی و شیخ مرتضی الانصاری علیهما الرحمه
ایا حافظان دین نبودند و عرفای انها مانند شیخ بهائی و میرداماد و هزاران نفر دیگر
ایا حافظان دین نبودند سبحان الله این وقیح از منوهای همان خطل دیده
که اسمی از علمای امامیه که دوستای این علوم مند نمیبرند مقصودی ندارند الا
تهجین علمای امامیه باری پس از اخباری چند دیگر نقل میکند که انشاءالله مبحث دو

معرفت علمای ربانی ما ذکر خواهیم نمود تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
تا آنکه در صفحه یکصد سیم میگوید و در همان کتاب در دعای که از حضرت صادق ع
ذکر کرده است که بعد از صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر باید خدایا صلوات بفرست بر محمد
و آل محمد و بر ائمه مسلمین اولین ایشان و اخرین تا آخر دعا و شک نیست که ائمه مسلمین
غیر از آل محمد ع اند چرا که صلوات بر آل را ذکر کرده است بعد بر ائمه مسلمین پیغمبر باید
و آل محمد ع در هر عصری یک امام است اولین و آخرین بر ایشان گفته نمیشود بلکه اول
و آخر حساب نکرده را احادیث بسیار است و اما شیعیان در هر عصری بسیارند اولین
و آخرین میتوان گفت و بودن ایشان امام اشکالی ندارد چرا که امام بمعنی پیشوا است
و ایشان پیشوایان مسلمین میباشند و همچنین گفته میشود در امام مسلمین بعد از
آل محمد داعی گوید بعلاوه انکه این مطلب خلاف ضرورت مذهب شیعه است ائمه
مسلمین در اغلب دعاها مفسر است چنانچه در دعای افتتاح است بعد از صلوات
بر حسنة النجباء علیهم الاف التحیة والثنا میفرماید و صل علی ائمة المسلمین علی ابن
الحسین و محمد ابن علی الی الدعا و بعد میفرماید علی ولی امرک القائم المؤمل والعدل
انکه در همان اعداد ائمه مسلمین فرموده است والخلف الهادی المهدی پس از
قرار است لا الخان ولی امرک قائم مؤمل غیر از حضرت باشد و از این قبیل
تغییر عنوان که همه تعبیر از ائمه علیهم السلام بسیار است و این تدلیس که میکند
و میگوید امام بمعنی پیشوا است و شیعیان پیشوا هستند محض تدلیس است

که امثال خودش را کول بزند راست است امام لغة بمعنا پیشوا است این غیر امامت
بمعنای ثابت عامة الجنة است والا امام را منحصر در دوازده چرا گفتند و این دخل
دارد بآن امام که در عبارات بعد خواهی شناخت که اغلب اوصاف خاصه کبرای
الجنة را برای او ثابت میکند چنانچه در دو حدیث بعد که روایت کرده میگوید در
صفحه ۱۱۰ که در اکمال مروی است که ابو بصیر بحضرت صادق عم عرض کرد ای پسر
رسول خدا شنیدم از پدرت میگفت بعد از قائم دوازده مهدی هستند فرمود
که پدرم فرمود دوازده مهدی و نگفت دوازده امام داعی گوید ببین که چگونه
تصریح میفرماید که شیعه را دعوی سوی انام کند مهدی میتوان گفت اما امام
نمیتوان گفت و خان میگوید امام میتوان گفت و بعد میگوید و مضایقه نیست
که این بزرگان از نسل امام باشند الی ان قال و احتمال میرود که مراد نسل طاهره
نباشد بلکه از نایب من و کلی پدر و مادر این امت هستیم باشد چون امام پدر امت
برای شیعیان داعی گوید تناقض این عبارات را ملاحظه فرما هر جا میگوید ائمه
ام المومنین میباشند و امامت مقام زنی است و حدیث را بمادر این امت معنی
میکند باز میگوید امام پدر است باز در همان صفحه میگوید و شاهد بر انکه امام
پدر است در آن حدیث سابق شیعه است و دعای ایام شهر رمضان که بعد از انکه
صلوات میفرستد بر محمد و آل محمد و انبیا و مرسلین همه میفرماید و بر بندگان صالح که
داخل کردی ایشان را در رحمت خود که ائمه مهتدین را شد بنید و اولیای مطهرین

تو اند و بر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ائمه مهتدین را صفت بندگان صالح قرار
داده است و بعد از پیغمبر و امامان ذکر ایها را کرده است داعی گوید این عبارت
بین تغییر عنوان است و الائمه مهتدین همان آل محمد است عم که مقصود است لا غیر
و در صفحه بعد میگوید و در بلد الامین است دعای از حضرت رضا عم که بعد از
دعای بر قائم میگوید خدا صلوات بفرست بر والیان عهد او و ائمه بعد از او
تا اینجا نقل میکند که میفرماید و صفوت تو از خلق تو و اولیای تو اند و سلامها
اولیای تو و صفوة اولاد نبی تو و میگوید تدبر کن و با جان خود خصمی مکن عهد
امام تو چه وقت است نه انکه زمان موت والدش هم عهد او نیست پس والیان عهد او ایشان
این اوقات اند و ائمه بعد از او کیا اند که بعد از رتبه او نیند بجز شیعیان سایر ائمه
گذاشته اند پس اینصفات همه صفات والیان عهد است و امامان بعد و ایشان
نقبا یند و امامان نجبا بعد و انا ایشان صافیان اولاد پیغمبر ند بجهة انکه همه امت
اولاد پیغمبر ند و بزرگان صافیان داعی گوید در ان دعای مبارک ضمیر در ولایت
عهده راجع برسول خدا صلعم است و ولات عهد او حضرت امیر المومنین و حسنین عم
اند و ائمه همان ائمه اند و قرینه صریحه همین است که میفرماید صفوة اولاد نبی
تو اند و تاویل بارد دلیل که خان میکند که مردم اولاد پیغمبر ند نا مربوط محض است
و بیجا است و قرینه صریحه دیگر انکه میفرماید ائمه بعد او و بعدیت لابد بعد
از موت مقصود است و امام قائم زنده است مگر بنا بمذهب خان و شیخ که خواهی

شناخت ومقصود از اینکه پیغمبر باید عترتشان را زیاد کن چون دعا از حضرت رضا
صلوات الله علیه است خود وباقی ائمه مقصود است وتنها چون بجوانیم مقصود
خود حضرت امام عصر است وبنزد وهان صفحه میگوید واز انجمله در دعای سیم
شعبان است الی ان قال واوصیا را از عترت او قرار داده است بعد از قائم وغیبت
او پس جماعتی هستند غیر آل محمد علیهم السلام که وصی امامند بعد از غیبت وبتشنیز
انضارند برای امام داعی گوید عبارت دعای مبارک اینست والفوز معه فی
اوبته والاوصیاء من عترته بعد قائمهم وغیبته ولفظ اوصیا مجرور است بعطف
بر ضمیر اوبته وبرحسب قواعد نحویه هم صحیح است ودر آیه قرآن وارد است تسائلون
به والارحام واگرچه جماعة بصریین اعاده خافض را چراسم نباشد وچه حرف در عطف
بر ضمیر مجرور لازم میدانند لکوفیین واخفش وابو البقاء وخارج وابن مالک
وجماعتی دیگر وسیبویه اعاده جار لازم ندانند ومعنی دعا اینست که فوز در رجعت
اوست ورجعت اوصیای از عترت او بعد از قائم ایشان وغیبت او که اشاره است
بانکه از برای باقی ائمه نیز رجعتی هست واستدلال خان خانان قاطع نظر از انکه
اصل مطلب خلاف ضروریات است از چند وجه فاسد است اولا اوصیا را بنصب خوانده
وحال انکه در نسخ صحیحه همه جا بکسر ثبت است وثانیا وصی را قیامی بامر وصایت نیست
مگر بعد از موت موصی وزمان غیبت زمان فوت نیست پس اگر نواب خاصی باشند
وکلاء خوانده شوند نه اوصیاء وضروری مذهب شیعه است که نائب خاص در

در زمان غیبت کبری نیست ثالثا فرموده است بعد از قائم پس در زمان حیوة انحضرت
بعد از او خوانده نشود رابعا فرموده است بعد از غیبت وهنوز زمان غیبت است
نه بعد از غیبت خامسا بر فرض تسلیم انکه اوصیاء منصوب باشد بعطف بر لفظ
اسم ان مقصود این است که اوصیای بعد از قائم وبعد از غیبت از عترت او مند
یعنی همان ائمه سابقه اند نه انکه در رجعت ائمه دیگر یعنی بهم برسند که اوصیا باشند
سادسا فرموده است از عترت حسین ابن علی علیهما اند پس خلف صفر بن ذاغر
صفر قطبیه فی وبنده ابنم کریم ابن ابرهیم خان نا جا در تر کمان چه دخلی بعترت اشرف کائنات
دارد واگر بقاعده من وعلی پدر ومادر این امیم باشد تخصیص این مطلب بحضرت
سید الشهداء ع معنی ندارد وشامل حضرت امام حسن مجتبی ع نیز هست این
فقره واعوض از قتل ان بزرگوار قرار دادن معنی ندارد سابعا انکه میگوید
بیشتر انضار ند خواسته تدلیس بکند که اینها چون زیادند دخلی با ائمه ندارند
والا عبارت دعا اینست ویکونوا خیر انضار لفظ خیر بمعنی اکثر چه دخلی دارد
وخیر قرینه بمعنی ما هست زیرا که بهترین انضار که طلب چون انحضرت فرمایند ائمه
الطهار ند برادر از این عبارات مشهور هر ذی شعوری خواهد شد که سرکار خان
میخواهد اثبات ائمه غیر از آل محمد ع بکند که در زمان غیبت اغنا اوصیای امت
وامام باشند وبعد از این خواهی شناخت که ایشان قائل بجوه ووجود امام ع
در دنیا نیستند وامام زمان را غیر از ائمه اطهار اثنی عشر میدانند وسابقا معروفند

اند که در رساله فوائد حدیث مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه را باین معنی تفسیر
میکنند ومیگویند امام غایب بکار مردم بر نمیخورد واینک گوش دار که نقل عبارت
که اثبات وجود اشخاصی بصفات خاصه امامت میکنند بالفاظی که مشترک است
میان امام در غیبت مثل عالم وحاکم وحجت ورافع خلاف وعالم بتمام کتاب وسنت
وما یحتاج الیه الامة وامثال اینها از انجمله در صفحه هیجدهم از مقدمه چهارم ارشاد
میگوید ودانستنکه عالم هزار سال قبل بکار امروز نمیخورد وعالم از دیده خلق پنهان
رفع حاجت خلق بان نمیشود داعی گوید بالله علیک آیا از این عبارت غیر از حجة ابن
الحسن علیه السلام منظوری هست که هزار سال قبل باشد وپنهان میگوید پس باید در هر عصری
عالمی محسوس شود ومشهور وقائم درمیان ایشان باشد که بان اقامه حجت خدا شود
بر جهال هر عصر که تا نه بدنیا میاید الی ان قال واگر در این حد عصر ونباشد در هیچ
حد عصر ونخواهد بود الی ان قال وبدیهی است که استاد غایب یا استادیست تعلیم نمیکند
وشاگرد نمیپرورد الی ان قال پس در هر عصری استاد حاضر موجود مشهودی باید الی
ان قال وبنابراین چنانکه گنج در ویرانه پنهان است علم در این سخنان پریشان ویرانه من
پنهان است داعی گوید اگر این قدر طعن ولعن وچوب ملامت بر سر این بیچاره باید زد
که کرام کاتبین از احصای آن بر آیند ولی المیسور لا یسقط بالمعسور وقد ذهب وذاق
ما اشتاق والتفت الساق بالساق واخذ الی ربه المساق وظن انه الفراق فما له
من عذاب الله من واق وکفاه ما لقیه یوم التلاق واولا عالم غایب هزار سال قبل که میگوید

بدیهی است غیر از امام عصر عجل الله فرجه کسی که یکی نیست پس او عالم ظاهر مشهود موجود
مثل او را اراده دارد لا غیر وهمین دو کفر او بس است ثانیا اینکه بکار بر نمیخورد کفر است
وانکار ثمره وجود امام بلکه امام علیه السلام چنانچه در اخبار هست مانند آفتاب غایب از
پس ابر تربیت مردم میکند ودر توقیع مفید است انا غیر مهملین لمراعاتکم ولا
ناسین لذکرکم ولولا ذلک لنزلت بکم البلاء واصطلمکم الاعداء وابن مطلب
برای شیعه حاجت باثبات ندارد واخبار متواتر است که کیمیا ان زاد المؤمنون
شیئا ردهم وان نقصوا اتمه لهم ودر فصل بیان لطف شناختی که فایده واثر وثمر
وجود امام علیه السلام نسبت باحکام شرعیه چیست ثالثا خود خان همه جا میگوید مقام
باب الله بودن معنی این نیست که هر فیضی از خدا میرسد بواسطه باب میرسد وشک
نیست که ایشان علیهم السلام باب الله اعظمند وپس چگونه بکار نمیخورند رابعا در اخبار غیبت
وارد است که اگر شخص آنحضرت غایب است ولی تعلیمش در قلوب اولیا ثابت است
خامسا این قضیه خان موجبه کلیه است بفرمایند قبل از زمان شیخ احمد که بوده
که غیر معروف بود وپنهان بود پس از این حکم خارج بود وانکه قبل از زمان شیخ را
زمان جاهلیت بیدا نشد چنانکه گذشت اگر چنین عالمی بود پس چرا زمان جاهلیت
بود واگر نبود پس این حکم کلی چیست سادسا اگر بود آیا معرفتشان لازم است
پس چرا کسی انها را نشناخت وخود حضرت نشناسد واگر لازم نیست پس حکم وجوب
بمعرفت ایشان چرا لازم است سابعا اینها معلمانند یا ده دکان ولله کان را ام

شامل است و اگر منحصر بعلمای است که ظهور امدن انها بامدن شیخ احمد است که باسم
اسمای حقیقت بوی ظاهر شد پس قضیه کلیه باطل است و اگر شامل ده دکان نیز هست
پس این همه فریاد که ما میخواهیم طفل عالم را از دست انها بگیریم نمیدهند یعنی چه ما سنا
فرض میکنیم برهان تو سه نفر مصداق پیدا کرد حالا تو بمشوای خود طلب کنی کتب
انعالم ظاهری که بدل از عالم غایب هزار سال قبل کتاب اهل عالم را بکنند الحمد لله
خان زاده ها که حالتشان معلوم که ما فوق ها با ابلیس فکیف با اولاده و سایرین از
ملا باقر تبتی سقط فروش با ملا محمد توپچی باشی شارب الخمر با ملا حسین ترک
و امثال انها که حالت حماقت و جهلشان بر احدی مخفی نیست و اینجا ان وصیت نامه
خود خان بوصیا بد خبری دارد که مادرش از سلسله جلیله قاجاریه است محمد خان
نام که او را وصی خود کرده و احوال او بر همه عالم مشخص است که تا زمان فوت پدرش
ریش میتراشید و بهمه اقسام لهو و لعب مشغول و در خانه یکی از شاهزاده گان جمع کثیری
او را مشاهده کردند که مشغول شرب خمر است الان تمامی این طایفه کلما دخلت امة لعنت
اختها شده اهل همدان ملا باقر را دارای این منصب میدانند اهل تبریز بعد فرقه اند
حسینیه که ملا حسین پسر ملا محمد ممقانی را حجت نام نهاده و صاحب بید انند شفیعیه
که حاجی ملا شفیع را قائلند و حاجی ملا شفیع اعتقادی بحاجی کریمخان ندارند
و سلامیه که ملا سلام خوئی را که از تلامذه خان و سال قبل ادعا و امامت خود را
ظاهر کرده تا اینکه علمای تبریز از شیعه و شیخی اجماع بر کفر او نموده اخراج بلدش شده

چندی در خانه سلیمان خان افشار مشغول خدمات لایقه بود بعد از انجام اخراج
شده رفت رو بامام اعظم در بغداد دار السلام در جوار ابو حنیفه با انجا که باید برود
تشریف برد و خان زاده حاجی رحیمخان در میانه معطل است چندی با نعش پدرش بجوار
حاجی سید کاظم رفت و از انجا برگشت خواست بماند در همدان مجالش ندادند امد بطهران
عاقبتش منجر باخراج شد بکرمان رفت فتنه عظیمی کرد بحکم قضا مرتبان شاهنشاهی
بطهران احضارش کردند هنوز در طهران است و عنکبوت خانه بدور خود میتند ملا محمد
داماد خان را با خود هم دست کرده مشغول اجاره داری قرای خالصه دیوانند و من
جانب الله اسماء الهم باقی دادند خلاصه شرح احوال این سلسله مجال دیگر میخواهد مقصود
اینست که امروز ادم با سوادی که بعد از خان از عهده این ادعا براید در میان ایشان نیست
و خود مریدان ایشان هم حیرانند و بهمین قدر در این فقره اکتفا میتوان نمود در صفحه
یازدهم از متممه چهارم میگوید پس از بیان انکه در هر زمانی خدا انبیا را فرستاده
و ایشان اوصیا گذاشتند و حال امام دوازدهم غایب است پس ثمر حکومت
ظاهر نشود مگر انکه مردم او را ببینند ازو بشنوند و دردهای خود را باو
بگویند و چاره درد خود را ازو بیابند پس چه فرق میکند وجود امام با غیبت
با خدای برتر از دیدها او هم هست و ادهم هست و غیر مدرک و امام غایب هم
غیر مدرک اگر خلق میتوانند امروز بخدا اکتفا کنند میتوانند بامام اکتفا کنند
اگر امام در پس پرده تصرف در ملک میکند خدا هم میکند چه فرق میانه او و خدا

واگر حجت بامام غایب تمام میشد دیگر بعثت رسل و تحمل ایشان این مصایب و محن را
ضرور نبود الی ان قال و چگونه حجت بر این خلق با غیبت امام تمام شود پس بعد از فقرات
چند نقل حدیث هشام را با شامی میکند یا امام غایب باید دفع خلاف بکند یا
کتاب و سنت اگر با امام غایب در دفع خلاف مردم اکتفا میکردند پس رسول
رحلت کرده هم اکتفا میتوانستندی کرد و احتیاج معصومین بعد نبود و اگر اکتفا
برسول خدا نمیشود امروز چگونه اکتفا بامام غایب میشود الی ان قال نمیدانم چه جواب
از این بحث میدهند و رافع خلاف امروز از میان خلق کیست یا مطلقا رافع خلاف
ضرور نیست و اگر ضرور نیست پس در هیچ عصری ضرور نبوده نه در عصر انبیا
و نه در عصر اوصیا و اگر ضرور است همیشه ضرور است پس در زمان غیبت رافع خلاف
کیست و رجوع نکردن با او از جهت چیست الی ان قال خلاصه درین مجلد بحثی عظیم شد
اگر نگوییم بکلی تکلیف ادا نمیشود و اگر بگوییم کسی هم نپذیرد الی ان قال پس از این فصل
شریف هم معلوم شد که نیابت خداوند را در هر عصری حاکمی ظاهر در میان مردم
باشد والا نظم عالم از هم خواهد پاشید و فساد در بلاد و عباد ظاهر خواهد شد
و حکمت حکیم منزه است از اینگونه تدبیر و در این برهان که ما ذکر کردیم نکته
نمیتوان گرفت ولی باید فکر کار افتاد و حاکم ظاهر را در هر عصر پیدا کرد ادعا
گوید ایرادات سابقه جمیعا بر این تلبیسات خان وارد است بعلاوه چند ایراد
دیگر اولا آنکه رافع خلاف کسی باید باشد که در نزد او علمی باشد که اختلاف

دراو

دراو نباشد چنانچه در حدیث مکالمه الیاس بنبی ص و حضرت باقر صلوات الله علیه
و علم بی اختلاف ملازم عصمت است و عصمت خاصه نبی و امام است اگر مقصود
خان همین است چنانچه یقین است پس ما را با او سخنی نیست چرا که مقصد از این نقل
اخبار مدعی امامت خواهد بود ثانیا این کلمه منافات صریحه دارد با اخبار متواتره
که میفرماید اللهم و انی لاعلم انک لا تخلی ارضک من حجة لک اما ظاهرا مشهورا
او غائبا مستورا و در حدیث دیگر خائفا مغمورا و ان الارض لا تخلو من حجة الله
اما ظاهر مشهور او غائب مستور پس اگر امام غایب مستور کفایت نمیکرد این اخبار
چیست ثالثا این حاکم ظاهری که خان لازم میداند باید در همه جا باشد و در
نزد هر کس حاضر باشد اینکه خلاف بدلیل است و اگر وجود او در شهری کفایت
میکند همین قدر که در کرمان باشد قائم بنیکی دنیا میشود پس الان هم همین طور
است امام ع در طیبه یا رضوی یا ذی طوی یا جزایر خضرا موجود است چرا اقامه
حجت نمیشود اگر میگویی او غایب است و خان در کرمان ظاهر بود گوییم در غیبت ان
چشم فرقی نمیکند البته امام هم از نظر خاصه موالی خود از رجال الغیب ظاهر است
رابعا حال تا امروز نسبت بامام غایب مانند حال اهل عصر امام موسی کاظم ع
در حبس هرون الرشید حاکم ظاهر در ان زمان در میان خلق کی بود خامسا
اگر مقصود امامی و حاکمی است که مبسوط الید و متصرف بسلطنت ظاهره باشد
که بدیهی البطلان است و اگر امام مغلول الید است و مغصوب الحق الان هم همین

طور است چه فرقی هست میان امام عصر عجل الله فرجه در زمان خانه‌نشستن امیر المؤمنین علیه السلام تا بعد از خود زمان در باب بنی جماداتی و نباتات که لازم نیست از جای خود حرکت کنند بلکه هر جا که هست تکالیف امامت را میرسانند چه طور شده که سنگ ده مثقال این قدر تصرف دارد و لی امام صلوات الله نمیتوانند تا منا این قضیه کلیه خان اگر صادق و در هر عصری جا که ظاهر نمیباشد البته میباید ادعای خود را هم ظاهر کند و مردم او را بشناسند پس اینکه خان میگوید در فصل چهارم هدایة الصبیان که این مطلب مخفی بود اول کسیکه اظهار او را کرد شیخ بود و بعد از او سید و بعد از او جوینده یابنده است یعنی چه تا سعی ائمه معصومین علیهم السلام خاصه خود امام عصر صلوات الله علیه تعیین اوصاف حاکمان عصر غیبت امام را در میان فرموده اند و از آن زمان الی حال بنای قاطبه شیعه اثنی عشریه بر آن بوده و هست و ما اثم دو آخر کتاب در مقصد معرفت علمای ربانی بیان اخبار وارده در این باب خواهیم نمود از انجمله حدیث مسلم کل است که میفرماید و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی روایة احادیثنا فانهم حجتی علیکم و انا حجة الله خاتمه انکه اگر مقصود وجود علمای ربانی است که متفق علیه کل است دعوائی ندارد که دلیل بخواهد و اگر مقصود امام است که حرفی نداریم یا مدعی امامت و در زمان غیبت جاری بعدان خان کیست و فیه کفایة ثالث عشر اینکه میگوید اگر با امام غائب در دفع خلاف اکتفا میشد برسول رحلت کرده هم اکتفا میشد قیاس مع الفارق است چه حیوة

ظاهر

ظاهره را تاثیری است که تا نباشد اقامه حجت نشود و اینکه میگوید احتیاج معصومین بعد نبود معلوم است که چون امام غائب را مانند مرده فرض کرده میخواهد در زمان غیبت معصومین چند اثبات کند و از آن طور عصمتی که خان برای ائمه ثابت کرد که را اقلا در احکام شرعیه ائمه بمبعوث دیگران اگر چه در خطاهای دیگر معصوم نباشد ما هم در حق خود خان مضایقه نداریم چه میتواند بود سوا فوق قول عامه چنانچه علامه قدس الله روحه و رفع فی الخلد اعلامه در نهج الحق میفرماید که شخص والد الزنا از ابتدای سن طفولیت همه دالواطه بدهد و بعد از بزرگی دیانت کند بعد بناید امام شود از برای مردم تا وقتی که بنای حفظ شریعت و احکام شرعیه نشده بهر فسق و فجوری مشغول نباشد همینکه امد و بمجلس قضاوت نشست چهل پنجاه نفر از امثال خودش بدور او جمع شود حفظ شریعت کنند و امام را آن اشخاص نگذارند عمدا یا سهوا خطا در احکام خداوند بکند و از این قرار آن اشخاص باید معصوم تر از امام باشند بالله خوب بابی برای بینها گشوده و نجیب ابی اعتقادات الا انکه مزیدهای که بر اعمال و المواد سرکار خان مطلع بوده اند و خطاها و جهالات او را مشاهده میکرده اند حذری داشته باشند بگویند اینها و ائمه همه هم چنین بوده اند رابع عشر اگر بگوئیم مراد تو از این رفع خلاف چیست اگر رفع خلاف با تمکین متخالفین مقصود است امروز هم اگر متخالفین تمکین امام علیه السلام بدهند البته ظاهر میشود و رفع خلاف میکند و اگر مطلقا مقصود است پس شما سه نفر در زمان امامت خود چرا انفرمودید

بلکه همه اسباب اختلافهای تازه شده‌اند و حال آنکه بحکم خدا امام علیه السلام علمای که او
صنافانها البته دو هزار حدیث وارد داشت بواسطه همین کتاب و سنتی که در دست
با وجود بودن حجت معصوم از ورا انها اقامت حجت بر تمام خلق مینمایند و آنکه
میگوید پس چرا در میان خود علما اختلاف هست گوئیم اولا منقوض است
باختلافاتیکه شما سه نفر در میان خود دارید هر چه جواب شما است ما نیز همان
جوابرا میگوئیم و ثانیا اختلافات علما ما در اصول دین نیست در فروع احکام
و اختلاف در فروع از اختلاف اخبار است و جهات اختلاف اخبار را اجمالا
در کتاب نخبه اصول خود معروض داشته‌ایم و در صفحه ۹ از قسمت چهارم باز افا
ده دیگر دارد میگوید آنکه این مطلب از طبایع مردم مجهول است و این را بالفطره میدانند
که خاکوهزار سال قبل بکار امروز نمیاید و هر عالم بجا کم گذشته از دنیا رفته منضبط
نمیشود داعی گوید اشاره بامام عصر عجل الله فرجه که هزار سال قبل است و فات
میگوید و از این برهان باید بعضی که در هر آنی ملک خاک موجود زنده و فرمان
روای حاضر میخواهد الی ان قال باید دائم حجتی حاکم معصوم از جانب خدا
در زمین باشد داعی گوید قید حاضر لازم در کلام مذکور دارد این جا
نیز هست پس مشخص است که سرکار خان حاکم حجت حی معصوم حاضر را لازم دارد
و اگر قید معصوم نمیکرد ممکن بود که کسی بگوید منظورش وجود علما است و حال
آنکه وجود علما متفق علیه عام و خاص است این همه دلیل اقامه کردن لازم نداشت

و اگر میگوید علما که نیستند پس اخبار وارده در تعیین نواب عام در زمان
غیبت بلکه حضور ائمه علیهم السلام مثل مقبوله عمر بن حنظله و غیر آن را باید دور انداخت
العیاذ بالله قال علیه السلام فاذا حکم بحکمنا فاقبلوا منه فمن رد علیه فقد رد علینا و من
رد علینا فقد رد علی الله تبارک و تعالی و هو علی حد الشرک بالله و در آخر این
فصل در صفحه دهم میگوید پس نتواند بود که شرع نبی سابق یا ولایت ولی سابق
مردم زایل کنند پس هر عصری ولی قائم است و با حوال رعیت خود عالم داعی گوید
اولا حیف از این شعر متین که در این موضع خان آورده ثانیا الحمد لله که پرده از
روی اعتقاد خود برداشت که شرع نبی سابق یعنی خاتم انبیا صلی الله علیه و آله
و ولایت ولی سابق یعنی ائمه اثنی عشر علیهم السلام سرکار خان و امتش زایل نکرده
اند و از آنها خارجند و بشرع جدید و ولایت جدیده داخل شده‌اند و حلال محمد
بر ایشان حلال نیست تا روز قیامت و حرامش حرام نیست تا روز قیامت و بسیار
عجب است از این خارج از شرع نبی سابق و ولایت سابق که با آنها که نتایج ادله اش
قضیه کلیه است نسبت بهر زمان و عصر مزخرفاتی چند دارد و در قسمت چهارم میگوید
که نقض تمام مطلبش را میکند از جمله میگوید بگو بمخالفان و کنند هر ماکرای یا غرض
اگر مومنی و ایمان داری امامت حضرت صادق علیه السلام را بیکی از این ادله ثابت کن
اگر امامان خود را بیکی از این ادله ثابت نمیتوانی کردن این رکن از ایمان را باطل
ده دلیل که از هر نوع دلیلها اقامه کرده‌ام ثابت میکنم الی ان قال وای مرا ای

درنفقه مسئله را باستحسان ثابت میکنی بدون نص وحکم در عباد وبلاد میتمانی
ومخلف کننده فاسق میخوانی واین رکن از اصول دین تو را که من باین ده دلیل
ثابت میکنم انکار میکنی الی ان قال من باز بان کنك ودست قاصر ونفس
ضعیف چگونه میتوانم این امر عظیم را بر کردن این خلق منکوس کذا دم که هزار
ده سال که در جاهلیت غیبت مانده اند وبهوا وبهوس خود نشو ونما کرده اند
داعی گوید لقد خاب من افتری وهلك وتردی اگر در هر زمان حاکم عالم رافع
خلاف استاد حجت معصومی ظاهر در میان مردم بود پس چرا شد زمان جاهلیت
وچرا شد زمان غیبت وچرا این رکن مخفی ماند اگر مقصود غیبت امام فرزند
امام حسن عسکری علیهما السلام است الآن هم حال بمنوال سابق است اگر مقصود
امام زمانی است که غیر از ائمه اثنی عشر است تو که میگوئی بتحریر ده دلیل اینست
که در هر زمان باشند پس چرا زمان غیبت وجاهلیت شد واگر مقصود از این
رکن معرفت شیعه کامل وعلمای ربانی است احدی منکر نبوده ونیست از ابتدا
هر کس قول داشته واز دو هزار ده سال که زمان تعیین کرده در حدود هزار دویست
شصت هفت تاریخ اتمام کتاب ارشاد است ودویست پنجاه شش سال زمان
تولد امام ع است هزار ده سال هم که زمان جاهلیت قرار داده میشود که هزار
دویست شصت شش سال حال ملتفت که چه غلطها که لازم این قول است ناشر اولا
چهار سال زمان حیوة امام حسن عسکری ع است بعد از تولد حضرت بقیة الله صلوات

الله

الله علیه داخل زمان جاهلیت کرده ثانیا هفتاد کبری زمان غیبت صغرا و
وجود وکلاء وسفرا وابواب مرضیین عنهم مانند عثمان ابن سعید ومحمد بن عثمان و
شیخ ابو القاسم حسین ابن روح وعلی بن محمد سمری علیهم است داخل زمان جاهلیت
کرده واین نیست مگر آنکه ایشان را داخل در این حاکمان عصر ها کرد کن رابعه بشمار نشد
والا چرا زمان جاهلیت بوده ثالثا در تمام مدت غیبت کبری این همه علما وفقها واولیا
که بوده اند هیچیك را دارای این منصب نمیدانند والا زمان جاهلیت نمیشد
رابعا از بدو طلوع شیخ احمد وسید کاظم که قریب پنجاه سال میشود هم داخل
زمان جاهلیت بوده تا زمانی که خان خاتن کتابش را تا اینجا نوشته پس آنکه
در جمیع کتبش مینویسد که این مطلب مخفی بود تا شیخ احمد اظهار او را کرد وسید
کاظم رشتی با بلاغت میگوید در پنجاه شش شیخ باسم سما وی ظاهر شد برای ترویج
باطن شریعت همه نامربوط خواهد بود خامسا چهار سال حضرت امام حسن ع را
داخل زمان غیبت کردن غلط است چه امام ع بود سادسا فرق نگذاشتن
میان غیبت صغرا وکبری غلط است سابعا ادله که اقامه کرده اغلب آنها ادله
اینست که متکلمین امامیه در کتب خود برای اثبات امامت ووجود وبقای امام ع
استدلال کرده فرق اینست که آنها در نتیجه دلیل موافق فرمایش ائمه علیهم السلام تعمیم میدهند
نسبت بحاضر وغائب کما قال علی علیه السلام اما ظاهرا مشهورا وغائبا مستورا وخان
برخلاف حسن وعیان وآیات قرآن واحادیث امنای رحمن تخصیص میدهد که

آینده عادة الله بر این جاری نشده الی آن قال کاش هیچ مصیبتی چه میگویم داعی گوید
بنا بقاعده خان که مقام امامت مقام زنی و ام ام المؤمنین میباشند سه نفر
مادر از برای بچها پیدا شد که شیخها از ایشند ولی معلوم نشد که از کدام پدر
آبستن شدند که با بی پدر باشند با علما اگر ادعای پدری کردند ایشان احاله کرده‌اند
ولی حالا این جزء زمان بچها مختلف شده اند هر چند نفر پریشان یکنفر شده افتاده
اند هر قدر با آنها میرسند هند باز عرعر شان بلند است و گویا این مادران
یائسه شده باشند که دیگر نمی بینیم غیر از اشخاص که در زمان خان متولد شده‌اند
تازه کسی شیخی شده باشد بلکه بعضی فرزند ناخلف بودند از این طریقه برگشته
اند و ما گروه شیعه خود را بسبب غیبت امام عصر عج که پدر شفیقی است یتیم
میدانیم و مادران ما هم که ام السلمه و خدیجه سلام الله علیهما باشند از دنیا
رحلت کرده قال رسول الله ص که اشد من یتم الذی انقطع عن امه وابیه یتیم یتیم
انقطع عن امامه ولا یقدر علی الوصول الیه ولا یدری کیف حکمه فیما یبتلی به من شرایع
دینه الا فمن کان من شیعتنا عالما وهذا الجاهل بشریعتنا المنقطع عن مشاهدتنا
یتیم فی حجره الا فمن هداه وارشده وعلمه شریعتنا کان معنا فی الرفیق الاعلی و از
الحسن ابن علی علیهما فضل کافل یتیم آل محمد المنقطع عن موالیه الحدیث و قال سید
الشهداء ع من کفل لنا یتیما قطعته عنا محنتنا باستتارنا الحدیث پس معلوم شد
که شیعه در زمان غیبت یتیم اند و پدری و مادری ندارند و علما کفیل ایتام باشند

که نباید ظاهر باشد و بعضی از آنها اخباری است که دلالت میکند بر اینکه در زمان
شیعیان کامل نباید باشند و اگر چه خان این پرده را بر روی مقصود خود کشیده
ولی دانستی که منظور او نیست الا اثبات امام زمانی غیر از ائمه اثنی عشر علیهم
پس این اخبار وجود شیعه دخلی بمقصود خان ندارد و الحمد لله چشم دلش
کور بوده و ندیده چه قدر حکما و متکلمین و فقها و عرفای امامیه رضی الله عنهم اجمعین
براهین عقلیه و نقلیه و آفاقیه و انفسیه و آیات کتب سماویه بر امامت ائمه
اثنی عشر ع نوشته اند از جمله کتاب الفین علامه ره است که دو هزار دلیل در
اثبات آن دارد تا چه تنبانی استدلال کرده اینهم نادمش مثل
طاووس علیین بازی میکند ندیده کتابهای دیگر امامیه را که انسان از شماره
اسمش عاجز است در کتاب آیات الائمه جناب والده ره از بسم الله تنها دو هزار
دلیل اقامه کرده اند تا چه رسد با دلهٔ دیگر از تشریح اعضای انسان و سایر
آیات قرآن و کتب سماوی از توریه و انجیل و زبور و کتب دیگر در صفحه ۲۰۳
از همان قسمت چهارم و بعد از لاطایل بسیار میگوید سخن بطول انجامید مقصود
همان بود که عرض کنم که انسان در هر عصری پدر و مادر ملاحی میخواهد تا روح
الایمان او از ایشان تولد کند و پدر و مادر ملاحی باید مشهود فرزند باشند
چرا که از ایشان تولد کرده و از ایشان باید تعلیم گیرد پس برو دان برای خود پدر
و مادری پیدا بکن و بی پدر و مادر مباش که روح الایمان از زیر بوته بیرون نمی

ابد

و مثل همین عبارت را میگوید در صفحه ۲۲ که پس گوییم اگر امروز مردم مامورند
با ایمان پس پدر و مادری میخواهند ملاحظه کن که ایمان نشان از و تولد کند و اگر میگو
مامور نیستند که این قول خلاف مذاهب و ملل است پس بگردان برای خود پدر
و مادری پیدا کن که از و تولد کنی تا در جرگه امت رسول شوی الی آخر نامربوطها
که میگوید داعی گوید پدر و مادر خان معلوم است شیخ را پدر فرض کرده
سید کاظم مادرش است اما سید کاظم مادر دارد که شیخ باشد ولی پدر معنی
ندارد و شیخ خودش از زیر بوته در آمده زیرا که پدر ندارد و مادر هم ندارد و اگر هم
ندارد و اگر هست معین کنند بشناسیم اگر لازم نیست اینها را نمیخواهیم و در
صفحه ۱۷ میگوید از این فصل شریف معلوم شد که مدار این عالم بر حاکم و محکوم
است چه در ظاهر و چه در باطن نمیشود که در این عالم احکام الهی نباشد که قائم مقام
او نباشند و مشهود و مرئی نباشند و بسیار هشیار باش که ما مطلبها را در ضمن
این کتاب بطور متفرق ذکر میکنیم و در هر جایی چیزی میگوییم تا آنکه اهل حکمت
محروم نشوند و نااهل بر گوهر گرانبهای حکمت الهی راه نبرد و داعی گوید الحمد لله
آنچه متفرق گفته بود ما جمع نمودیم و اصل مقصودش واضح شد و بیش از این
این فصل را طول نمیدهم و الا در جمیع کتب خان این ادعا روشن است و واضح و در
همین کتاب مسمی بارشاد آنقدر از عبارات و البته بر ادعای مقام امامت دارد
که حساب ندارد بر متتبع مخفی نخواهد ماند و چون بحول الله این مطلب شناخته آمد

پس باید دانست که این طایفه اگر چه خود را امامی اثنی عشری میخوانند ولی مشخص است که
حصر امامت در اثنی عشر نمیکنند و بنا بر قول ایشان جمیع اوصافی که موافق ضرورت
مذهب شیعه در امام معتبر است باید اینها لازم ندانند اولا عصمت است را
که سرکار خان میگوید اگر خداوند مصلحت در بقای دین نبی بداند باید حافظی
برای او معین کند و باید آن امام اولا در حفظ احکام آن دین معصوم باشد اگر
چه بمعونت سایرین باشد هر چند در جاهای دیگر معصوم نباشد و گذشته
از این اعتقاد بدیهی است که غیر شیخ و سید کاظم و خودش امام زمانی معین نکرده
اند در هزار و ده سال که زمان جاهلیت بود و بدیهی است که این سه نفر معصوم
نبودند خاصه قبل از امامت بخصوص سرکار خان که احوال من طفولیت و شبابشان
را از نواب اشرف والا جهانسوز میرزا باید پرسید ثانیا نص و وصیت را
در امام نباید لازم بدانند و حال آنکه صریح آیه مبارکه در سوره عصر است که
و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و اخبار متواتر است بانکه باید امامت بوصایت
منتقل شود و اگر وصیتی در میان این سه نفر امام زمان محقق شده باشد
بدیهی اولی است که چون شیخ اول امامی است که بعد از هزار سال ظاهر شد از
امامی سابق باو وصیت نشده و آنکه خان در رساله هدایه بیان نموده که
چهارده معصوم برای شیخ اجازه نوشته اند و مهر کرده اند دخلی بوصیت
ندارد دیگر آن اجازهها در خواب بوده نه در بیداری و آنکه دروغ بوده نه راست

و شیخ اگرچه بسید گفت ارید ان اوصی الیک کما اوصی رسول الله بعلی در نسخه
رساله خان اسوی بک بود ولی انچه جمعی از ثقات شهادت میدهند اینست که
خان بعد از انکه رساله را که سابقا بعضی از ان نقل نمودیم برای سید او طا
نوشت سید او را تکفیر کرده و تبری از او و عقاید او نمود و اجازه که خان از سید
ابراز نمود تفصیل از اجناب میرزا جعفر جرقانی ساکن همدان که از تلامذه سید بود
نقل نمود که بعد از انکه سید علی محمد سید جلد طلای مرصع قران وصی ابراهیم خان
پدر خان را بعد از فوت سید دزدید و بغداد فرستاده فروخت دو هزار تومان
ملا حسن مشهور بگوهر که وصی امور سید بود او را بچوب بسته پس کوفت سید علی
که در زمان حیوة سید سفید مهر بسیاری داشت بلجاج ملا حسن گوهر دو اجازه
نوشت یکی برای سید علی محمد شیرازی باب فرستاد یکی برای خان چون سید علی محمد
برحسب ظاهر اظهار زهد و تقوی میکرد جماعتی که معروفند از شاگردان شیخ و سید هم
رفتند دور او و او را کوفتن ان فتنه عظیمی را برپا کردند بعد از انکه شمشیر آتشبار شاهنشاه
دمار از روزگار انها برآورد و سرکار خان نرم شده اهسته اهسته بنای جمع کردن
مریدان نمود تا کار بانجا کرد غرض وصی بودن خان از جانب سید محقق نیست بلکه
معلوم الکذب است چنانچه میرزا ابرهیم شیرازی ساکن کربلا که نیز از شاگردان
سید بوده بر تفصیل مطلع بر اینمطلب است و همچنین بعد از خان هم وصیتی در
میان نیست زیرا که ان وصیت نامه که نوشته بود و چاپ کردند باطراف بلاد

بردند جز انکه نوشته بود که محمد خان پسرش وصی اوست در امور ظاهری و قدغن
کرده بود که از ثلث مال و خمس و زکوة بدهند ولی بغیر از سادات و فقرای شیخی
ندهند و بعد از اتمام وصیت نامه و مهر کردن سطری ملحق نموده بودند با مهر که
حاجی رحیم خان پسر بزرگ مرحومش در حد خودش باقی است و این وصیتنامه را
هر که دیده میداند که دخلی بوصیت امامی ندارد ثالثا از اوصاف لازمه
امامت بعد از سید الشهداء علیه السلام اینست که امام از ذریه حسینیه نسبیه
باشد نه بقول خان از باب مادری این است والا از اولاد امام حسن علیه السلام نیز هستند
و بدیهی که خلف صفر تن داغ بن صفر سطر فی احشاوی دمیده ایشم کریم ابن ابرهیم خان
قاجار ترکمان دخلی باین سلسله حسینیه صلوات الله علیه ندارد چنانچه سابقا گذشت
رابعا امام را باید غسل بدهد و کفن کند و دفن کند و اینها هیچیک در ایشان نبود
و اگر یکی بیند از چشم مردم مخفی انکارها کردند چنانچه در امام موسی کاظم و حضرت
رضا صلوات الله علیهما و امام حسن عسکری علیه السلام اتفاق افتاد غلط است زیرا که در انشان
علیهم السلام بعضی از ثقات اجابت برای شهادت اینکار مطلع کردند چنانچه در
کافی و غیران مسطور است و در اینها احدی این معجزه را ندید و شهادت نداد و مدعی
نشد خامسا امام باید در نزد او سلاح رسول خدا و مواریث انبیا مثل عصای موسی
و سنگ او و انگشتر سلیمان و کیل شعیب و نعلین شیث و ذوالفقار امیرالمومنین علیهم السلام
و غیر اینها جمع باشد و اخبار متواتر است بر اینکه اینها نزد حضرت بقیة الله حجة ابن

الحسن العسکری علیه السلام است واکر میکویند بشیخ داده بود باید شخص شود وهر کرا احادیث
تحصیل دین باشد بهمین قدر اکتفا میتوان نمود والا بر سبیل تبرک سود خوندن و وعظ
نزود شیخ اهتمی بر سنک **فصل** بدانکه از جمله ضروریات مذهب شیعه اثنی عشریه
اینست که امام دوازدهم یعنی حضرت بقیة الله حجة ابن الحسن علیه السلام که مادر انحضرت
علیا حضرت نرجس خواتون سلام الله علیها بود بشخصه وعینه زنده و در همین دنیا
و در همین زمین و در زیر همین اسمان با بدن شخصی خود که از مادر متولد شده
باقی است واز دنیا بیرون نرفته نه بموت نه بتغییر منزل نه بتبدیل صورت اکرچه بر همه
مملکت امکان مسلط است ولی باقتضای حکمتی که مقتضی بقای انام است و دوری
زمین انحضرت باقی است واحدی از شیعه اثنی عشریه در این باب مخالفتی نیست
ومخالف انکافر است بضرورت مذهب واین طایفه را اعتقاد بر اینست که انحضرت
از دنیا بعالم هورقلیا که عالم برزخ باشد رحلت فرموده وهر وقتی که بخواهد
بدنیا بیاید بصورت یکی از اهل دنیا میشود ومیاید باز قلع ان صورت مینماید
وبهورقلیا بر میکردد وقت دیکر بصورت دیکر وهکذا واینجا عبارتی بکویند
یا بنویسند همه از روی تعصب از امامیه است و شاهد بر اینکه اعتقادات
اینست بسیاریست واز انجمله در رساله رشتیه در جواب ملا علی رشتی
میکوید وسئوال او اینست ان المذکور فی اجوبتکم الشریفة علی ما بالبال
ان مولینا الحجة علیه السلام فی هورقلیا وان ظهوره ورجعته فی عالم المثال قد رایت

ما معنی

ما معنی کونه فی هورقلیا ثم ذکر حدیث صالح ابن سعید مع ابی الحسن الثانی علیه السلام فی خان
الصعالیک الی ان قال فهذه المثال الاثر موضع توهم سقوط التصرف من الهیکل
البشری والتصرف فی القالب المثالی وهکذا بیانی کون الرجعة عالم المثال نوع لبد
الشیعه وتولد الالف من واحد منهم مثلا داعی کوید تا اینجا سئوال سائل است
وشیخ در جواب میکوید اقول هورقلیا فی الاقلیم الثامن ومعنی لفظه ملک اخر و بعد
ذکر میکند قصه جابلقا وجابرسا را چنانچه بعضی از اخبار ذکر شد تا انجا که می کوید
والحجة علیه السلام فی غیبته تحت هورقلیا فی تلک الدنیا فی قریة یقال لها کرعة فی وادی
شمروخ داعی کوید شمروخ غلط است وانچه در نسخه توقیع مبینه ده شمراخ است
چنانچه در احتجاج طبرسی است و شغلنا ذلک الان من مستقرنا بالصبیب فی شمراخ من
بهما التوقیع ولصیب دره کوچک است و شمراخ سر کوه را کویند اینکه شمروخ
اسم شهریست در عالم مثال کویا از ان شهرها باشد که سید کاظم در شرح قصیده
هشتمار داز محلات مدینه علم حقیقه محمدیه علیه السلام و انشاء الله مفصلا مذکور خواهد
امد بعد میکوید وروی انه فی طیبه وان معه ثلثین بدلا وکل هذه القری من تلک
الدنیا وهو علیه السلام ظاهر لاهلها داعی کوید طیبه اسم است از برای مدینه رسول
است علیه السلام که یثرب باشد و روایت مذکوره اینست که نعم المنزل طیبة وما
بثلثین من وحشة وطیبه را اسم از برای هورقلیا کرفتن غلط است این همه
جان کندن برای اینست که امام علیه السلام را از دنیا خارج کنند تا محل امامت ادعای

خود شان وسعتی داشته باشد قال واما اذا اراد ان یدخل فی هذه الاقالیم السبعة
لبس صورة من صور اهل هذه الاقالیم ولا یعرفه احد ولا یراه عین رؤیته معرفته حتی
تراه کل عین داعی گوید این مطلب است عمود فتنه که قامت علی قطبها وتشعبت
لغزوغها فکال الناس بضاعها ودعهم بباعها فاطفی منا الدنیا سراجا واخرج
منه امواجا وهذه الکلمة التی دبت فی صدور الناس فاخلهم عن الایمان با
لوسواس وتلك الشدیدة التی وضعت منها الباطنیة فهلکوا من حیث لا یعلمون
وقول بمهدی نوعی که بضرورت مذهب شیعه کفر صریح است که میگوید امام در عالم
هورقلیا است وتو میدانی که هورقلیا اسم یونانی است از برای عالم مثال
وبرزخ پس در دنیا نیست میگوید هر گاه وقتی که بخواهد بدنیا واقالیم سبعه او
بیاید بصور مختلفه ظاهر میشود از برای هر اقلیمی بصورت اهل آن اقلیم واز این
قرار در حق هر کسی احتمال میرود که او همان حضرت حجت باشد که با بصورت در آمده
مانند مذهب حنفیان از متصوفه که میگویند خدا بهر صورة که بخواهد ظاهر میشود
و یکی از آنها طفل امرد خوش شکلی را بخانه برد که با او بکند آنچه بخواهد وقت بردن
سجده اش میکرد که خدا است وقت کردن سجده اش میداد که خدا داده است
واین است آن قول که باعث شد سید علی محمد شیرازی را که بگوید قائم منتظر منم و
دیگران نیز بگویند آنچه میگویند اگر بجان شمع قسم که این بنا نهاد و کسی نگوید
شاید برادرش که بلباسها و مختلفه ظاهر میشود زیرا که بصورة میگوید نه بلباس

و این معنی بر واضح است و اینکه قید میکند رویت را برویته معرفتی مضمون حدیث
است که امام ع میفرماید مردم او را می بینند ولی نمیشناسند مثل حضرت یوسف ع
که عرفهم وهم له منکرون حتی انکه میفرماید بطارب امامهم قال واما امر ظهوره عجل
الله فرجه وبیان زمانه ومکانه فاعلم ان الدنیا هذه قد خاف فیهما من الاعداء فلما
فر من هذه المسمات بالدنیا انتقل الی الاولی والخلق یسیرون الیها لکنه ع سریع السیر
فقطع المسافة فی لحظة والناس یسیر بهم النفس یسیر السفینة براکبها فی هذه النهر
الراکد الذی هو الزمان الی ان قال فاذا اتصلوا الیه قام بالامر وظهر الدین کله فدا
گوید و این دو سطر عبارت خلف صدق این داغ بن صدق نه انند و از مخالفات ضرورت
مذهب وملت هست که نتوان احصا نمود و بعض اتمام حجت بسوی بعضی اشاره میشود
اولا سرجا میگوید زمان دخل بزمان این دنیا ندارد و این همان مضمون است که خان
میگوید در حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه این امام دخلی بائمه اثنی عشر ندارد
زیرا که زمان دنیا زمان او نیست ثانیا میگوید مکان دخلی بمکانهای دنیا
ندارد و پس از این دنیا بیرون است چنانچه صریح عبارت است که میگوید فرار
از این مسمات بدنیا نمود و منتقل شد بجای دیگر ثالثا بدیهی است که انتقال از دنیا
نیست الا بموت پس باید آنحضرت رحلت فرموده باشد و همین است اعتقاد این طایفه
رابعا این غالی که اسمش را اولی گذاشته بچند وجه باطل است و جزا اول آنکه
دراغلب مواضع که این لفظ اطلاق میشود همان دنیا مقصود است چنانچه میگویند

دنیا و آخرت میکویند اولی و اخری پس اگر اولی غیر دنیا است اخری نیز غیر آخرت
وجه ثانی انکه این عالم اگر قبل از دنیا باشد پس باید مردم بقهقری بر کردند
و باید بخصوص کسیکه ایشان معتقد است راهی برای انتقال از دنیا بلدن باشد
مکر همان راهی که امده و آن معلوم است بجا است اقالیم سبعه که محال سیر انسان است
از عالم ذر و صلب و تراب و مراحم که مقدمند بر دنیا و برزخ و محشر و جنت و نار
این هفت اقلیم است این عالم اولی که این بزرگوار در جغرافیای کون پیدا نمود
بجا است و استشهاد بفقره زیارت جامعه که میفرماید و حجج الله علی اهل الدنیا
والآخرة والاولی چه ضرر دارد که مراد از اولی همان دنیا باشد و تکرار بلفظ
دیکر برای رعایت سجع باشد نه اختلاف عوالم و شاید مراد از اولی عوالم ذر
باشد ایشان علیهم السلام در انجا حجتهای خدا بر اهل عالم ذر که اشاره بسوی او است
ایه کریمه و اذا اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الآیه
واگر این است مقصود شیخ پس حرف همان است که از راهی امده باید بر کردد خامساً
انکه میکوید هورقلیا غلط محض است مقصود عالم اولی است چنانکه میکوید و
هذا معنی ما اردنا من ان فی هورقلیا غلط محض است زیرا که هورقلیا اصطلاح
یونانی است از برای عالم مثال که برزخ است در قوس صعود و بعد از نزول بدنیا
عبوری نیست از برای کسی بالعوالم سابقه بلکه میروند بعالم برزخ چنانچه خود
شیخ هم بهمین مطلب قائل است و در فصل معاد انشاء الله عبارتش خواهد آمد

سادسا اینکه میکوید امام علیه السلام سریع السیر بود در یک لحظه رفت بعالم اولی این کدام
لحظه و در چه زمان بود در غیبت صغری بود یا کبری و با بدن دنیاوی و هیکل
عنصری رفت یا بقاعده که دارند هیکل عنصری را در دنیا کذاشت و با جسد
هورقلیائی اکر اولی است پس فرق با موت انحضرت چیست و چه اختصاص
بانحضرت دارد همه ائمه بلکه همه بنی ادم با این طور از دنیا میروند بهورقلیا
اکر ثانی است پس چرا در معراج و معاد قائل نیستند که جسد دنیاوی رفته باشند
یا بروند سابعا اینکه میکوید مردم همه میروند بان عالم بچه طور میروند با موت
میروند یا در زمان حیوة اکر اولی است فرق رفتن امام با سایر ائمه و مردم چیست
که انحضرت زود رفت و مردم اهسته میروند و زمان را اظهر اکر خواندن غلط است
فاحش چه زمان ان سیال است و اکر چرا شد و اکر در زمان حیوة است پس مرده کانی
رفته اند و خواهند رفت از این قصه بی بهره خواهند بود و حال انکه در شرح زیارت
میکوید جمیع مرده کان کذشته و اینده تماما ادراک زمان ظهور انحضرت را خواهند
چنانچه انشاء الله خواهد امد و در همین رساله رشتیه در سؤال الجواب مذکور میکوید
فاذا انتهت الدنیا کان اخر دقیقه منها اول دقیقه من الاولی داعی کوید
ملاحظه فرما چکونه اولی را بعد از انتهای دنیا قرار داده و بعد از انتهای دنیا
غیر قیمة چیزی دیکر نیست و اکر انتهای دنیا مقصود باشد غیر برزخ عالمی
نیست قال الله و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و تمام الحق نقل شد انتهی

ازاینکه انحضرت در دنیا نیست منافی است با آنچه میکوید واما تصرفه فهو بهیکله فی العنصریه وبمثاله فی المثالیه وبجسده فی الاجساد وبجسمه فی الاجسام وبروحه فی الارواح زیرا که تصریح بهیکل عنصری در دنیا وقتی است که در آن هیکل در دنیا باشد وحال آنکه بعد از انتقال از دنیا در آن هیکل نیست و معلوم نیست که شیخ وجود امام را در اولی ونصرفا و را در انجا بچه نحو میداند اگر بهیکل عنصری است پس اولی همان دنیا است واگر مثالی است پس مثال است پس حکم بمباینت ازبرای دنیا و مثال غلط است ثامنا انچه از اخبار وارد است که انحضرت را در دنیا دولتی خواهد بود که اول در مکه ظاهر شود و بمدینه بیاید و بمکه باز کردد و نادوی زمین جنک کند وبنبادی از خوابیدکان برخیزند و زنده شوند و کوفه و کربلا دارالسلطنه انحضرت شود و سایر تفاصیل دیکر همه باید دروغ باشد صریح این اخبار همین دنیا است وهمین مدینه است که امام عم بدن انشیخ اول و ثانی را از پهلوی قبر مبارک پیغمبر ص بیرون میاورند مدینه باید دنیا باشد وبدن انها انجا باشد و از اولی باید بیرون بیاورد و بدرخت خشک اولی بیاویزد و سبز شود سبحان الله این مرد کویا بوی انسانیت بمشام او نرسیده فکر نمیکند که این همه اخبار که خودش از انجا رد نموده در رساله عصمت رجعت نقل میکند چه طور انکار میشود نمود چکونه تاویل باین مزخرفات میشود کرد عالم هور قلیا چه جنک و دعوای هور قلیا دارد مکه و مدینه و کوفه و سفیانی و بند انجا

كجا بود نزول عیسی بهور قلیا چه دخل دارد هور قلیا تکلیف و عبادت کی دارد قسطنطنیه و ترک و دیلم کجا بود سید حسنی و طائفه زیدیه و بلدان کوفه انجا کجا است تاسعا اینکه در جواب سوال سائل از کیفیت شیعه و بدن هر کسی هزار نسل از خود میکوید با جسد هور قلیائی است که نسبت انها باین اجساد دنیویه مثل نسبت ذات است با عراض میکوید فما تحقق هذه الدنیا عند الاخری الا کتحقق الظل عند الشاخص و قبل از عبارت میکوید و تولد الشیعه و نکاحهم وحیاتهم فی الاجسام المتحققه والنفوس المطلقة التی تحققها و اطلاقها بالنسبه الی تحقق هذه الاجسام کنسبة الاجسام الی الاعراض روشن است که مراد جسم است که معاد و معراج را بان جسم قائلند و مخالف اینقول با ضروریات از بدیهیات است عاشرا انتظار فرج کشیدن شیعه بیحاصل ولغو است باید فکر مردن و بهور قلیا رفتن نمود تا دوست خود ظاهر شود والله نیست مطلب اینقوم الا که همان امام عم میفرماید غیبت انحضرت انقدر طول میکشد حتی یقول الناس هلک فی ای واد سلک و از انجا که مذهب اینقوم مبنی بر اصل اصیل نیست هر یک باقتضای هوس خود چیزی میکویند مثلا در همین شیخ میکوید و الیه اشار مولانا علی عم فی خطبته بقوله انا الواقف بین الطتجنین و هما خلیجان وفی الاسم المبارک المروی عنهم علیهم السلام وهو هذا [illegible] الواو المنکس هو القاسم علیه السلام فکونه منکسا اشارة الی رجوعه وکونه واوا اشاره

الی ان صورتها هکذا و او فالواو الاولی اشارة الی الستة الایام التی خلقت فیها
الدنیا والواو الثانیة اشارة الایام التی تخلقت فیها الاولی والالف بینهما
اشارة الی انه القائم بین الدنیا والاولی للتبین اللعبان والطبیخ هو لیله قاها
القائم ثم یرجع فی الاولی ای بزادم ملتفت باش که بعد عالم دیگر پیدا شد که عالم
مابین دنیا واولی باشد وحضرت حجت در انجا تشریف دارد و در رجعت با ولی
خواهند تشریف برده و رجعت انحضرت بعد از آن است که ظاهر شود و مقتول شود
پس رجعت کند پس همه مطالب تعقص شد و حاجت بر بیان نیست و خال انکه
سید کاظم در شرح خطبه مخالف است با مادر خود جناب شیخ چنانچه در صفحه
هشتاد از ان کتاب بعد از انکه نام بوطی مثل فرموده شیخ میکوید که رجعت
در اولی است و اولی برزخ میانه دنیا و اخرت است بعد از چند سطری میکوید
وقد اشیر الی هذا المعنی بالواو المنکس فی اخر الاسم الاعظم فان الواو واوان والف
قائم فی الوسط فالاولی اشارة الی الدنیا لانها خلقت فی ستة ایام والثانیة
اشارة الی الاخری لانها کذلک والالف القائم بینهما اشارة الی القطب القائم
علی کل نفس بما کسبت داعی گوید ملاحظه فرما چگونه شیخ میکوید واو ثانیه
اشاره است بسوی اولی و سید میکوید اشارة است باخری و شیخ قطب را
قائم ما بین دنیا و اولی میکوید و سید ما بین دنیا و اخری اعزه مقصود در این
فصل نه رد نوشتن بر این طائفه بود و الا تمامی مبانات و اخبار و ادله عقلیه

اگر کسی بگوید بحول الله ممکن است منظور نظر همین بود که معلوم شود اینها قائل
بوجود حجة عصر حضرت بقیة الله عجل الله اوانه در این دنیا نیستند و همین قدر
که ثابت شد کفایت میکند کسیکه شیعه اثنی عشریه باشد حاجت بر اقامه
دلیل ندارد که این قول باطل است و بمثل این مزخرفات تفوه نموده در شرح زیارت
در تفسیر وحجج الله علی اهل الدنیا والاخرة والاولی بعد از انکه از مجلسی اول اعلی الله مقامه
نقل میکند که میفرماید والاولی کرر للتاکید او السجع بعد از فقراتی چند در شرح
میکوید والمراد بالاولی رجعة ال محمد که او قیام قائمهم او الاعم منهما وانما
سمیت بالاولی بالنسبة الی الاخرة فیقال لهذه الایام الثلثة الدنیا والاولی
والاخری فهی التی تظهر فیها الجنتان المدهامتان وما وجهه به الشارح من التکرار
خلاف الاصل الی اخر ما افاد داعی گوید چند بین مناقضه در این مطلب قائل شده
اولا انکه میکوید اولی رجعت ال محمد که است و اولی را غیر مثال و برزخ میدانند
چنانچه در رساله رشتیه تصریح کرده و خال انکه رجعت را در برزخ قائل است
چنانچه در همین شرح الزیارة در تفسیر مصدق برجعتکم میکوید ان الرجعة الاول
المنزل من منازل الاخرة اعنی البرزخ ثانیا اینکه میکوید قیام قائم هم در اولی است
و خال انکه در صفحه ۳۰۲ کتاب مذکور او انه عم لما کان غائبا کان خارجا از
الدنیا و عند ظهوره یرجع الی الدنیا و این عبارت صریحا مناقض با عبارات
سابقه است که گفت ظهور در اولی و هو رقلیا ثالثا در همین صفحه رجعت

غائب است از دنیا خارج است میگوید فرق قیام او با رجعت اینست که او حی است
و موجود و سائرین مرده اند باید پرسید از بینایان که شخص زنده که چه طور از دنیا
خارج میشود اگر شما بر مسلمانان قائل بود باینکه ابدان عنصریه بعوالم برزخ
یا قیامت میتوانند رفت این ممکن بود که انسان بگوید زنده میتوانند ولی با
وجود طریقه که دارد که بدن عنصری از عالم خود بلکه مکان خود بیرون نمیرود
لابد باید خلع بدن کرده باشد و موت نیست الا مفارقت روح از بدن انتقال
از دنیا به برزخ و مصرح است باینکه رجعت در دنیا نیست خان خانان در
صفحه ۹۸ از قسمت دوم ارشاد میگوید پس چون این عالم رو بترقی است خود
خورده صاف میشود بطوریکه عرضهایش زائل میشود و از این هر چیزی بجسم
اصلی خود بر میگردد و اسفل عالم مثال که باین عالم چسبیده است ظاهر میشود
و از این جهة در زمان رجعت عالم عالم هورقلیا شود که لطیف و پاک است
و بهشت برزخ از برای مردم ظاهر شود و از ان بخورند و بیاشامند الی ان قال
پس در رجعت صورت برزخی ان دو بهشت ظاهر شود همین بهشت برزخی که جای
ارواح مؤمنین است در مغرب الی آخر ما قال انتهی این مقالات گذشته آیا
نباید کسیکه بر خلاف قاطبه مسلمانان مطلبی را قائل شده لا اقل بجا هذا آیات
یا اخبار یا کلمات حکما و علما برای خود استناد کند اینک هزار و سیصد سال
است تقریباً از بعثت خاتم انبیا میگذرد اینهمه اخبار در باب غیبت امام و ظهور

امام قائم را بعد از قتل بدنیا قائل شده و این بسیار غریب است که ظهورش قبل از قتل
در هورقلیا باشد ولی رجعت بعد از قتل بدنیا چنانچه میگویند ولکن علی کل
تقدیر فقیام القائم ع غیر الرجعة وان ذکر فی الرجعة فلعل المراد به رجوعه فی الدنیا
بعد القتل مع جده امیر المؤمنین علیه السلام فی الکرة الثانیة داعی گوید سبحان الله
این مرد چه قدر متناقض میگوید در حالتیکه میگوید رجعت امیر المؤمنین ع را
در دو دفعه اول در عالم اولی و هورقلیا قائل است چه طور شد در دفعه ثانیه بدنیا
بر میگردد و انگهی رجعت قائم ع بعد از رجعت ائمه دیگر است چه طور ائمه در اولی
رجعت میکنند و انحضرت بدنیا رابعاً در رساله رشتیه گفت تمام خلق
که رفتند در عالم اولی که هورقلیا باشد جمع شدند امام ظاهر میشود و در رجعت
متحقق میشود و لکن در صفحه ۲۰۰ از شرح زیارت میگوید اما ان الرجعة
تخص بمن محض الایمان محضا و محض الکفر محضا فلا اشکال فیه و الاخبار متضافرة
علیه لا تعارض فیها و لا اختلاف پس اگر رجعت در اولی است یعنی رجعت
از رفتن باولی است و همه خلق باولی میروند تخصیص باخص الایمان و الکفر را
خاصاً رجعت را صریحاً غیر قیام قائم گرفت پس چگونه هر دو در یک عالم واقع شوند
و فرق شان حیثیت ساده شد در همان موضع از کتاب میگوید بجا که قبر اول منزل
آخرت است در بجا میگوید رجعت اول منزل است از این قرار رجعت در قبر است
فتفطن و عجب در قبح است که بعد از انکه تصریحات نموده باینکه انحضرت چون

مثلا

او علیه السلام وارد شده که البته سرهم رفته سی هزار حدیث در اینباب از خاصه و عامه
روایت نموده اند اکر در این میان همه احادیث یک حدیث ضعیف باین مضمون
رسیده که قائل شده اند پیدا کرده فدیه او نند سید جزائری اعلی الله مقامه میفرمایند
من موفق شدم برای برخوردن بشش صد و بیست حدیث در وجود ائمه علیهم السلام
بدنیا از این احادیث یک حدیث ضعیفی استشهاد کن عالم اولیا را درکدام هند سکنه
پیدا کردی و امام غائب را بچه دلیل میکوئی از دنیا خارج شده سبحان الله
هرکس برسالة عصمت در وجود این مرد و ابر میبیند میکوید کسی مثل او اخبار
رجعت معتقد نیست اینهم خلاف ضرورت مذهب را قائل شده و عجب است
از کسانیکه بلا دلیل از او قبول میکنند **فصل** بدانکه از جمله ضروریات
مذهب شیعه است که امامت عهدی است از جانب خداوند عالم که باید
از جانب حضرت ادعی سبحانه تعیین امام با اختیار خود کند حتی انکه انبیا و
ائمه را و اخبار باین مضمون بسیار است از جمله روایات شیخ ثقة الاسلام کلینی
علیه الرحمة باسناد خود از ابی بصیر قال کنت عند ابی عبدالله ع فذکروا الاوصیاء
وذکرت فقال لا والله یا ابا محمد ما ذاك الینا وما هو الا الی الله عزوجل ینزل
واحدا بعد واحد وعن عمرو بن الاشعث قال سمعت ابا عبدالله ع یقول
اترون ان الموصی منا یوصی الی من یرید لا والله ولکن عهد من الله ورسوله ص
لرجل فرجل حتی ینتهی الامر الی صاحبه وعن معاویة بن عمار عن ابی عبدالله ع

قال

قال ان الامامة عهد من الله عزوجل معهود لرجال مسمین لیس للامام ان یزویها
عن الذی یکون من بعده الحدیث وعن عمرو بن مصعب قال سمعت ابا عبدالله ع
یقول اترون ان الموصی منا یوصی الی من یرید لا والله ولکنه عهد من رسول الله
الی رجل فرجل حتی انتهی الی نفسه وعن معاذ بن کثیر عن ابی عبدالله قال ان الوصیة
نزلت من السماء علی محمد صلی الله علیه و آله کتابا لم ینزل علی محمد صلی الله علیه و آله
کتاب مختوم الا الوصیة الحدیث و اخبار باین مضمون در حد تواتر است بر حسب معنی
و مخالف شیعه در اینباب از قدیم ایام الی الان قاطبه عامه میباشند و ایشان را معتقد
است عزبیه در اینباب که در کتب مفصله شیعه ثبت است و از جمله مخالفین
در این مطلب فرقه متحدثه شیخیه زیرا که دانسته که اعتقاد ایشان اینست که در
هر زمانی غیر از ائمه اثنی عشر باید ناطق باشد و استغفره مخفی بود اول کسیکه اظهار آن
کرد شیخ احمد بود و از رساله خان سابقا نقل نمودیم که شیخ کاظم نوشته است
که چنانچه شیخ کفت ای زیدان اوصی بك یا استوی بك کما سوی رسول الله ص
بعلی الی ان قال فان کان حادثا لا ارانا بالله فالی من یکون الامر من بعدك فانا
نعتقد ان من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة حال اکر میکویند امامت
شیخ بعهدی معهود از جانب خداوند و رسول او بود فعلیهم بالاثبات در کدام
آیه و در کدام حدیث و اکر میکویند امامت او ثابت بهمان خوابی که سابقا
از رساله هدایة العوام خان نقل نمودیم اولا خواب باجماع شیعه در احکام غیر

حجت نیست تا چه رسد باحکام اصلیه خصوصا قصه امامت وانکهی خواب امیکوید
خود شیخ دیده اصل خواب او هم مثل امامتش مبهم ماند مصدق هر دو دلیل میخواهند
وحال انکه ذا نسیکه اعلام فریبد واثبات کذب وآن خواب کالشمس فی وسط السماء است
وانصاف نیست که اینچه تتبع نموده ام در کتب خود شیخ و سید کاظم ادعای امامت را
نیافتم اگرچه لازم مذهبشان افتاده زیرا که امام زمان قائم را غائب وخارج
از دنیا میدانند والبته این دنیا هم بی امام نباید بماند وکسی هم غیر خود ایشان
مدعی نشده لابد خودشان باید باشند ولی بدیهی که رخان والاشان هم
قدر نصرطیات با بمعنی دارد و اینچه سید برای مادرش ادعا میکند مقامی است
از اعلی از نبوت امامت چنانچه خان نیز ببید نوشته اگر نبوت ختم نشده بود تو
ادعا مینمودی لصدقتک بلا معجزه بل لو ادعیت الان تعبت منك بل لو ادعیت
اعظم من ذلك واعظم اما اینچه سید میکوید پس در مقدمه اجمالیه اشاره بدان شده
انشد وتکرارش در اینجا مناسب است در شرح قصیده عبد الباقی شاعر بغدادی
بعد از مزخرفاتی چند در جواب از سوالی که خود از خود میکند که این مطالب را
که تو میکوئی احدی بیان نکرده نه در خطابی و نه در کتابی اگر محتاج الیه بود
چرا نگفته اند واگر نبوده تو چرا افاده میکنی میکوید ان اوقات وقت اظهار
این مطالب نبود هر زمانی اقتضائی است و هر وقت پیغمبر صلی الله علیه وآله باسمی
برای کاری ظاهر میشود کاهی باسم زمینی محمد ظاهر شد برای ترویج ظاهر شریعت

ودراین

ودراین دوره باسم اسمانی خود که احمد باشد ظاهر شده برای ترویج احکام باطنیه
شریعت واحکام ظاهریه بالتبع است ومیکویند ودوره احکام ظاهریه پیش از دوازده
دوره نمیشود بمقتضای حکمت پس شمس نبوت وقمر ولایت ودراین هزار دویست است
سال دوازده دوره بحسب ظاهر سیر کردند واحکام وابدان مردم را کامل نمودند
واز اول دوره سیزدهم باسم باطنی سیر میکند برای ترویج احکام ارواح مردم
وانها بعینه مزخرفاتی است که رخان تفصیل میدهد که دوره دهها ولا الها
کذشته معلمان رسیده واز باب دفع تهمت افتراعین عبارات او را نقل
مینمایم حتی یلوح الصبح لذی عینین قال وکذلک العلماء البالغون قصد
ولا الظهار ما تصدی رسول الله صلی الله علیه وآله الظاهر الشریعة وحکموا
امثال اسمه الذی فی الارض وهو محمد فان له ثم له اسمین اسم فی الارض وهو
محمد واسم فی السماء وهو احمد والاسم هو الظهور یعنی له ظهور فی العوالم الظاهریه
مما یتعلق بظواهر الابدان من احکامها وافعالها وصفاتها وکینوناتها و
مظهر هذا النور وموقع هذه الظهور المسمی محمد وله ظهور فی العوالم الباطنیه
واسرار الغیبه ومظهر ذلک الاسم هو المسمی باحمد ثم زخرف بالاباطیل تحت الی ان
قال ولما کان کل مقام انما یکمل فی سنة اطوار کما بیناها کانت الاحکام الظاهریه
التی هی مقتضی ظهور اسم محمد صلی الله علیه وآله انما یتم فی اثنی عشر مائة وفی کل
مائة من ترویج الاحکام وبین الحلال والحرام الی ان قال الی ان بلغ الکتاب اجله

وتم تمام الماة الثانية عشر الى ان قال فلما تمت الماة الثانية عشر وتمت
الدورة الاولى لشمس النبوة والاثنى عشر دورة القمر الولاية من حيث التبعية فتمت
الدورة وتمت مقتضياتها والكرة الثانية والدورة الاخرى لبيان احكام ظهور البواطن و
الاسرار المخفيات تحت الحجب والاستار وبعبارة اخرى الدورة الاولى لشمس النبوة
كانت لتربية الابدان الى ان قال والكرة الثانية لتربية الارواح القادسيه
فلما تمت الدورة الاولى لشمس النبوة التى هى متعلقة بتربية الظواهر التى هى مقتضى ظهور
اسم محمد انت الدورة الثانية لشمس النبوة لتربية البواطن والظواهر فى هذه الدورة
تابعة كما ان الدورة الاولى لتربية الظواهر والبواطن كانت تابعة فكانت هذه
الدورة الثانية منها اسم رسول الله الذى فى السماء وهو احمد فكان المروج لها فى الكرة
فى الراس هذه الماة المسمى باحمد ولا بد ان يكون من اعدل ارض واحسن هوا ولو اردنا
ان نبين خصوصيات مكانه وزمانه وسنه واستقامه بدنه وساير احواله با
البرهان العقلى والذوق الوجدانى لفعلت الى ان قال فلو امدنى الله بالبقاء اكتب
رسالة منفردة ابين فيها وبنيس هذه الماء اى الماة الثالثة عشر التى نحن فيها وهى
الالف وسبعة خمسون من الهجرة النبوية واشرح احواله الى ان قال وانه المرج الواجب
عليه بيان تلك المطالب والاشارات وبعد از اينها تفصيلى بيان ميكند كه بواسطه على
بابا شاه الى بغداد كار شيخ قوت كرفت معلوم ميشود چنانچه شمس نبوت از افق شيخ
ظاهر شد قمر ولايت هم از على بابا شاى سنى طالع شد زيرا كه هر جا شمس نبوت ز اخذاوند

لهز

نصرت فرموده بقمر ولايت فرموده اكر چه خان دد ارشاد ميكويد شمس نبوت از جبين
مبين شيخ تابيد وقمر ولايت از جبين مبين سيد واكر بخواهم از مزخرفات كردوط
اين كلام بچيند شده استقصا كنم مثنوى هفتاد من كاغذ ميشود ولى اتمام للحجة
وايضا تكمّل للحجة اشاره به بعضى از آنها ميشود اولا ظهور نبى در هر زمانى باسم
محمد يا احمد بنى است به مذهب اين قوم از قول بوحدت موجود در مقام ثبت
چنانچه مكررا اشاره بسوى ان شد ودانستى كه اين مذهب نصارى است وحاجت
بتفصيل ندارد ثانيا محمدها كه در سر هر صد سال دنيس بوده اند نشمرده معلوم
شود مقصودش كيست اكر تفصيلى است كه سابقين ذكر نموده اند در ماده اولى
حضرت صادق صلوات الله عليه واله بود انحضرت كه اسمش محمد نبود ودر راس
ماة ثانية حضرت رضا عليه اونيز اسم مباركش على است بلى در راس ماة ثالثة محمد بن
يعقوب كلينى ره را شمرده اند اما در راس ماة رابعه سيد مرتضى علم الهدى را شمرده
اند وما بقى ماة ديكر نشمرده اند اين احمق من اين حنيفه شنيده كه متاخرين شيعه
فرموده محمد بن ثلث متقدمين ومحمد بن ثلث متاخرين ديكر نفهميد براى چه
اينها را بخصوص نموده اند وحال انكه اظهر من الشمس است كه مقصود جالبن
از اين تعداد جامعين روايات واخبار است نه دوس اسدوس وانها شش نفر اند
نه دوازده نفر محمد بن يعقوب كلينى است ثقة الاسلام است جامع كافى است
ومحمد بن موسى است كه شيخ صدوق عروة الاسلام است ومحمد بن الحسن الطوسى

جامع شهیدین قدس الله اسرارهم اینها متقدمین میباشند و مولینا محمد باقر
مجلسی ره و مولانا محمد محسن کاشانی و مولانا محمد بن الحر العاملی نور الله ضریحهم را
باعتبار جمع کتاب بحار و کتاب وافی و کتاب وسائل الشیعه محمدین متاخرین
گویند و اغلب اینها دخلی برؤسای مات ندارند مثلا شیخ صدوق ره در اوسط
مائه رابعه است و شیخ طوسی در اواسط خامسه و مجلسی و فیض معاصرند و شیخ حر
در اواسط مائه است و اینها بیش از شش نفر نیستند و حال آنکه از مجددین و مذهب
یکی علامه حلی قدس سره العلی است اسم مبارکش یوسف است نه محمد و دیگران بنا
بوده اند که تقویت دین فرموده اند و اسم ایشان محمد نبوده و در راس این مائه
ثالثه عشر اجماعا علما مولانا محمد باقر بهبهانی علیه الرحمه را شمرده اند و مقصود از
رؤسای رؤس مات کسانی اند که در راس مات کاری کرده باشند نه آنکه در راس
مائه متولد شده باشند و اوائل راس مائه زمان تولد شیخ است نه زمان ترویج
احکام باطن و برداشتن احکام ظاهر از میان چرا که عمده فساد شیخ در زمان
توقف کرمانشاهان بود که نان مفت حلالی از کرمانشاهان بلد از حاکم آنجا باو میرسید
و مجلس درسش رواجی داشت و مشغول بغیر احکام ظاهر شریعت و در آوردن احکام
باطن شریعت بود بقول قرة العین لعنها الله انکحت و زوجته قد حرم من المبدا ان را
رواج میداد و وضع حکم رفع فاعل و رفض حکم خفض مضاف الیه و غصب حکم
نصب مفعول مینمود تا کجها آنچه کرد و ندانست که چه کرد چنانچه خود سید

میگوید و هذا العالم وان وجد لکنه لم یمکنه اظهار مطالبه و لا انشاء اقامات
علومه لا نتباشد حاکم مسلط نافذ الحکم مبسوط الید قد اتفق فی هذه الزمان و
ان زمان پنجاه هفت است و آنگاه که علی پاشا سنی ناصبی خود سید شاگرد
او است یعنی بچه ایست که از پستان آن مادر شیر خورده و در حدود عشره و خمسین
و ستین بوده و شیخ در حدود ثلثین و اربعین چه دخلی براس مائه دارد ثالث
آنکه در راس هر ماه پیغمبر با اسم و صفتی خود ظاهر شده پس چرا آنان که امام یازدهم
حضرات است میگوید هزار و دهسال است که مردم در جاهلیت گرفتارند و چرا
مردم چون رؤس مات که ظهور است پیغمبرند ده ده و له له ملقب میکنند را ابعا
میگوید دوره احکام ظاهر تمام شد بدوازده دوره کفر صریح است و انکار شرع است
رؤسا احکام ظاهر چرا تمام میشود مگر نسخ شریعت پیغمبر شده یا شرع جدیدی
آمده آری بالله این همان کلمه کفر است که سلسله بابیه لعنهم الله پرده از روی آن
برداشتند و بجا احکام ظاهر را بکار گذاشتند و اگر ایشان را ادعای مهدویت
است چرا احکام باطن باید ظاهر و ظاهر از میان برخیزد و مقصود از احکام
باطن چیست اگر آداب اخلاق که متکفل رسوم شرکیه نفس و تطهیر قلب است منظور
دارند اول کتب قدما و متاخرین اهل معرفت از امامیه مملو است و آیات و اخبار
صریح بسیار است چیزی تازه نیست که اینها گفته تا بنیاد ایشان بوئی از این
مقامات بمشام جان شان نرسیده و اگر هست اینهمه کتاب که نوشته اند بگویند

درا اینباب اظهار کنند و اکر مقصود از احکام باطن مزخرفاتی است که عقاید جهله را
تعبیر بدهند و بر خلاف حق و اصطلاح هر چه را مردم ماده کفتند اینها صورت نام
کنند هر که امرد کفت اینها زن بکویند و جنس را فصل و بالعکس و امثال ذلک این
سهل کاری است سید محمد علی شیرازی بتکمیل این کار را کرد بطوریکه دفع قید از جمیع
نحو تبین ممکنات است نمود حتی از فاعل و مفعول و مذکر و مونث و اکر مقصود از
احکام باطن همان است که در روایات وارد است که چون امام غائب حضرت بقیة الله
بنور جمال خود منور فرماید دیکر در مرافعه از مدعی مطالبه بینه نفرماید و از منکر
حلف نپذیرد و در حد دو شاهد نخواهد و میراث از برادر نسبی بردارد و ببرادر ایمانی بخشد
و غیر اینها از زیادة احکام که فرموده اند باقی بشرع جدید هو علی العرب شدید
این اخبار در باره فرزند حسن عسکری علیه السلام است که باعتقاد ایشان از
دنیا نرفته و هو فعلا ظاهر خواهد شد چه دخلی باینها دارد و خامسا این عبارت
که فکانت هذه الدورة الثانیة فیها اسم رسول الله صلی الله علیه وآله الذی فی السماء و هو احمد
الی آخر ابجد در حدیث هست پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود انا اسمی فی الارض محمد و فی السماء
احمد صریح این حدیث اینست که اسم پیغمبر صلی الله علیه وآله همیشه در زمین محمد است و در آسمان
همیشه احمد اینکه میکوید اسم آسمانی ظاهر شد در زمین چه اینکه هر چیز تغییر کرد زمین
هم آسمان شد و آسمان زمین و در روایت مضایقه نداشته باشند از این کلمه
چه کسی که بکوید مرد میدان لا فتی شاه مردان علی مرتضی زن است مضایقه از آنکه

ارض و سماء را تغییر بدهد نخواهد داشت و در اینجا نکته هست که باید ملتفت شد
که اعتقاد حضرات در قصه اسم اینست که اسامی اشخاص صدند نه الفاظ چنانچه سابقا
کفت الاسم هو الظهور و از این قرار شیخ احمد در اینمدت هزار و دویست سال که در
آسمان تشریف داشت حالا بزمین آمده و حال اینکه خداوند
عالم در زمان هبوط آدم خطاب اهبطوا باو فرموده سادسا اینکه میکوید
شیخ خیلی مزاج مستقیمی داشت منافات صریحه دارد با آنکه در اغلب رسائل شیخ
میکوید کثرت امراض و اعراض خاطر مرا مشغول نموده و دیکر هواهای احادی
نهایات کریمی است چه خوش داد برهان عقلی بر امر جزئی نمیشود اقامه کرد و بی
همین مطلب سید کاظم اشاره میکند خود شیخ در آن رمزی که نوشته و فرستاده
برای شخص از اهل خلاف میکشد حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در اصلاب
میکوید اول دوری انه بعد انقضاء المص بالمر آیه یوم المهدی علیه السلام الالف قد انی
علی آخر الصاد و الصاد عندکم اوسع من الفخذین فکیف یکون اجلهما و ایضا الواو
ثلثة احرف ستة و ستة و قد مضت ستة الایام و الالف هو التمام و لا کلام فکیف الستة
و الایام الاخر و الا لما حصل الواو و لا نسر التنکیس برمز الرئیس فان حصل من الغیر الا
بالستة الباقیة تم الامر بالحجة و ظهر الاسم الاعظم بالفعل القائمین بالحروف الذی
هو حرفان من الله اذ هما احد عشر و بهما ثلثة عشر فظهر واو الذی هو هاء فاین العقل
و لکن الواحد ما بین الستة و الستة مقدر بانقضاء المص بالمر افظهر سر الستة

والستين في سدسها الذي هو ربعها وثنا السدس الذي هو الربع بالالف المدني
فيه الى اخرها افاده وحاصل حرفش اينست كه امام غائب در عالم اولى مقدر داشت دور
شش دوره كذشته واين دوره دوره دويم واول امام سيزدهم است كه بايد احكام
تغيير نيابد بسبب امدن خان **فصل** بدانكه از ضروريات مذهب شيعه است كه
امامت نبايد در اعقاب نباشد و در غير حسنين عليهما السلام در دو برادر واقع نشود
وبعد از حسين عليه السلام در عقب انحضرت است الى يوم القيمة واين از اعواض شهادت
اوست صلوات الله عليه واحدى در اين مسئله با اما منازع نيست كه همين اهل
دين جديد كه ميكويند امامت در هر كس محقق شود او حقيقة از ال محمد و از
اولاد حسين ابن علي صلوات الله عليهم اجمعين است چه اكر پيغمبر بود و ائمه مادران
شيعيان خود هستند پس هر كه اخلفش نكو بيكش شمر خواه از نسل على خواه از عمرو
وشا بقا دانستيكه اين تاويل كه خان در فخر الاوصياء من عقبه نموده تام نوط
محض است والا اختصاص بسيد الشهداء ع ندارد هم باين معنى اولاد امام حسن مجتبى ع
نيز ميباشند چه اختصاصي كه عوض قتل انحضرت محسوب شود واكر فتح باب اين
تاويل شود هر كس تواند امام شد زيرا كه خواهد كفت من از نسل ايشانم بحسب
روحانيت نه جسمانيت و بديهي است كه خان فتح باب اين تاويل نكرده مكر براى انكه
هر مطر في اموى و فاجر تركى بتواند مدعى امامت بشود فلهم ان يقولوا على الله ان
برضي في الكافي باسناده عن ابي فاختة عن ابي عبد الله ع لا تعود الامامة في اخوين بعد

بعد الحسن والحسين ابدا انما جرت من علي ابن الحسين كما قال الله تع واولو الارحام
بعضهم اولى ببعض في كتاب الله فلا يكون بعد علي ابن الحسين الا في الاعقاب
اعقاب الاعقاب انتهى بالله عليكم ايا اين حديث براى اثبات امامت در
اعقاب ظاهر جسماني يا اعقاب ابوت مشفقي روحاني وعن يونس ابن يعقوب عن ابي عبد الله
عليه السلام انه سمعه يقول ابى الله ان يجعلها لاخوين بعد الحسن والحسين ع وعن
اسمعيل بن بزيع عن ابي الحسن الرضا ع انه سئل تكون الامامة في عم او خال فقال
لا فقلت ففي اخ قال قلت ففي من قال في ولدي وهو يومئذ لا ولد له وعن
حماد بن عيسى عن ابي عبد الله ع انه قال لا يجتمع الامامة في اخوين بعد الحسن و
الحسين انما هي في الاعقاب واعقاب الاعقاب وعن عيسى بن عبد الله العلوي
عنه قال قلت لئن كان كون لا اراني الله فبمن ائتم فاومأ الى ابنه موسى
قال قلت فان حدث بموسى حدث فبمن ائتم قال بولده ثم واحدا فواحدا وفي
نسخة الصفواني ثم هكذا ابدا واين در نسخه صفواني است دلالت بر مراد خان
ندارد اصلا بلكه منافى است زيرا كه امامت وقتى منتقل خواهد شد كه امام
سابق از دنيا برود و ضرورى مذهب شيعيان است كه امام دوازدهم زنده و
در همين دنيا هست و شيخ و خان براى همين مطلب مكان انحضرت را در هورقليا قرار داده اند
وار دنيا خارجش كنند كه بتوانند مدعى امامت شوند ايعزيز ملاحظه فرمائيد
حديث عبد الرحيم ابن روح قصير را در كافي از ابي جعفر ع في قول الله تع النبي اولى

بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب
الله فیمن نزلت قال نزلت فی الامرة ان هذا الایة جرت فی ولد الحسین ثم من بعد
فنحن اولی بالامر وبرسول الله من المؤمنین والمهاجرین والانصار قلت فولد
جعفر لهم فیها نصیب قال لا قلت فلولد العباس فیها نصیب قال لا فعددت
علیه بطون بنی عبد المطلب کل ذلک یقول لا قال ونسیت ولد الحسن علیهم السلام
فدخلت علیه بعد ذلک فقلت له هل لولد الحسن فیها نصیب فقال لا والله
یا عبد الرحیم ما لمحمدی فیها نصیب غیرنا داعی گوید یا ابن عموم ما لمحمدی فیها
نصیب غیرنا دیگر چه حق و نصیبی برای خلف صقر بن داغر ابن صقر مطرفی و خان
ابن خان ترکان باقی میماند بلکه برای سید کاظم هم نمیماند زیرا که او اگر چه خود دارا
حسینی میخواند اگر راست باشد دخلی باین فقره ندارد که از اعقاب جاری شده
باشد تا باو برسد زیرا که مادر او شیخ است و شیخ مطرفی است نه علوی نعوذ
نه محمدی که اجمعین اراجعه تلبیس مکرر با بعضی از این طائفه گفتگو شده در همین
باب میگویند این شرایط در امام کل معتبر است نه امام زمان امام زمان اگر از هر طایفه باشد
بهر صفت که باشد میشود و حال آنکه این محض تلبیس است بر عوام والا دانسته که
حضرت امام غائب از دنیا خارج نشده اند و در دنیا وجود امامی مثل او البته لازم
است چنانچه در فصل آتی خواهی شناخت پس کسیکه قائم مقام از دنیا رفته است
لابد مثل او باید باشد چنانچه ضروری مذهب شیعه است بر طبق اخباری که وارد

کرده

است که لیس من امام یمضی الا وارث الذی یاتی من بعده مثل ما اوتی الاول
الحدیث و سابقا شناخته شد که خروج امام از دنیا و انتقال بهورقلیا با بدن
عنصری که نخواهد بود لابد باید انقطاع این هیکل زائل نموده باشد و برزخ
و جسم هورقلیائی نفس باشد و مردن غیر این معنی دیگر ندارد و پیدا کردن
پسر هیکل زائل را بعد از مرده موت نبود که فرزند مرد کسی در مقام ثالث بر آمد که خدا
نکند بعد از هلاک و وحش شده پس امام زمانی که قائم مقام امام غائب از دنیا
است البته در رتبه اوست پرده پوشی که از این قبیل است که مردم امام جماعت
و جمعه میگویند تدلیس محض است و تلبیس صرف اینجا امام با اضافه جمعه و
جماعت است چه مناسبت ما بین این قول **فصل** بدانکه از جمله ضروریات
مذهب شیعه است که هرگاه دنیا که عبارت است از عالم سموات و ارضین و ما
بینهما بخصوص زمین آن اگر خالی از حجت معصوم یا نبی یا امام نماند از هم خواهد
پاشید و اهلش را فرو خواهد برد و اگر دو نفر در زمین باشند لابد یکی امام
خواهد بود و امام آخر کسی است که از دنیا میرود و بمحض رفع او از دنیا بنای قیامت
خواهد شد و این مراتب بعلاوه آنکه ادله عقلیه و نقلیه متواتره بر او قائم
است از ضروریات مذهب شیعه است و لهذا حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه را زنده میدانند در دنیا بجهة دنیا به با بدن شخص عنصری و مخالفت
در میان امامیه احدی ننموده مگر این طایفه که چه بوجهی موافقند بوجوهی

مخالف اینها دانستی که قائل بقا و حیوة ظاهره انحضرت در دنیا نیستند چنانچه صریح
کلمات سابقه ایشان است اما ثانیا باعتبار انکه میگویند او از دنیا رفت بجهود
مانند امام مرده است مردم امام حی حاضر معصوم مشهود میخواهند اما ثالثا
باعتبار انکه میگویند او از دنیا رفت بجهود و قبلها و عالم خالی بوده تا شیخ احمد امد و
فسادی در عالم دوری نداد اما رابعا باعتبار انکه میگویند انکه چندین
سال امام یازدهم مرده و دنیا خالی است معلوم نیست که امام است اما
خامسا باعتبار انکه میگویند انحضرت هر وقت بدنها میخواهد بیاید بصورت
یکی از اهل دنیا میشود و میاید خصوصیت شخصیه در او معتبر نیست و کفاهم بهذه
کفرا و الحادا و ما برای تیمن و تبرک ذکر بعضی از اخبار وارده در اینباب را
مینمائیم که بغیبت یکی از هزار بشمار اید فی الکافی باسناده عن داود الرقی عن العبد
الصالح ع قال ان الحجة لا تقوم لله علی خلقه الا بامام حتی یعرف و عن الحسن بن علی
الوشاء عن الرضا عن ابی عبد الله علیهما السلام و مثله عن محمد بن عمارة عن الرضا ع مثله
و عن ابان بن تغلب عن ابی عبد الله ع الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق و عن ابی
حمزة قال قلت لابی عبد الله ع تبقی الارض بغیر امام قال لو بقی بغیر امام لساخت
و عن محمد ابن الفضیل عن ابی الحسن الرضا ع قال قلت له اتبقی الارض بغیر امام قال
لا قلت فانا نروی عن ابی عبد الله ع انها لا تبقی بغیر امام الا ان یسخط الله
علی اهل الارض او علی العباد فقال لا تبقی اذا لساخت و عن ابی هراسة عن ابی جعفر ع

قال لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و عن ابن
الطیار قال سمعت ابا عبد الله ع یقول لو لم یبق فی الارض الا اثنان لکان احدهما
هو الحجة و عن کرام قال قال ابو عبد الله ع لو کان الناس رجلین لکان احدهما
الامام و قال ان اخر من یموت الامام لئلا یحتج احد علی الله عز و جل انه ترکه بغیر
حجة لله علیه و عن یونس ابن یعقوب عن ابی عبد الله ع قال سمعته یقول لو لم یکن فی
الارض الا اثنان لکان الامام احدهما ای برادر ذکر این چند حدیث محض تیمن
است و الا اخبار عامه بتواتر الوف میکند در چه رسد باخبار خاصه و لو نعم
اینک مفاد این اخبار ببین و از این قوم سوال کن امروز بر روی زمین
این دنیا امامی که سبب بقاء این عالم است کیست اگر میگویند حجة ابن الحسن العسکری
صلوات الله علیه است دروغ میگویند باعتبار انکه قائل بوجود انحضرت در دنیا
نیستند اگر غیر او را میگویند پس بر شیعیان است که قبول کنند **فصل**
در اینکه امام کیست کرده و نزد او سلاح رسول خدا ص باشد و هر که از وی اثار میت
باشد بان شناخته میشود در روی ثقة الاسلام باسناده عن سعید السمان قال
کنت عند ابی عبد الله ع اذ دخل علیه رجلان الی ان قال ع و هما من الزیدیة
و هما یزعمان ان سیف رسول الله ص عند عبد الله الحسن فقال کذبا لعنهما الله
والله ما راه عبد الله بن الحسن بعینیه و لا بواحدة من عینیه و لا راه ابوه اللهم الا
ان یکون راه عند علی ابن الحسین علیهما السلام فان کانا صادقین فما علامة فی مقبضه

وما اثر فی موضع مضربه وان عندی لسیف رسول الله ص له وان عندی لرایته ودرع رسول
الله ص له ودرعه ولامته ومغفره فان کانا صادقین فما علامة فی درع رسول الله ص
وان عندی لرایة رسول الله المغلبة وان عندی الواح موسی وعصاه وان عندی
لخاتم سلیمان ابن داود ع وان عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیه القربان وان
عندی الاسم الذی کان رسول الله ص اذا وضعه بین المسلمین والمشرکین لم یصل
من المشرکین الی المسلمین نشابة وان عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة ومثل السلاح
فینا کمثل التابوت فی بنی اسرائیل کانت بنوا اسرائیل فی ای اهل بیت وجد التابوت
علی ابوابهم اوتوا النبوة ومن صار الیه السلاح منا اوتوا الامامة ولقد لبس ابی
درع رسول الله ص له فخطت علی الارض خطیطا ولبستها انا فکانت وکان قائمنا
من اذا لبسها ملأها انشاء الله این داعی کوید اخبار باین مضمون متواتر است ودر اصول
کافی وغیره مذکور پس یکی از علامات امامت یافت شدن اسلحه رسول خدا ص
در نزد آن امام و بدون آن نمیشود واز علامات قائم آل محمد ص که ابیت کرده آن
حضرت برقامت با استقامتش ذات آن حضرات که مدعی امامت هستند
ظاهر کنند یکی از آنها را خاتم سلیمان یا عصای موسی یا غیر از اینها بنمایند از
انجمله فرموده اینکه پیغمبر میگذاشت میانه مسلمانان و کفار تا معلوم شود پیش
بایشان تیر نرسد تا این حضرات اگر آن اسم را دارند بگذارند میانه خود
ومسلمانان تا معلوم شود تیر بایشان میرسد یا نه واگر ندارند پس معلوم است که امام

زمان نیستند ای برادر تعجب مکن در ذکر این اخبار و علامات برای آن احمقها است
که کمان امامت در خود و پسهای ایشان نموده اند تا ملتفت شوند که چه کرده اند
در قیامت چه عذر دارند واز قبیل سلاح رسول است مصحف فاطمه سلام الله علیها
وجفر وجامعه وصحیفه که اخبار آنها در کافی وغیر آن مذکور است واز جمله علامات
امامت علم امام است بجمیع زبانها با اختلاف لغات وعلم بتمام کتب سماویه چنانچه
اینقدر از ضروریات مذهب شیعه است واخبار باین مضمون متواتر است حضرات
که مدعی امامتند باید دارای اینها باشند واگر چنین است در ارشاد میگویند
من بود ورق ورق توریة وانجیل وزبور وغیر اینها مطلع ولی کذب ورد آنان یا آن
آنها از کتاب نصرة الدین ومزخرفاتی که تالیف کرده معلوم است که ابدا ربطی نداشتند
بلی اطلاع عشر از این قبیل است که میگوید در توریة وارد است که خداوند از
ریشه نبی که در عربی ایشا گویند ومراد پدر داود نبی ع کسی بیرون خواهد که
جن وانس ووحش وطیر فرمان او را ببرند ومقصود باتفاق علمای یهود وغیر آنها
حضرت سلیمان است سرکار خان خان میگوید ایشی معرب ایسی است وایسن بمعنی
وجود است وریشه وجود محمد بن عبدالله ص له است پس مقصود اینست که از نسل
محمد ص له امام عصر خواهد شد واز این قبیل بسیار دارد که مایه اضحوکه یهود و نصاری
است تا وجود این حال از کمال وقاحت میگوید جواب پادری را که کسی نزاد
غیر من وحال آنکه این پادری اگر هنری مادر تن انگریزی است از بدیهیات عام و خاص

است که جواب او را مرحوم خلد مکان جد امجد ده دادند در رساله ارشاد المضلین در
مفتاح النبوة معروف و اگر این پادری رد رستان را میگوید جوابش را میرزا محمد علی
ایرانی کرد در اسلام بول است نوشت و حال آنکه جواب او جز مزخرف نیست چنانچه
اصل کتاب میزان الحق که نصرانی نوشته من البدو الی الختم لا طائل است **فصل** بدانکه
قرب گاهی از باب اختصاص است گاهی از باب استحقاق و سبب اختصاص علم ازلی پروردگار
است برفتار عباد در دار تکلیف و فوق طاقت مکلف لطیف کما قال ثم و شرطت
علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة و علمت منهم الوفاء به فقبلتهم و قربتهم
و قدمت لهم الذکر العلی و الثناء الجلی پس انبیا و ائمه دارای جود و ثواب و درجات
خود هستند قبل از آنکه قدم بدنیا بگذارند و قبل از آنکه عملی از ایشان سر زند
ولی با وجود این مرتبه خواستند که باستحقاق خود ادراک آن مراتب نموده باشند
لهذا با این نحو که فوق مقاطبه خلق بود در مقام اطاعت بر آمدند و جمع مابین اخبار
که در بعضی از آنها وارد است که والله ما نتقرب الی الله الا بطاعته و در بعض
دیگر که اگر مورد بلاها و محن نشوند در درجات ایشان نمیشود بهمین طور است که
معروض آمد و فقها امامیه موافق اخبار با این معنی اتفاق دارند مگر این سلسله
متحدثه که ثواب و عقاب بلکه بهشت و جهنمی جز نفس عمل اعتقاد ندارند چنانچه
در فصل معاد معروض خواهد آمد و از همین باب است که در صفحه یکصد هفتم
از کتاب ارشاد بعد از تمهید مقدمه که میگوید سلطنت اسباب بسیار لازم

دارد

دارد و افاده میکند باین عبارت بجمله پس چون پیغمبران و اوصیا ایشان سلاطین
دنیا و آخرت میباشند و بعیش پست دنیا قناعت نمیکنند ایشان جمیع اقسام
ثواب را میخواهند بکنند تا جمع اقسام ثواب را ببرند چرا که عمل قیمت ثواب است
هر کس عملی برد ثوابی باو میدهند پس ایشان طالب جمیع اقسام ثوابند پس ثمن همه
ثوابها را هم باید متحمل باشند حال در بهشت درجه و مقامیست که بآن نمیرسند مگر صابران
در محنتها و مصیبتها و صابران بر کشته شدن در راه و اسیر شدن و پایمال شدن
و امثال اینها حال چه کنند یا طلب اینها را نکنند و این درجات را تحصیل نکنند
یا بکنند اگر نکنند اعظم درجات سلطنت را در عرصه قیامت ندارند پس سلطان نخواهند
بود و مثل سایر رعیت باید باشند ایشان هم خیمه بزنند و چهار راس گوسفند
بچرانند و اگر اسباب سلطنت باید باشد پس بایست آنرا مهیا کرده و اعظم اسباب
آن خداوند اجر صبر بر مصیبت قرار داده فرموده الی ان قال خلاصه درجات
که در آخرت انسان بآنها نمیرسد مگر بآن زحمتها و محنتها و مصیبتها و قتل و غارتها
حال هر یک از انبیا و اولیا از این ثمن بقدر طاقت خود ادا میکنند و هر ثمنی را
که طاقت دارند متحمل میشوند و هر یک اگر طاقت ندارند متحمل نمیشوند و آن درجه
از دست ایشان میرود و آن درجه را در آخرت ندارند پس جامع جمیع مراتب کسی
است که همه این ثمنها را بدهد پس هیچکس اینگونه متاع را بیش از سید الشهداء
نخرید و بقدر او کسی متحمل مصیبت و محنت نشده و جمیع آن ثوابها بلکه این گونه

ثمن داشت ان بزرگوار داد و اندرجا ترا صاحب شد پس ان بزرگوار صاحب آن
مقامها اینکه بعد خواهد امد شد پس در و بند بندکی لازم شد که ایشان متحمل
انواع محنتها و مصیبتها بوشوند و همه را بجان خود بخرند تا صاحب ان درجات
رفیعه بشوند بلکه اعظم درجات بهشت از مصیبتها است الی ان قال یا انیس یعنی
که اگر بکسی یکفروش بدهند ان ثمن یك چهاریك شکرانست مثلا یا ثمن ده من کاه است
و اگر بکسی ده تومان انعام کنند ان ثمن یکهزار الماس است الی اخر ما افاد و لا غرو
الله له و جزاه بما عمله داعی کوید در این یکصفحه از عبارت اگر چه متعدد از وجوه کلام
و حروب سلام هست که بتوان بحیطه احصا در اورد ولی انا ما بالمجمز از ان حمقانی که
میکویند فضائل ائمه را کسی مثل اینها نمیدانند اشاره بر بعضی از انها میشود و لا
اینکه میکویند طاعات بجهت ثواب است در عبادات انبیا و ائمه بلکه خلص از مومنین
غلط است چه عبادات از برای درجات اخرت عبادت مزدوران است و قد قال
امیر المومنین علیه السلام الهی عبدتك لا خوفا من نارك و لا طمعا فی جنتك بل وجدتك
اهلا للعبادة فعبدتك و این مطلب از مسلمات که محبان جمال الهی را نظر و در
بندکی سوی او جز رضا و بر نیست الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل
الدنیا و کلاهما حرامان علی اهل الله چه متنفر از عذاب و مترقب اجرت طالب راحت نفس است
و اهل محبت را ملاحظه اینها نیست نه تنها تمام عوالم امکان از دنیا و اخرت و میزان
و حیاه ان درجت رتبه انبیا و ائمه و خواص مومنین را قصد و غایتی را که دارای هر چه

شاقل

شاقل را است میباشد نظر به سوی شاقل نخواهد بود خاصه حضرت سید الشهداء ع
که موافق اخبار بهشت و انچه در اوست از عکوس انوار انحضرت افریده شده فانی
شدن قرص منیر برای ضیا خود از جمله محالات است ثالثا اخباری که وارد
است که خداوند با انبیا وحی میفرمود که اگر میخواهید فلان بلیه را از شما دور
کنم و اجر شما چیزی کم نشود باید دروغ نباشد مثل امدن اسرافیل بجنود و مبالث
خاتم انبیا صلی الله علیه و اله که خداوند بپیغمبر باید اگر میخواهی پیغمبر بنده باش اگر میخواهی
پیغمبر پادشاه و انمقام تو چیزی کم نخواهد شد و جبرئیل بانحضرت اشاره کرد که تواضع
کن الحدیث و ایه و افی هذا ایه طه ما انزلنا علیك القران لتشقی شاهد است
کافی برای اینمقام و هم چنین نسبت بسید الشهداء ع که یا حسین ما ختمنا علیك الشهادة
الحدیث و قال رسول الله ص فی جواب عایشة افلا اکون عبدا شکورا رابعا لازم
میاید که از برای شهدای کربلا مقاماتی باشد که از برای پیغمبر و امیر المومنین و سایر
ائمه نباشد چرا که اگر ایشان بکشته شدن و پایمال شدن و پاره پاره شدن قیمت ان
درجه را داشتند دادند پس دیگران که چنان نشدند باین مقامات بلند نرسند
اگر چه خانی مضایقه از این ندارد چنانچه میکویند پیغمبر در شهادت تابع سید الشهداء ع
است و سید الشهداء از این جهة افضل است از پیغمبر و لهذا ابو عبد الله شد که
باین اعتبار او جد پیغمبر است چنانچه پیغمبر جد اوست و حسین منی و انا من حسین را
اینطور معنی میکنند که یا علی منی و انا منه و الحسین منی و انا منه را ندیده و الا

برای انهام معنی منبر رشید که مرضی خدا و رسول نباشد خاصّتاً آن طایفه از عترت
ائمه که در قیامت خصم خواهند زد گوسفند خواهند چرانید کجا یند و دو
چه رتبه از ایشان وازانجا که حضرات غیر خود مومنی قائل نیستند حفظ این
منصب برای خود شان مناسب است و کسیکه بگوید قولنا الله عالم مثل این است
که بگویند زید الاغ دار است مضایقه از این عبارت ندارند سادساً حضرت
سید الشهداء بر فرض آنکه اگر کشته و پایمال نمیشد اجر قتل اسحق نداشت جود و سایر
عباداتش کجا رفت و این چه توهین است نسبت بمقام امام که اگر این کار را
نمیکرد شأنش انقدر پست بود که میبایست بروند خیمه بزنند و چهار داس گوسفند
بچرانند یا الله یا للدین الله والله این عبارت بدتر است و دردناک تر است
از آن تیر سه شعبه که بر قلب حضرت وارد آمد و بدتر است از نیزه صالح بن
وهب مزنی ع که زد دنیا دشمنی این نوع جسارت بآنحضرت نکرده که این بد
دوستی میکند سابعاً سایر ائمه که این زحمتها را نکشیدند و این نوع رنج
ندیدند نمیبایست بروند و دواس بچرانند ثامناً اخباری که وارد است
که اگر کسی مصائب ایشان را بخاطر بگذراند و بگوید یا لیتنی کنت معهم فافوز
فوزاً عظیماً با ایشان است در درجه ایشان و غیر آن باید دروغ باشد تاسعاً
اینکه میگوید هر یک بقدریکه طاقت دارند متحمل میشوند باید پیغمبر و امیر
المومنین بقدر سید الشهداء طاقت نداشته باشند یا بقدر سایر شهدا

طاقت

طاقت نداشته باشند عاشراً آنکه میگوید هر یک را که طاقت ندارند متحمل نمیشوند
وادنی ایشان میرود باید مقامات شهدای کربلا از دست رسول خدا و سایر ائمه هدی
رفته باشد **مقصد چهارم** و بیان معاد در معاد بدانکه این مقصد اهم مقاصد
این کتاب است نظر بانکه با این تفصیلی که بیان خواهد شد انشاء خواهی دانست
لم یثبت فی کتاب ولا جری مثله فی خطاب و اگرچه مخالف در این مسئله از دهریه که
گویند ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ان هی الا موتتنا الاولی
وما نحن بمبعوثین و تناسخیه که گویند عبارتی از انشاء دیگری نیست و برخی از فلاسفه
که منکر عود اجسام بالسنّه و عظام نخره اند و غیر ایشان بسیار است ولی از انها
اولاً در میان اسلامیان اسمی نیست و ثانیاً کثیراً اعتنائی باقوال ایشان نی لهذا
در تعرض مقالات ایشان و اعتراض بانها چندان فائده نخواهد الا آنقدر که مبتنی
علیه ذکر مقصود است و عمده منظور نظر ما تنبه مقاصد سابقه بیان مخالفاتی است
که در میان مدعین اسلام است خاصه اهل دین جدید که غیر خود را مسلم نمیدانند
و این مقصد مشتمل بر فصول بسیار است **فصل اول** در بیان تعدد عوالم
که ظروف کون اشیاءاند و آن بر حسب کلیه در امکان سه عالم است که تعبیر از آن
بزمان و دهر و سرمد کنند و اشاره بان در مقدمات مسئله معراج شده
در آنجا دانستی که هر یک از اینها محیط بدیگری است نه مثل احاطه ظرفیه جسمانیه
بلکه از قبیل احاطه لطیف بکثیف و باطن بظاهر و صافی بکدر که چون کثیف

وغطاء ودفع حجاب از ظاهر شود تمام انچه در اوست در باطن که محیط است بعینه
مناسب ان باطن دیده شود وباحکام ومقتضیات ان ظاهر اید چنانچه هر صورت
که برؤیت باصره در اید بعینه در قوای دماغیه موجود باشد وانچه در انها موجود
باشد بوجود کلی جمعی بعینه در لوح نفس یافت شود واین مثل اگرچه از جهتی مقرب
دهر است ولی از جهاتی چند شباهت ندارد زیرا که مرئی متجرد اعن المادة بحس
مشترک در اید واز انجا مجردا عن الخصوصیة در نفس ناطقه یافت شود وامور
نسبت بزمان نیز چنین باشد وهکذا سرمد نسبت بدهر بلکه انچه در زمان بوجود
دهری در دهر باشد وبسرمدی در سرمد بعینه از قبیل انکه ناقص کامل نشود یا ضعیف
اشتداد پذیرد یا متفرق جمع شود وعالم دهر انچنانکه محیط بذوات جوهریه
زمان است همچنان محیط باعراض آنست **فصل** بدانکه مهیت واحده
باوحدت اطلاقیه خود در دهر عالمی بوجودی ومتشخص بمناسبات تشخصات ان
عالم باشد پس تواند بود که از برای شیء واحد بر حسب عوالم مختلفه انحاء وجود است
باشد که بعضی فوق بعض واشد از بعض باشد ولا محاله وجود اشد وفوق محیط
بوجود اضعف اسفل باشد واز انجا که مبنای عالم زمان بر حرکت است ونحو
وجود حرکت بر تدریج حصول واستمرار است که هیچ جزئی از اجزاء آن با جزء دیگر مجتمع
در ظرف واحد زمانی نشود تضایق وتزاحم صور متضاده در هیولای این عالم
نطوری است که دو صورة متضاده بر مادهٔ قریبهٔ واحده مجتمع نشوند وتفرق کسر جدی

امر

است که بعضی قائل باجزاء لایتجزی شده ومحققین حکما جسم متصل را قابل انقسام الی
غیر النهایة شناخته کانه از نشاء بساطت وجمع بوتی یچشیده در هیولای ان از
شدت بعد از مبدء وحدت در اقصا مراتب واقع کشته قوه محضه بدانچه تمامی انچه از
عالم جمع خزائن بقدر معلوم منزل شود بر سبیل تعاقب افراد وتدریج حصول
واقع شود قال تعالی وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و
هر انچه باین عالم از صور کاینه قدم گذارد بفنا دصورت دیگر باشد لهذا این عالم کون
وفساد مسمی گردید وتمامی انچه عبور دران کند صعود بعالم دهر کند ودر انجا مجتمع
باشد کما قال تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره
الف سنة مما تعدون چه انچه قدم بعرصه وجود نهاد معدوم صرف نخواهد شد
والا عدم بر علت او راه یابد وآن مستلزم محال است پس باید صور فاسده
منتقل بعالم دیگر شود وبمقتضیات وجود ان عالم تحقق یابد فی المثل کلمات که از اجزاء این
جمع خیال بر سبیل تعاقب حروف بر زبان متکلم جاری شود بایدن هر حرف حرف متقدم
رفته باشد واز شامعه در خزانه خیال سامع شود ولی در خارج هیچ اشیاء
در عالم دهر موجود باشد وبهمین قیاس باشد دهر نسبت بسرمد **فصل**
بدانکه حضرت انسان بما هو انسان حقیقی است جامعه عبارت است از روح وبدن
هر دو پس نه چنان است که بعضی متفلسفه خیال کرده اند که انسان همانا هیکل
محسوس جسمانی است ومنکر وجود نفس ناطقه صرفه وجوهر بدن دخلی بذات

انسان ندارد بلکه حیوانیست که انسان اسم است از برای مجموع مرکب از روح و بدن
هر دو که هر یک جزو ذات و حقیقت انسانند چنانکه قدمای حکما در تعریف حدّی
انسان حیوان ناطق گفته‌اند پس جسمیت که جزو حیوان است نیز جزو حقیقت
انسان است و نفس ناطقه که صورت نوعیه انسانست جزو فصلی آن که ممیز او است
از ما عدای افراد نوعیه حیوانست و انسان واحد است بنفس واحده و نفس واحده را
بدن واحد است لا آنکه وحدت بدن چون از عالم زمانیات کائنه فاسده است
وحدت اتصالیه است که محفوظ است بتعاقب اتصالیه صور از بدو خلقت طینیه
تا انقضای اجل مانند شعله واحده شمع که علی الاتصال در تبدل و تحلل است
و محفوظة الوحدة است و وحدة اتصالیه بدن با دو نوع اشتداد و حرکت در کم
و سایر اعراض چون وحدت نفس باشد با حرکت در کیف و اشتداد اعراض دیگر
مثلا همچنانکه نفس طفل جاهل ذاتا بعینه همان نفس شیخ عالم ذاتی با آنکه حرکت
نموده در مراتب کیفیات نفسانیه بلکه بقول محققین از حکما در جوهر خود متحرک
شده هم چنین بدن طفل صغیر محفوظ است آن با بدن شیخ کبیر باتصال و تعاقب
صور فوق آنست که نشاء جسم نشاء کون و فساد است با مدن هر صورتی صورت
سابقه میرود ولی شأن نفس شأن ملکوت دهر است نفس عالمه بیک مسئله همان
نفس عالمه بهزار مسئله است بی زوال صورت سابقه و اینکه بعضی از محققین
فرموده‌اند که شخصیت زید همانا بنفس ناطقه او است لهذا هر قدر بدن متبدل

و متحلل

و متحلل شود وحدت زید تغییر نکند منقوض است با آنکه بدن زید میت بعینه همان
بدن زید حی است و حال آنکه نفس ناطقه که مابه التشخص بدن زید بوده از آن مفارقت
کرده و ابدان باقیه اهل ایمان کامل همان ابدان است اگرچه بعد از هزار سال از
مفارقت روح باشد بلکه عظام نخره هر کسی همان عظام او خوانده شود ولو بعد از
ده هزار سال و اگر تشخص هر بدنی بنفس او بودی میبایست این ابدان دیگر ابدان
آنها خوانده نشود و حال آنکه موافق قول حذاق الاطباء در بدن اجزائی است که
متبدل و متحلل نشود و بسبب بدل مقطوعات منفصله آنها بجای خود نباشد
مانند استخوان و عروق و اعصاب که مخلوق از نطفه بوده‌اند و آنها از اول تکون
تا آخر محفوظ متشخصند هر چند ازدیاد در کم بیابند ولی بالکلیه فانی نشوند و هم
گاه بدن واحد را چندین بار بکوبند و بار دیگر در قالب اول بسازند همان
بدن اول باشد بلا تفاوت کما قال تع فی تفسیر کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مثل بالنسبة المضروبة فی قالبها الاول بعد
الکسر و هر گاه حرکت در کم و بعضی اعراض مادیه موجب تغایر کلی در جسم نباشد
حرکت در جوهر ذات بطریق اولی موجب تباین نباشد پس شخصیت بدن زید محفوظ
است باتصال و بقاء اجزاء اصلیه بدن در جمیع احوال و لهذا جنین را قبل
از ولوج روح هر بدنی که بوده بعد از ولوج روح نیز همان بدن است قال الله تعالی
هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة الآیة و قال فخلقنا

النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما الاية وحال انكه تو حوا
تعلق نيافته بظاهر با بدن وشيخ عرف متحكم را در اينباب اعتقاد ديگر است و
ان اينست كه مناط در تشخص و هذيت جسم اصلي هر كسي است كه نفس ناطقه و غير بدن
عنصري است و او ثابت باقي در جميع احوال از مبدء تا معاد بلا تغيير ولا تفاوت
وفا دانيقول با نقل عبارات او انشاء الله نزد محرر محل نزاع خواهد آمد فصل
در بيان خلقت ابدان بني آدم بدانكه از اخبار مستفاد ميشود و آيات منكوره
دلالت بران دارد است كه از براي هر كسي دو طينت است يكي طينت قلب او است
كه عبارت از قلب جسماني باشد و ديگر طينت ساير بدن او و اولي را اصليه و ثانيه را
فضليه خواند قال الله تعالى وبدء خلق الانسان من طين وقال خلقناه من طين
لازب يعني گل چسبنده و قال من حماء مسنون يعني گل سياه بدبو وقال فانا
خلقناكم من تراب و با تركيب بدن از عناصر اربعه نسبت ان بطين يا تراب از باب غلبه
اجزاء ترابيه است چنانكه در ابدان جان از نار و سموم از باب غلبه جزء ناري است
و اهل عصمت را از انبيا و اوصيا طينت قلوب از اصفاي عناصر باشد كه تعبير از ان
بعليين كنند و طينت باقي بدن از اغذيه و در ارحام امهات و با ايام رضاع با حالات
ديگر متخلق شود نيز از صفو عناصر باشد غير مختلط بكدورات انها و طينت قلوب
مومنين از طينت ابدان ايشان است عليهم السلام غير مختلط بشي از كدورات
و قلوب دوستان كه فرقه از اكدر مراتب عناصر است و ابدان شان نيز از كدورات

انها

انها است غير مختلط بخيري از صفوه طيبه و قلوب تابعين انها از جنس طين ابدان
متبوعين است كه بعليين ازان بسجين تعبير كنند ولي طينت ابدان مومنين و تابعين
كفار مختلط از عليين و سجين است و اندازه اختلاط باندازه اختيار شان
است از اخلاق و اعمال حسنه و سيئه و سبب اين خلقت از اشيا مذكوره علم
حضرت حق است باختيار نفوس متعدده ايشان از صدور خير و شر و تشريع
از خير و شر عقايد و اخلاق و اعمال در زمان وجود و استطاعت بشر انطهابي
الكافي باسناده عن علي بن الحسين ع قال ان الله تعالى خلق النبيين من طينة
عليين قلوبهم و ابدانهم و خلق قلوب المومنين من تلك الطينة وجعل خلق
ابدان المومنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة سجين قلوبهم وابدانهم
وخلط بين الطينتين فمن هذا يلد المومن الكافر ويلد الكافر المومن ومن هيهنا
يصيب المومن السيئة ومن هيهنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب المومنين تحن الى
ما خلقوا منه وقلوب الكافرين تحن الى ما خلقوا منه وباسناده عن ابي حمزة الثمالي قال
سمعت ابا جعفر ع يقول ان الله عز وجل خلقنا من اعلى عليين وخلق قلوب
شيعتنا مما خلقنا منه وخلق ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوي الينا لانها
خلقت مما خلقنا منه ثم تلا هذه الاية كلا ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك
ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وخلق عدونا من سجين وخلق قلوب
شيعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوي اليهم لانها خلقت

ثم ما خلقوا امنه ثم تلا هذه الآیة کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادریك ما سجین
کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین و باین مضمون اخبار بسیار است و شواهد
اعتبار دلالت بر انها کند و آن طینت اصلیه قلب همان است که مجلسی اعلی الله مقامه
در کتاب سماء بحار اخبار بسیار نقل میکند که از موضع قبر هر کسی بر میدارند آنکه
بامر پروردگار و داخل غذای پدر و مادر میکنند از نباتات و غیرها در ان غذای
انها ما نند نمك در آب مخلوط شده در معده و کبد و عروق صافی شده مبدل
بنطفه گردد و آن همان است که نزد موت از موضع او نطفه بیرون رود و میت
جنب شود و غسلش از ان جهت باشد چنانچه در اخبار بسیار است که مروی است
در علل الشرایع صدوق ره پس آنچه ماده اجزاء اصلیه است منبث در بدن
پدر شود و آنچه ماده فضلیه است منبث در بدن مادر تا در وقت مقاربت از
همه اجزاء پدر جمع در صلب او شود و از انجا بسر خود آمده داخل در رحم مادر شود
جمع شود در ترایب او که استخوانهای سینه او باشد و از انجا برحم وارد اید پس اگر
سبقت گیرد باندکی نطفه پدر مولود مذکر شود و اگر سبقت گیرد نطفه مادر
مؤنث شود و هرگاه دفعه وارد شود خنثی گردد بر طبق همه مذکور است اخبار
در بحار است در کتاب مذکور و محققین اطبا نیز بر انند و خداوند طین انبیاء را
علیین خوانده و طین مؤمنین را طین لازب و طین دوستان کفار و اما منند
خلفاء ستمکاره سجین خوانده و طین دیگر از احماء مسنون و طین مستضعفین را

دیگر

تراب فرموده کما فی الحدیث و صلصال از حماء مسنون و جنان از اقسام سجین است
و چون نطفه در رحم قرار گیرد اول احوالش اینست که کف کند و اول جائی که
از او کف میکند مقام و موضع قلب است و بعد از ان پهلوی راست و جانب بالای
او که یکی از موضع کبد او است و بالای دماغ و چون کف با نفخ حادث نفخ موضع
کبد و دماغ از همان نفخ موضع قلب است بعد از ان موضع ناف حادث میشود
و تمام ایام کف شش روز است و در بعضی هفت روز و حال دویم از است
که نقطهای سرخ رنگ در ظاهر نطفه بهم میرسد و کم کم خطهای سرخ کشیده
میشود و نقاط و خطوط در سه روز بعد از شش روز اول تمام میشود و گاهی
بیك روز و دو روز سه روز تفاوت میکند پس بعد از شش روز دیگر نقطهها
سرخ و خطوط نفوذ باندرون نطفه میکند و مثل خون بسته میشود و انجام
این حالت تا روز پانزده هم است یعنی از اول استقرار از نطفه در رحم تا پانزده هم
روز صورت علقه انجام پذیرد گاهی بیك روز دو روز تفاوت کند پس بعد از
دوازده روز دیگر قطعه گوشتی میشود که دماغ و کبد در او اشکار است و مغز
حرام فی الجمله اشکار میشود پس بعد از سه روز دیگر سر از شانها جدا میشود و دست
و پا از پهلو و شکم جدا پیدا میکند که در بعضی اشکار میتوان دید و در بعضی
نمایان نیست تا چهار روز دیگر بر او بگذرد تا آخر چهل روز تمام شود و گاهی
اتفاق افتد که تا چهل و چهار روز بکشد و در بعضی تمام اوضاع در سی روز بانجام

آید و پس از این اوضاعش نوبت از دختر انجام آید و هر چند دو ذکر این اوضاع انجام
آید در دو برابر این ایام بحرکت آید و زمان اعتدال سی و پنج روز است که حرکت او و
در هفتاد روز باشد و تولد سه برابر ایام حرکت زمان میخواهد که دویست و ده روز
باشد و باعتبار بعضی اسباب که ذکر آنها موجب تطویل است غالبا حرکت در
نود روز باشد و تولد در دویست هفتاد روز که نه ماه است که در اول ماه
چهارم بنای تعلق روح جوانی خواهد شد **فصل** بدانکه از ابتدای انعقاد
نطفه در رحم بدن تکون روح نباتیه است بترتیب نفس ام و تقدیر خداوند حکیم از اجزاء
لطیفه عناصر اجزائی در او پیدا شود که قوای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و مصوره در اعضا یافت شود و دو خاصیت که عبارت از زیاده و نقصان است
در او اندک اندک بحصول پیوندد و عمده محل انبعاث او از کبد باشد و مشارک
است مر انسان را در این نفس اجسام نباتات و اختلاف در جنس انسان یعنی
از اجزاء ذاتیه انسان من حیث المادة و بتفصیلی که سابقا معروض امد در اول
ماه چهارم روح جوانی تعلق به بدن جنین گردد و روح او نیز از لطایف اجسام باشد
حال در همه اجزاء بدن بحلول سریانی و مرکب است و قابل تقسیم و حامل قوای مدرکه
جزئیه ظاهره و باطنه و مبدء حس و حرکت بالاراده است و اجمالا انبعاث آن است که
چون حرارت غریزیه مشتمل بر قلب صنوبری شود خون صافی که در آنست
بجوش آید بجوشاند و از بخار آن خون از دوران کردن بمغز سر داخل شود و

از لطایف

و از لطایفش او بمقر قوای ظاهره و باطنه مبدء حس باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه و حس مشترک و خیال و متخیله و واهمه و حافظه گردد و از اعصاب مخ
و نخاع منبعث باعضای متحرکه شود و باعث حرکت آنها گردد و افراد حیوانرا
با انسان در این معنی مشارکت و مجانست میباشد بر حسب جنس کلی و این نفس حیوانی
نیز مدد از اغذیه گیرد و بقای آن موقوف بوصول بدل ما یتحلل است و آلات
در انسان محل تعلق نفس ناطقه و بمباشرت او متصرف است و در بدن تصرف تدبیری را
و حضرت انسان جدا شود و از سایر انواع حیوانیه بنفس ناطقه مدرکه از برای کلیات
مجرده از تمام غواشی مادیه غیر قابله از برای انقسام و غیر حاله در مکان و غیر
واقعه بحسب ذات در تحت زمان و غیر محتاجه در وجود بسوی ماده بدنیه و در
حقیقت او را چون موجودی قدسی ملکوتی ابتدا زمانی نتوان قرار داد و حق
آنست که بدء تعلق او ببدن از بدء تکون بدن است که در لسان شرع تعبیر از آن
بعالم ذر کنند چنانچه بیاید و او را دو جهت است یکی جهت توجه بما فوق خود
از عالم عقول مجرده که معبر است بجهة علمیه و یکی جهت صدور افعال و توجه بمادون
خود از عالم طبیعت که معبر است بجهة عملیه و از اینجهت او را حاجت بتعلق بماده
افتاده چه ظهور افعالش در ماده است و لهذا تعریف کرده اند او را بجوهر
مجرد از ماده در ذات و وجود و محتاج بماده در افعال و تعریف حدی
او همان است که فرموده اند النفس کمال اول الجسم طبیعی آلی ذی حیوة بالقوة

مدرکست للکلیات و ظهور افعال او در بدن از ادراکات جزئیه و تجربیات بالات
حیوانیه است و ادراکات کلیه اش بتوجه و قبول از مبادی عقلیه است و تزکیه
ان بمطاوعت آلات عملیه است در متابعت او مر احکام شرعیه الهیه را در جهت
عمل و در جهت علمیه مطابقه و جهت صقلیه اوست بتمام انطباق با عقل
فعال از مبادی عقلیه جبروتیه قال علی علیه السلام و خلق الانسان و انفس ناطقه
ان زکیها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها و صار موجودا بما هو
انسان دون ان یکون موجودا بما هو حیوان و لیس له عن هذه الغایة مغیر و ادنی
کلیه در جهت علمیه که بان اعتبار عقلش خوانند چهار مرتبه است و در جهت عملیه
نیز که نفسش خوانند چهار مرتبه است اما در جهت اولی اول مرتبه که هنوز مانند هیولی
خالیه از نقوش صور ادراکیه تصوریه و تصدیقیه بدیهیه و نظریه است اورا
عقل هیولانی خوانند مانند عقول اطفال تازه و چون بعضی از تصورات
و تصدیقات از برای او حاصل شود اورا عقل بالفعل خوانند و محتاج بمعلم
باشد که ترتیب صور معلومه تصوریه و تصدیقیه نموده استخراج مجهولات
کند و این رتبه را عرض و طول بسیار باشد تا چون از استکمال استخراج مجهولات
از معلومات او را ملکه پیدا شود که بی استعانت از معلم بشری کسب نظریات
از بدیهیات کند عقل بالملکه اش خوانند و چون این رتبه نیز مانند مرتبه
سابقه عرض و طول بسیار باشد درجات خلق در ان بسی متفاوت افتد تا

تاچون

تا چون او را رتبه حاصل شود که استحضار تمام تصورات و تصدیقات در دفعه
واحده تواند نمود عقل بالمستفادش خوانند و بعضی از محققین حکما شرط کرده اند
که از التفات بیک مسئله التفات بکل شامل کند و این شرط در بعضی از افراد آن
محقق است نه در کل والله العالم فاما درجات عملیه پس نیز از چهار مرتبه باشد
اولی نفس را باعتبار تخلق باخلاق شیطانیه اماره بالسوء خوانند و علامتش آن
است که آمره است آلات بدنیه را باقتراف سیئات و بعد از نیل انها خائن
باشد از وصول بمامول خود از شبهات شیطانیه مرتبه دویم را لوامه خوانند
و ان پس از تزکیه از اخلاق شیطانیه باشد یا فطرة یا کسبا یا ابتداء یا بعد ها
و علامتش ان باشد که در نیت معاصی یا فعل انها خود را ملامت نموده حلقه
باب توبه بجنباند و در این هنگام خویش را از افراط و تفریط از اخلاق غضبیه سبعیه
تزکیه باید نمود و چون باعتدال این قوی فائز اید بمرتبه سیم که ملهمه اش خوانند
قدم گذارد که گاهی بسبب دوام یاد خدا مورد بعضی از خواطر الالهام بذکر گردد
علی القلوب و قال علی علیه السلام ان الله جعل الذکر جلاء القلوب تسمع به بعد الوقرة
و تبصر به بعد العشوة الخطیة و در این مقام تخلیه از اخلاق بهیمیه شهویه دست دهد و
چون باعتدال انها فائز اید قدم بوادی اطمینان نهاده نفس را مطمئنه خوانند و این
مرتبه چهارم باشد **فصل** در مقام تشریح مر حضرت انسان را ارواح دیگر باشد
که تصرف انها در بدن بتوسط نفس باشد اول روح الایمان است و اختصاص بمؤمنین

از نوع انسان است و در کفار یافت نشود دویم روح القدس باشد که در لسان شرع
تعبیر از آن بجبرئیل کنند و چون نفس ناطقه را اتصال معنوی بآن پیدا شود در امور
تأییدات کامله از او فائض آید و کلیت این مقام مر انبیا و اوصیای ایشان را باشد
که اهل عصمت هستند و از شئون جزئیه این حال بعضی از مؤمنین را باشد سیم
روح الامر کلی باشد و اختصاص به خاتم انبیا و آل او سلام الله علیهم اجمعین است
و احدی را با ایشان مشارکت نباشد چنانچه در کافی حدیث چند بامضمون روایت
فرموده و تنزل الملائکة والروح مشیر باین باشد و صاحب رتبه علیا بطریق اولی
دارای رتبه سفلی باشد چه در تکوین و چه در تشریع یعنی چه در بدو اضطراری و چه
در عود اختیاری **فصل** در اخبار عترت طاهره در ارواح و تقسیمات دیگر وارد
است چنانچه در کافی روایت نموده باسناده عن جابر عن ابی جعفر ع قال سألته عن
علم العالم فقال لی یا جابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة ارواح روح القدس
و روح الایمان و روح الحیوة و روح القوة و روح الشهوة فبروح القدس یا جابر عرفوا
ما تحت العرش الی ما تحت الثری ثم قال یا جابر ان هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان
الا روح القدس فانها لا تلهو ولا تلعب و قریب باین مضمون دو حدیث دیگر از جابر
و مفضل بن عمر روایت نموده باسناد خود روایت کند از ابو بصیر قال سألت ابا
عبد الله ع عن قول الله عز وجل و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری
ما الکتاب ولا الایمان قال خلق من خلق الله عز وجل اعظم من جبرئیل و میکائیل

کان

کان مع الرسول الله ص یخبره و یسدده و هو مع الائمة من بعده و عنه ایضا قال
سمعنا ابا عبد الله ع یقول یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی قال
خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد ص و هو مع الائمة
یسددهم و لیس کلما طلب وجد و فی حدیث آخر منذ انزل ذلک الروح علی محمد ص ما
صعد الی السماء و انه لفینا **فصل** اسامی چند بر روح انسانی را بحسب مراتب
تشریع از جهت اختلاف احوال در لسان اهل طریقت و حقیقت بالفاظ شریعت
کتاب و سنت وارد است صدر و قلب مانند و سر و فؤاد و خفی لب و اخفی و
آنها ماهیات علیحده نیستند بلکه همان نفس است که باین اسامی مسمات آمده و
تفاصیل آنها در کتب و رسائل ارباب عرفان مسطور است قال تعالی انه یعلم السر
و اخفی و قال ما کذب الفؤاد ما رأی و قال ان فی ذلک لآیات لاولی الالباب
و اهل دین جدید را که اطلاع بر این اسامی نبوده جز لفظ فؤاد و انواع عبارات
از جهت وجود شیء ذاتند و آنچه سخافت ایشان عقول حرافت قائلش هویدا خواهد آمد
فصل موافق آیات و اخبار ائمه هدات علیهم افضل الصلوات و تحیات و براهین
محکمه عقلیه و تصدیق مکاشفین از ارباب یقین و حکمای اقدمین خلقت
انسانیه مجرده ملکوتیه قدسیه قبل از رتبه خلقت ابدان است قبلیتی نه بسبق
دهری نه زمانی من حیث هو زمانی قال تعالی والتین والزیتون و طور
سینین و هذا البلد الامین لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

ثم رددناه اسفل سافلين وقال صلوات الله عليه خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام وقاعده مبرهنه است در حکمت حقه که ممکن اشرف خلقته مقدم است
بر اخس واحسن معلول با علل اشرف است ونیز مسلم است که تا عالم ملکوت تمام
نشود شروع بخلقت ناسوت نشود والا طفره در فیض لازم آید وتا مقدار اثبات نفس نیز
ابتداء وانتهاء از عالم مجردات است بالذات والوجود ودر سر هبوط نفس
حضرت صادق علیه السلام میفرماید لو ترکت فی عالمها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیة
قال عروة الاسلام الصدوق طاب ثراه العلة التی جعل الله عز وجل الارواح فی
الابدان بعد ان کانت مجردة عنها فی ارفع المحل ثم روی باسناده عن عبد الله بن الفضل
الهاشمی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام لای علة جعل الله عز وجل الارواح فی
الابدان بعد کونها فی ملکوتها الاعلی فی ارفع محل فقال علیه السلام ان الله تعالی علم ان الارواح
فی شرفها وعلوها متی ترکت علی حالها نزع اکثرها الی دعوی الربوبیة دون الله عز وجل
فجعلها بقدرته فی الابدان التی قدرها لها فی ابتداء التقدیر نظرا لها ورحمة بها
واحوج بعضها الی بعض وعلق بعضها علی بعض ورفع بعضها فوق بعض الی
ان قال الا تری انک لا تری فیهم محبا للعلو علی غیره حتی انه یکون منهم من
قد نزع الی دعوی الربوبیة ومنهم من قد نزع الی دعوی الامامة بغیر حقها الحدیث
واحادیث در کتاب سماء وعالم بحار در تقدم خلقت ارواح بر ابدان در فصل
تقدم خلقت انبیاء وائمه بسیار است وکافی است حدیث مروی در علل که منفرد بما

صدوق

صدوق علیه الرحمه فقد روی لنا عن حبیب بن مظاهر الاسدی بیض الله وجهه
انه قال للحسین بن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم ای شیء کنتم قبل ان یخلق
الله عز وجل آدم علیه السلام قال کنا اشباح نور ندور حول عرش الرحمن فنعلم الملائکة
التسبیح والتهلیل والتحمید ودر حدیث است که عمر علیه اللعنه برسول خدا صلی الله علیه وآله
عرض نمود متی نبئت یا رسول الله قال صلی الله علیه وآله کنت نبیا وآدم بین الماء والطین و
این مطلب مسلم کل محققین حکما وقدمین ومتاخرین است واین شعر شیخ رئیس
دور نیست از حدیث سابق ماخوذ باشد نزلت الیک من المحل الارفع ورقاء
ذات تعزز وتمنع وقول بعضی از محققین متاخرین بتجسم روح در بدن وحدوث
روح وتجرد آن بحرکت در جوهر ذات خلاف تحقیق ومخالف تصریح حکما
واخبار است چنانچه در معنی موت بیاید انشاء الله تعالی تعلق نفس ببدن عنصری
زمانی وحادث است لا محاله بحدوث زمانی بدن **فصل** از جمله اسرار تعلق
نفوس مجرده بابدان عنصریه مادیه وفلکیه همان است که امام علیه السلام اشاره بسوی
آن فرموده که بقای انها در عالم قدس ونامن انس بسا بود که سبب میل شد از برای دعوی
ربوبیت ودر هبوط باین ظلمت کده بدن خاکی تعریف ذل عبودیت است واشتراک
در سلسله رق خضوع ومذلت واز اینجمله ظهور صفات بجمله است در نفس
بصد دوا فیما لعوق نور با لات مادیه هیولانیه چه شناختی که گوهر نفس اگر
چه در ذات ووجود بی نیاز از ماده است ولی در فعل محتاج آلات است واگر

واگر فعل از نفس صادر نگشتی خلاف حکمت بودی و از انجمله آنست که استخراج
کمالات منطویه در قابلیت هیولی بدون کلمه فعاله از مقام قوة بسوی فعلیت
محال باشد بحسب نظام حکمت چه هیولی خود نتواند فاعل در خود شد و بی واسطه
نیز اخذ فیض از علت اولی نتواند نمود و صورت در هیولی یافت شود پس لا محاله
کلمه فعاله لازم افتد تا انتظام فعلیت هیولی بصور انجام یابد و آن همانا کوهر نفس
باشد و تعلق نفس ببدن از قبیل ماهیة بوجود یا تعلق علت بمعلول یا عکس آن
یا عرض بموضع یا سقف بدعامه یا جسم بمکان نباشد و اینها ظاهر است و قول
بعضی از محققین که نفس را در وجود و حدوث محتاج بماده دانسته نه در بقاء
و حکم از اد در اوائل حدوث مانند حکم تابع ماده شمرده که محتاج بماده مبهمة الوجود
باشد ضعیف است چه اولا جوهر نفس مجرد است از ماده من حیث الوجود و
الذات ببراهین عدیده و ان نسبت ببدء وجود یا بقاء او ان تفاوت نکند و ثانیا
لازم اید که نفس را قبل از حدوث بدن وجودی نباشد و حال انکه شناختی عقلا
و نقلا وجود نفس مقدم است بتقدم دهری بر بدن کما قال علیه السلام الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف و ثالثا حاجت بماده در
وجود اگر ذاتی باشد پس در بقاء مفارقت نکند و اگر عرضی باشد ما بالعرض لابد
ان ینتهی الی ما بالذات فلا یفارقها الحاجة کما یقولون ابدا چنانچه حاجت در
فعل بسوی ماده تا در هیچ عالم تفاوت نکند پس حق با مشهور حکما است که

فعلی

تعلق نفس بماده از باب صدور و افعال است بالات بدنیه تا صفات اجمالیه به
تفصیل اید باکتساب ملکات مطلقا حاصل شود کما اشار الیه علیه السلام فی الحدیث بلی تعلق
نفس ببدن حادث است در زمان و تفصیل قول درین مطلب موقوف بکتب
مفصله است بقول بعضی از حکما، تقدم نفوس بحسب زمان است نه بحسب ذات
و ان منافی با شرع نیست چنانچه شناختی و تمام نفوس در عالم تجدد بحسب اشخاص

فصل

است بحسب عوارض چنانچه تجددات مادیه در خارج از این قبیل است
از برای هر یک از نفس و بدن بحسب تجدد و مادیه مقتضائی است مثل خروج از
حیطه زمان و مکان و لوازم مادیه از طول و قصر و سایر کمیات منفصله و متصله
ماده و غیر ماده و بساطت از اجزاء خارجیه و امثال اینها از لوازم تجرد است و
اضداد اینها که از لوازم جسمانیه است پس مادامی که بحکم تنزل نفس را ملکه
انخلاع از شواغل از جهات تدبیریه ادراکیه و تحریکیه بدن و توجه بسوی ذات
و مبادی عالیه حاصل نگشته احکام بدنیه در نفس جاری و نفس محجوب بغواشی
جسمانیه جمادیه و نباتیه و حیوانیه و شیطانیه و سبعیه بهیمیه و لهذا دو سر اماکن
جاریه و فوق اقتضای بدن از طی مسافت در مدت است و علی هذا القیاس
سایر احکام بدنیه بر او جاری است و هرگاه در نشاء تکلیف تنزیهی بحسن و اختیار
نفس را شرکیه از الایق با رجاس احکام جسمانیه حاصل شد لا محاله مقتضیات
روحیه تجردیه بر بدن غالب شود و بدن مسخر حکم روح گردد و بلوازم آن

نشاه قیام نتواند نمود چنانچه در مقدمات مسئله معراج اشاره بسوی آن شد پس چون
احکام عالم فرق مادی غالب باشد حکم بدن را باشد و چون احکام جمع روح
غالب آید حکم نفس را باشد و تفصیل قول ان شاء الله در مباحث آتیه معروض آید
و بعبارة اخری باقتضای نشاه دنیا ظهور نفس ببدن است و لهذا از اوضاع و هیئات
بدنیه اول قیافه استدلال باخلاق روحیه کنند و در آخرت باقتضای آن نشاه
بدن ظاهر باخلاق روحیه باشد یعنی مصور بصور اخلاق آید کما سیأتی ان شاء الله

فصل در تجرد و بقاء نفس ناطقه انسانیه بعد از مفارقت از ابدان عنصریه اما
قصد تجرد آن پس متفق علیه ما بین محققین از حکما و متکلمین است و ادله عقلیه و
نقلیه بر آن بسیار است و مذهب محققین از فقها مانند شیخ مفید و شیخ صدوق
و سید مرتضی و علامه حلی و مجلسی و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین نیز همین
است و قول بجسمانیت روح از بعضی متکلمین عامه و ظاهرین از شیعه است بملاحظه
ورود بعضی از اخبار که مورد آنها را نیافته اند که بتعریف کدام روح است که فرموده اند
و اما در قصه بقای آن پس متفق علیه عامه ملیین است از طرفین و مصرح بحکما و اقدمین
است و ضروری ملت اسلام است بطوریکه اهل دین جدید نیز انکار آن نتوانسته اند
نمود فاما ادله عقلیه بر تجرد نفس ناطقه از ماده هیولانیه پس بسیار است از جمله آنکه
حکما فرموده اند که حضور ذات نفس از برای خود دلیل تجرد است چه مادی حاضر
از برای خود نتواند بود و از جمله ادراکات کلیه است مر کلیات را من حیث هی کلیات

وادراک

و ادراک امور بسیطه چون وحدت و علت بحیطه و امثال آن و غیر آنها که در مصنفات
حکمیه مسطورات و از شواهد نقلیه حدیثی است که مذکور آمد که صدوق علیه الرحمه
در علل نقل میکند از حضرت صادق ع سؤال مینمایند از سبب نزول ارواح بسوی
ابدان و حال آنکه مجرد بوده اند از آنها و حدیث کمیل و اعرابی که در بحار و عالم
مجلسی ره نقل میفرماید که حضرت امیرالمؤمنین ع در باب نفس ناطقه قدسیه میفرماید
مبدء آن از عالم قدس است و عود آن که عود بعد الموت است بسوی عالم قدس
است و غیر آنها که در مطاوی این رساله مذکور خواهد آمد و از آیات قول خداوند
عزوجل است که میفرماید یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فاذا نفخت
فیه من روحی و قوله ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله و قوله لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و غیر ذلک من الآیات و الحق از برای منصف کافی است تفکر
در نشاه جامعیت حقیقت انسانیه از برای عوالم ملک و ملکوت و ناسوت و جبروت
و فیه کفایة لمن اراد الهدایة فاما بقای روح بعد از بوار بدن متفق علیه ملیین
بلکه از ضروریات هر دین است و دلیل عقلی بر آن بساطت و تجرد آن است که
عاری است از ترکب از اضداد مستدعیه بسوی تفکک و فنا
و منافی نیست با بقاء آن بحسب ذات وجود فناء کل
شیء بحسب حکم چنانچه تحقیق آن
بیاید ان شاء الله

